

خرد، سرمایه فلسفی ایران
آفریدن ملت و حکومت
برشالوده «منش مردمی»

جلد هشتم

منوچهر جمالی

Kurmali Press
ISBN 1 899167 33 1
London 2011

فلسفه، با اندیشیدنِ از خود، آغاز میشود
تا خود را درگسترده، بیافریند و بیابد

افسانه چیست ؟

جنگ هفتاد و دو ملت، همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند – حافظ

بدانستم آمد، زمان سخن
کنون نوشود، روزگار کهن
تو این (شاهنامه) را ، دروغ و فسانه مدان
به یک سان ، روش، در زمانه مدان
از او هر چه اندر خورد با خرد
وگر برره ، رمز، معنی برد – فردوسی

حافظ شیرازی میگوید ، اینکه همه عقاید و مذاهب و ایدئولوژیها باهم در جنگ و ستیزند ، معذورند ، چون هیچکدام حقیقت را نمی بینند ، و همه بدون استثناء « راه افسانه را میزنند » . این البته چنانچه پنداشته میشود ، لطیفه و جوک و خوشمزگی و نکته پردازی نیست ، بلکه بُنیاده فلسفه ایرانیست . جنگ و دعوا یا جهاد عقاید و مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها باهم ، برای حقیقت نیست ، بلکه درست برای آنست که حقیقت را نمی بینند ، و هیچکدام از آنها حقیقت را ندارند . حقیقت، داشتنی و تصرف پذیر نیست . و از آنجا که هیچکدام حقیقت را نمی بینند و طبعاً نمیتوانند آن را داشته باشند ، راه افسانه = دروغ میروند . این اندیشه ، همان اندیشه خرمدینانست که فردوسی در داستان « مهران » و پاره کردن کرباس از چهار پیامبر (

زرتشت + عیسی + موسی + محمد) آورده است . همه این پیامبران ، می‌خواهند حقیقت را که « مهر » است ، و از هم پاره ناشدنیست ، با زور از هم پاره کنند ، و مُلکِ طَلق و انحصادی خود سازند . همینکه عقاید و مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها ، سرمایکیت انحصاری حقیقت باهم درجهادند ، بهترین گواه بر آنست که حقیقت را نمی بینند . و این مذاهب و عقاید و ادیان و ایدئولوژیها هستند که بر همه جامعه ها چیره شده اند و علت العلل همه جنگها و پارگیها و دشمنیها و کین توزیها هستند .

فردوسی ، رسالت خود را « نوکردن روزگار کهن » میداند و می‌خواهد ایران را ، به مفهوم « مردمی و فرهنگی و سیاسی که استوار بر خرد انسانی است » از سر ، زنده کند . از اینرو هست که در همان آغاز شاهنامه میگوید که مبادا این شاهنامه را « افسانه = دروغ » بدانید . روند و روش زمانه ، اقتضاء نمیکند که مطالب ، آشکارا گفته شود . این داستانها ، رموزی پرمعنا هستند که انسان با خردش ، میتواند به آنها پی ببرد ، و آنها را از تاریکی ، بیرون آورد و یا معنارا از درون این داستانها ، بزایاند . « داستان = داته + ستان » در اصل ، به معنای « دین » هست ، و « دین » در فرهنگ ایران ، به معنای « بینشی است که از ژرفای جان خود انسانها ، زائیده میشود » ، و به کلی برضد معنائیست که اسلام و زرتشیگری و سایر ادیان ابراهیمی به آن میدهند .

هم فردوسی و هم حافظ ، اصطلاح « افسانه » را همردیف « دروغ » میدانند . این معنای رایج در آن زمان بوده است . ولی « افسانه = اوسانه » ، هرگز ، چنین معنایی نداشته است . این ادیان و مذاهب و مکاتب فلسفی و ایدئولوژیها ، این معنارا به « افسانه » چسبانیده ند ، چون اصطلاح « افسانه » ، برضد ادعای آنهاست که اصل نور

یا روشنائی ، یا روشنی بیکران، یا نور زمین و آسمانها هستند .
 افسانه که « اوسانه » باشد ، به معنای « آتش زنه = آذر فروز »
 هست . خدایان ایران که 1- عنقا = سیمرغ = ارتای خوشه و 2-
 بهمن (وهومن) ، اصل خرد و بزم درهرانسائی میباشند ، «
 آذر فروز» هستند ، نه خالق و نه « قرض دهنده روشنی » . آنها
 روشنی (معرفت حقیقت) را به عاریت وامانت به مردمان وبه
 چیزها نمیدهند . همه انسانها ، تخمهای خوشه او (ارتای خوشه =
 سیمرغ = جانان) هستند . تخم (= توم = تاریکی) ، گنج و غنای
 نهفته در تاریکست . و این تخم ها را « آتش » ، « تخم آتش » نیز
 مینامند . در واقع ، این تخم ها یا آتش جان انسانها ، بالقوه ، آتش
 یا زغالند . اکنون نیاز به یک آتش زنه یا آتش افروز، یا « افسانه
 » دارند ، و خدایان ایران ، درست همین آتش افروز، یا همین «
 اوسانه = افسانه » هستند ، که این تخم ها را می افروختند .
 آتش در تخم ها را روشن میکردند . آنها ، روشن کننده آتش درون
 تخم وجود انسانها (مردم = مر + تخم) بودند . خدایان ، اوسانه یا
 افسانه بودند . انسانها ، نیاز به قرض کردن روشنی (معرفت
 حقیقت) نداشتند ، بلکه نیاز به انگیزنده ، نیاز به آتش افروز، نیاز
 به تلنگر داشتند ، تا آتش موجود در وجود خودشان ، روشن بشود، تا
 از خودشان ، روشن بشوند . خدای ایران ، افسانه ، یا آذر فروز بود
 ، نه اصل نور و نه نور زمین و آسمانها .

افسانه ، « اوسانه = او + سانه = sna + aiwi » میباشد . « aiwi »
 همان « او = ابا = با = باهم = اف » است . و « sna » ، هم به
 سنگ (اتحاد و اتصال و امتزاج) و هم به معنای پیه (پی ورگ باهم
) و هم به معنای « زِه کمان = کشش ، ziehen آلمانی » و هم به
 معنای « سنا = شنا ، آشنا ، شناختن » است . اوسانه یا افسانه ، به

معنای « روشنی از آتشی » است که از سائیده شده وجفت شدن دو چیز با هم پیدایش می یابد . از این رو از جفت شدن آب با تخم (= آتش) ، تخم میروید = می و خشد (و خشیدن ، هم به معنای روئیدن و هم به معنای زبانه کشیدن و شعله ور شدنست) . از این رو معرفت در فرهنگ ایران ، انتقال دادن یک روشنی از سرچشمه روشنی ، به دیگران نبود . معرفت حقیقت ، بیان یک آموزه روشن یا روشنی نبود که از سرچشمه روشنایی به چیزهای تاریک ، انتقال داده شود .

بلکه معرفت ، گفتاری بود که « آتش بالقوه موجود در وجود هر انسانی » را بیافروزد = روشن کند ، تا انسان ، از خودش ، روشن شود . بدین علت بود که همه الاهان نوری و مکاتب فلسفی و ایدئولوژیها که خود را آموزنده حقیقت (روشنگر) میدانستند ، بر ضد چنین معرفتی و خدای آتش افروز (افسانه) بودند .

اینها همه بر ضد چنین معرفتی بودند که از خود انسانها سرچشمه میگیرد ، و برای زشت و تباه سازی ، برای توهین و تحقیر و شوم سازی چنین معرفتی ، به « افسانه » ، معنای « دروغ » دادند . انسان ، در خودش حقیقت ندارد تا با تلنگر ، افروخته شود ، بلکه عقیم و جاهل و صغیر و کنود (در قرآن) هست ، و باید روشنی را از این الاهان و از این ایدئولوژیها و فلسفه ها ، قرض کند و تابع آنها باشد . بدینسان ، اصطلاحی که بر پایه « اصالت انسان ، و سرچشمه حقیقت و داد و قانون بودن انسان » پیدایش یافته بود ، « دروغ » ساخته شد . با دروغ ساختن « افسانه » ، اصالت انسان که « سرچشمه قانون و حکومت و نظام و آزادی بودن انسانست » به غارت برده شد . اینست که درست ما باید باز به « معرفت افسانه ای » بازگردیم . دینی یا فلسفه ای که حقیقت را به ما یاد نمیدهد ،

بلکه ما را با تلنگری میانگیزد ، تا از آتش وجود خودمان ، روشن شویم ، تا از نو ، اصل آزادی و قانونگذاری و جهان آرائی و پیوند بشویم .

قصه چیست ؟

دلیری برای گفتن آنچه نمیتوان
در زیر سلطه اسلام ، گفت

قصه چیست؟: از مشکلی، آشفتن است
« آنچه نتوان گفت، هرگز»، گفتنت

فریدالدین عطار

قصه ، بنیادگذارِ فلسفه آزادی ایرانست

ما امروزه به « قصه » اهمیتی نمیدهیم و آنرا گستره کودکان و عقل کودکانه میدانیم . در حالیکه « قصه » ، بنیاد « فلسفه آزادی » را در ایران گذاشته است . انسان وقتی از مشکلی در زندگی اجتماعی آشفتنه شد ، آن مشکل را باید بگوید تا راست باشد . آشفتگی از واژه «آ- شیفتن = *shifan* » میآید که در پهلوی به معنای «

نابسامان شدن، گرفتار در همی شدن، دچار برهمزدگی شدن» است . مشکل انسان و اجتماع ، همین برهم خوردگی سامان و نظم و آرایش گوهری یا ضمیر انسانیهاست . آنگاه انسان ، دنبال چیزی میگردد که چه چیز، گوهر وجود او را برهم زده ، و توانائی او را برای سامان دادن خود و اجتماع خود ، از بین برده است ، تا آنرا بشناسد . ولی آنچه سامان گوهری او را به هم میزند ، چیزیست که با زور و ارهاب و خشونت (= درشتی) و شمشیر ، مسلط بر گوهر او شده است . از این رو انسان ، هرگز نمیتواند ، این مشکل گوهری و وجودی خود را بگوید و درنگفتن نیز ، وجودش ، به کل، تبدیل به « دروغ » میشود . این سلطه شریعت اسلام بر روان و خرد و ضمیر ایرانی است که « جان و خرد ، خود آرایش را به هم زده » و درست این مشکل اصلی اوست که نمیتواند هیچگاه بگوید . ولی فرهنگ ایران ، « ارتای خوشه = اردیبهشت » را ، خدای ایران میدانست، که خود نامش « ارتا = ا- رته » ، به معنای 1- راستی و 2- داد (نظم و عدالت و قانون) است ، درست این ارتا، تخم آتش یا جان هر انسانیست . خدا، راست است ، چون خودش ، تبدیل به گیتی میشود . این معنای راستی است .

از این رو، راستی ، پیدایش گوهر و ضمیر هر انسانی ، در گیتی است . انسان، هنگامی راست هست ، که در اجتماع بشکوفد و قانون و حقوق و نظام و حکومت بشود . انسان، هنگامی راست است که قانون بگزارد و نظام و سامان اجتماع و اقتصاد و حقوق را بیافریند . آنچه را ایرانی ، راستی میگفت ، امروزه ، آزادی میگویند . و عرفای ما ، درست میخواستند که « آنچه را شریعت شمشیر بدست اسلام ، نمیگذارد گفته بشود» ، در « قصه ها » بگویند . این قصه ها ، « فلسفه آزادی روان و خرد و ضمیر ایرانی از شریعت اسلام »

است . چرا نمیشود آنچه که در گوهر انسانست ، گفت ؟ چون اسلام با « ارشاد » ، همه انسانها را در اجتماع ، دشمن آزادی خودشان میسازد . آنگاه ، جامعه اسلامی ، با دست خودش ، دهان آزادی و راستی هر انسانی را در هم میکوبد که بخواهد ، مشکل بنیادی اجتماع و خودش را بگوید ، و « قصه » را هم ، « مشغله کودکان صغیر » ساخته است .

آفرینندگان منشِ مردمی «ملت ایران»

فردوسی + عطار + مولوی + سعدی + حافظ + نظامی + خیام
منشی که « ایران فردا و نظامش » را خواهد آفرید

فردوسی و عطار و مولوی و سعدی و حافظ و نظامی و خیام ، با اشعارشان ، ایرانی تازه میآفرینند ، ایرانی که گوهرش « مردمی و جهانی » است ، و این « مردمی بودن بی مرز » ، معنا و جان به « فرد » و به « روستا » و « شهر » و « قوم » و « ملت » میدهد ، بی آنکه شخصیت را از فرد یا از ده و از شهر و قوم و ملت بگیرد و بزدايد ، چون این « مردمی بودن بی مرز » ، تنوع را میطلبد و می پسندد ،

و می پرورد . آنها پس از پاره شدن امپراطوری ایران (ایرانشهر) ، بجای « خلق دوباره ایران با زور و قهر و تهدید » ازبالا ، ایرانشهری نوین ، از زیر واز عمق ، از کاشتن بذرفرهنگ مردمی در دلها و روانها میآفرینند . آنها ایرانی تازه ، بر پایه اصل مردمی در منش انسانها ، در زیر میآفرینند ، که بر ضد همه تلاشهاییست که با قهر و تهدید و مردمکشی و خونخواری ، خواهان ساختن حکومتی ازبالا هستند ، که همه اقوام و شهرها و مذاهب را تابع و مطیع خود میخواهند بسازند . این « ملت آفرینی ازپائین » ، بر پایه منش مردمی ، در برابر آن ملت سازی ازبالا با قهر و ارباب و زور ، و ترس و بی اعتمادی ازپائین ، میایستد . با یک دید میتوان به آسانی شناخت که « جامه اسلامی » که بر این آفرینندگان منش مردمی می پوشانند ، نه تنها بر اندام آنان بسیار تنگست ، بلکه در تضاد با آزادگی و بزرگی و « مردمی بودن بی مرز » آنهاست .

هیچکدام آنها ، در « چهارچوبه تنگ شریعت اسلام و در مذاهب گوناگون و ستیزنده باهمش » نمی گنجند ، و درست همین ناگنجایشان هست ، که « دوختن جامه اسلامی بر اندامشان » ، پُر از پارگی و شکاف خوردگی میشود . خواندن آثار این بزرگان ، منش ناگنجاندی مردمی و آزادگی را در مردم ، در تضاد با سلطه شریعت اسلام از نو آفریده است . بذر ایران آینده و ملیت تازه ایرانی ، و ایرانی باز ، بر پایه احساس مردمی ، با این اشعار ، در همه نا آگاهانه ، کاشته شده است . اینان با آفریدن ادبیات فارسی ، بی خبر از همه « قدرت رُبیان و سازندگان وحدت اجتماعی با قهر و زور و ارباب و ارشاد و هدایت ازبالا » ، « منش تازه ای از ملیت ایرانی » میآفرینند . آنها مفهوم ملتی را که دارای منش بین المللی و جهانیست میآفرینند . بذر ایرانی تازه ، در همه دلها

وروانهای مردم کاشته میشود که با « حکومت‌های قهرآمیز از فوق »
فرق دارد .

نخستین گام را در این راه وراستا ، فریدالدین عطار بر میدارد .
در کتاب مصیبت نامه ، « جان انسانی » را ، تنها رهبرانسان به
حقیقت می‌شناسد . بدینسان ، خط بطلان بر روی همه حکومت‌های
قهرآمیز و مستبد دینی و مذهبی و ایدئولوژیکی و قومی و سلطنتی
میکشد . انسان ، را سالک یا راهرو فکر می‌شناسد . این انسان ، این
راهرو یا جوینده فکر ، به جستجوی « راهبر به حقیقت » می‌پردازد .
راهبر انسان به **معرفت حقیقت چیست و کیست ؟** این رهرو فکر ،
نزد همه نیروهای ماوراء الطبیعی (هم ملائکه مقرب الله ، که
واسطه میان الله و مردمند) و همه مظاهر طبیعت و همه « انبیای با
کتاب » می‌رود ، و با آنها رابطه مستقیم و بیواسطه می‌گیرد ، تا
اورا به **حقیقت** ، راهبری کنند . ولی همه آنها ، یا خود را ناتوان
و عاجز از این کار میدانند ، و یا به بهانه ای از این کار ، امتناع
می‌ورزند . در پایان به « روح » که او همان « جان انسان » میدانند ،
میرسد و این روح یا جانست که بسالک فکر می‌گوید
روح گفت ای سالک شوریده جان
گرچه گردیدی بسی گرد جهان
صد جهان گشتی تو ، در سودای من
تا رسیدی بر لب « دریای من »
آنچه تو گم کرده ای ، گر کرده ای
هست آن در تو ، تو خود را پرده ای
جانش ، چندان کز پس و از پیش ، دید
هر دو عالم ، ظل « ذات خویش » دید
آنگاه رهرو فکر ، به جان می‌گوید :

چون تو بودی ، هر دوکون (جهان) معتبر
ازچه گردانیدیم ، چندین سر به سر
گفت تا قدرم بدانی اندکی
زانکه چون گنجی بدست آرد یکی
گردهد آن گنج ، دستش رایگان
ذره ای هرگز نداند قدر آن

**گنج (حقیقت) معیار خوبی و بدی ، مردمی و بزرگی و زیبایی
و جوانمردی) در خود جان انسانست ، و مسئله بنیادی انسان ،
جستجوی بیواسطه و مستقیم حقیقت ، در جان خود و در جان
دیگرانست . هر حقیقتی و معیاری را باید در خود جان ، مستقیما
جست ، تا در اثر جستجو ، ارزش حقیقت را شناخت .**

این راهرو فکر ، مستقیما نزد همه این ها میرود : 1- جبرئیل 2-
اسرافیل 3- میکائیل 4- عزرائیل 5- ملائکه 6- عرش 7- کرسی 8-
لوح 9- قلم 10- بهشت 11- دوزخ 12- آسمان 13- آفتاب 14- ماه
15 - آتش 16 - باد 17- آب 18- خاک 19- کوه 20 - دریا 21-
جماد 22- نبات 23- وحوش 24- طیور 25- حیوان 26 - شیطان
27- جن 28 - آدمی 29 - آدم 30- ابراهیم 31- موسی 32- داود
33 - عیسی 34- مصطفی (محمد) 35- حس 36 - خیال 37- عقل
38- دل تا در پایان به « جان = روح » میرسد . از اینها همه ،
میخواهد که او را به حقیقت راهبری کنند ، و همه ، به علت
ناتوانی یا عذری دیگر ، از راهبری او امتناع میورزند ، تا به «
جان خود » میرسد ، و در جان خود و جان بطور کلی هست که «
تنها رهبر به حقیقت » را می یابد ، چون جان ، اصل همه چیزها
هست . این شناخت جان انسان به عنوان برترین معیار و ترازو
و سرچشمه همه خوبیها ، و کشیدن خط بطلان بر همه معیارها

وراهبرها که یکایک بر می‌شمارد ، با آنکه دراصل ، گرانیگاه فرهنگ ایران بوده است ، ولی عطار، این گرانیگاه فراموش شده را ، در ادبیات ایران از سر زنده و بسیج می‌سازد .

و بدینسان بنیاد فرهنگ اجتماعی ، سیاسی و حقوقی را در منش انسانها می‌گذارد . با این جانی که همیشه متصل به دریای جان ، به کل ، به حقیقت ، به خدا هست (و نیاز به واسطه ای ندارد) ، نشان می‌دهد که « ایرانی بودن » ، « جهانی بودن ، بین المللی بودن ، مردمی بودن » است . نشان می‌دهد که برای « ایرانی بودن » ، انسان باید به رهبری جان خود و جان هرانسانی ، مراجعه کند که اصل مردمی بودنست ، و نیاز به راهبری الله و پیامبران ندارد . ایرانی کسیست که در جان خودش ، همه انسانها را می‌یابد . بدینسان ملتی پیدایش می‌یابد، که منش بین المللی دارد.

آفریدن ملت و حکومت برشالوده « منش مردمی »

قصاص ، شریک شدن در جرم است

فریدالدین عطار

« واقعیت » و « اندیشیدن در آرمان و آرزو » ، دو پدیده همیشه به هم پیوسته ، ولی متضاد باهمند . در مقابل « حکومتی که قدرت را میرباید و باقهر و ارعاب در مجازاتهای سنگین » ، واقعیت اجتماعی و تاریخی میشود ، ملتی نیز هست که در « آرزو و آرمان میانداشد » ، برای فردا و رهانیدن خود از آن قدرت و از آن شیوه مجازات کردن . در آرزوها و آرمانها و روعیایها و داستاتنها و افسانه ها هست که ملت ، نهفته و پوشیده از دید قدرت ، میانداشد . در هر آرزو و آرمانی ، اندیشه ای برای آفریدن فردائی در واقعیت هست . آرمانها و آرزوهای نهفته و به ظاهر کودکانه ، نیروهائی در زهدان تاریک اجتماع هستند که فردا ، و نظام حقوقی و سیاسی فردا را میآفرینند ، و درست برای آنکه این روعیایها ، ناچیز گرفته میشوند ، در تاریکی ، امکان نیرومند شدن دارند . شعرای بزرگ هر جامعه ای ، از این گونه روعیایها و « آرمانهای آینده ساز » میسرایند ، و برای این خاطر نیز ، در میان ملت ، زنده باقی میمانند ، چون در اندیشه هایشان ، منش ملت و فردا ی ملت هست .

این اندیشه های روعیای گونه ، « منش نیرومند ملت برای پیدایش فردا در میدان سیاست » میشوند ، تا بجای « حکومت بی ملت ، ولی

برملت» در واقعیت ، « ملتی بی حکومت » در آینده بگذارند . ملتی که با منش خودش حکومت میشود ، تا ریشه قهر و مجازاتهای دهشتناک و فلج کننده اجتماع را از بُن بکند .

« مجازات » ، همیشه در این « حکومت‌های بی ملت ، ولی برملت » ، بر فلسفه « پایدار ساختن قدرت بدون حقانیت » ، گذارده شده است . این قدرتها ، در هر جرمی ، آن جرم به خصوص را در مورد خود آن فرد ، مجازات نمیکنند ، بلکه در هر جرمی ، قیامی از کل ملت بر ضد خود می بینند . اینست که در مجازات هر جرمی ، کل اجتماع را بطور غیر مستقیم مجازات میکنند ، چون در مجازات هر جرمی ، کل اجتماع را میترسانند . مجرم ، باید در کل اجتماع ، ننگین ساخته شود ، و از او سلب حیثیت و شرافت گردد ، و این ترسانیدن کل اجتماعست . همه اجتماع در هر جرمی ، مجازات میشوند . قصاص ، بر پایه چنین فلسفه ای به وجود آمده است . از این رو نیز ملت در آرزوها و آرمانهایش درباره مجازات ، بر ضد این فلسفه بر میخیزد . برای مجازات یک جرم فردی ، نباید کل ملت را مجازات کرد . از این رو فرید الدین عطار ، بارها در قصه هایش ، بر ضد اندیشه قصاص اسلامی میاندیشد و بدینسان « منش مردمی ملت ایران » را در فلسفه مجازات ، بسیج میسازد .

او « قصاص کردن را ، شریک شدن در جرم » میداند . هر جرمی که در اجتماع روی میدهد ، به هیچ فردی حق نمیدهد که برای جبران آن جرم ، همان جرم را در مورد مجرم ، اجراء کند . اجتماع میخواهد ، در مجازات کردن ، پیدایش جرم را بکاهد و از بین ببرد . نه خود اجتماع میخواهد با قانون ، همان جرم را در مورد مجرم ، تکرار کند ، و نه میگذارد که جرم ، علت انتقام گیری شخصی ، از جرم گردد . حکومتی که خودش در مجازات ، « جرم

بسیار بزرگتر میکند» تا پاسخ جرم کوچکتر را داده باشد ، مجرم بزرگتر می‌گردد . بدینسان ، چنین حکومتی ودستگاه قضاوتش، بتدریج ، بزرگترین مجرم واصل جرم در اجتماع می‌گردد .
عطار با این اندیشه ، فلسفه مجازات اسلامی را در قصاص ، برضد « فلسفه مردمی بی مرز » میداند . با قصاص ، با شریک شدن در جرم ، جرم در اجتماع ، ابقاء می‌گردد . این « واکنش بدکردن در برابر بدکردن » ، هرگز ، « داد را در اجتماع » نمی‌آفریند . چون « داد » ، در فرهنگ ایران ، هنگامی « داد » است که « مهر اجتماعی » بیافریند . با این اندیشه مردمی و کاشتن این بذردرمنش ایرانی ، عطار ، خط بطلان بر قصاص ، و برفقه ، و بر حکومت اسلامی میکشد . این اندیشه که قصاص ، شریک شدن در جرم است ، منش نوین ملت ایران را بر پایه « فلسفه مردمی بدون مرز » میگذارد . عطار در الهی نامه این فلسفه را درست به فرهنگ مردمی کهن ایران باز میگرداند .

حکیمی بود کامل ، « مرزبان » نام
که نوشروان از او ، بودیش آرام
پسر بودش یکی ، چون آفتابی
به هر علمی ، دلش را فتح بابی
سفیهی ، کشت ناگه ، آن پسر را
به خست از درد ، جان آن پدر را
مگر آن مرزبان را گفت ، خاصی
که باید کرد آن سگ را « قصاصی »
جوابی داد او را ، مرزبان زود
که الحق نیست ، خونریزی چنان سود
که من شرکت کنم با او ، در آن کار

بریزم زنده ای را خون ، چنان زار
نه آن بدفعل ، کاری بس نکو کرد
که می باید مرا هم کار او کرد
بد و گفتند ، پس بستان « دیت » را
نگیرم گفت هرگر آن دیت را
نمی یارم پسر را با بها کرد

که خون خوردن بود ، از خون ، بها خورد
خون بها را خوردن ، عین خون خوردنست . اگر او کارنیکی میکرد
، من او را سرمشق خود قرار میدادم . ولی کاربرد دیگری را سرمشق
خود قرار نمیدهم . خون زنده ای را ریختن ، هرچند هم مجرم باشد ،
خونریزیست و عمل شومیست .

آفریدن ملت و حکومت برشالوده « منش مردمی »

**در مجازات، فقط این حق، موجود است
که از مجرم، چیزی گرفته شود
که میتوان به او پس داد**

فریدالدین عطار

بی هیچ شکی، این اندیشه فریدالدین عطار، نه تنها بر ضد قصاص اسلامیست، بلکه آنرا باطل نیز می‌شمارد، و از منش مردمی ایرانی، طرد و حذف میکند. فریدالدین عطار، درست از اندیشه قصاص اسلامی بود که روان و فکرش، به شدت آشفته شده بود، و از این رو در قصه « انوشیروان و بزرگمهر در الهی نامه » میگوید که قصاص اسلامی، ضد مردمیست، و در مجازات، قانون و جامعه و حکومت و دین، فقط این حق را دارند که چیزی را از انسان بگیرند، که میتوانند باز به او در همین زندگی، برگردانند. اگر دستش را به خاطر جرم، می‌برند، باید بتوانند سپس همان دستش را به او برگردانند، اگر چشمش را کور میکنند، باید بتوانند چشمش را باز به او برگردانند. اگر برای مجازات، روان مجرم را شکنجه میکنند، باید روانش را بتوانند چنان درمان کنند که به حالت نخستینش

بازگردد . اگر امکانات اقتصادی او را نابود میسازند ، باید از سر این امکانات را بدو بازگردانند . اگر در مجازات ، قدرت تفکر و خرد انسانی را میآزارند ، باید باز همان قدرت تفکر را در او بیافرینند . اگر او را به گونه ای مجازات میکند که در جامعه ننگین و بی آبرو میشود و حیثیت اجتماعی او صدمه می یابد ، باید باز همان احترام و آبرو حیثیت اجتماعی را ابقاء کنند .

این اصطلاح « در مجازات چیزی را از انسان گرفتن » معنایی بسیار ژرف دارد . عطار معتقد است که « هر مجازاتی ، بطور کلی چیزی را از جان انسان میگیرد » . هر مجازاتی ، جان انسان را میآزارد ، چون چیزی از جان گرفتن ، آزدن جان و خرد و روان انسانست . آزدن جان و خرد ، در فرهنگ ایران ، « دروغ » خوانده میشد . دروغ آن چیز است که جان و خرد انسان را میآزارد ، از انسان جان و خرد را میگیرد و به انسان ، ستم میکند . دروغ ، فقط زبانی نیست . قدرت و حکومت و شریعت ، در هر مجازاتی ، با آزدن جان و خرد انسان ، اصل دروغ میشوند ، و بدینسان ، حقانیت خود را به کلی از دست میدهند . با چنین اندیشه ای ، عطار ، موجودیت اسلام را زیر سؤال می برد ، چون اندیشه قصاص در همان خود « خلقت انسان = خلقت آدم و حوا » ، پوشیده موجود است . این اندیشه را که اسلام از یهودیت و مسیحیت به ارث برده است (هر چند نیز اندکی دستکاری شده باشد) استوار بر آنست که : انسان حق ندارد از درخت معرفت (خوشه گندم = گون دم = خوشه بر فراز ساقه = حنطه = اند = تخم) خوب و بد بخورد ، تا نتواند از خودش ، انداز گذار خوب و بد بشود .

بدینسان الله و یهوه و پدر آسمانی ، هر سه ، « جان آزار » میشوند ، چون « خردی » را که برای معرفت خوب و بد از جان خود انسان

میروید ، از جان انسان، می برّند . درست این غصب حق انسان از انسان، از یهوه و پدر آسمانی والله ، میشود بزرگترین « نافرمانی و گناه انسان » . به عبارت دیگر ، از این پس حق ندارد ، که از جان خود انسان ، خرد اندازه گذار ، بروید و بشکوفد ، و باید در تابعیت و اطاعت از احکام و اوامر و نواهی شریعت و دین ، این چنین خردی از جان انسان ، گرفته و سلب شود . و این درست برترین « آزار به جان انسانی و اصل ضد مردمی » است . این روند آزردن جان ، که در اطاعت از هر حکمی و امری و نهی ای در این ادیان هست ، و وظیفه مقدس اصلی همان شریعت و دین است .

شریعت باید در اجرای احکامش ، مانع پیدایش خرد مبتکر و مبدع و اندازه گذار، از جان انسانی گردد تا انسان نتواند با خرد زاده از جان خودش ، در آزمایش ، خوب و بد را تشخیص بدهد . بدین ترتیب ، شریعت اسلام در سراسر عمر، مانع پیدایش « خرد اندازه گذار، از جان خود انسان » میشود ، و آنرا « ارشاد » مینامد . شریعت ، « اصل گرفتن خرد از جان انسان » میشود که در طبیعت از هم جدا ناپذیرند . انسان ، مُجرّم ابدی میشود . انسان مجرم بالقوه همیشگی میشود . چون حق خوردن میوه درخت معرفت نیک و بد را ندارد . در حالیکه خرد خودش ، همان خوشه و میوه ایست که از درخت جان خودش میروید ، و این میوه و خوشه ، از جان او هر روز بریده و از او گرفته میشود و هیچگاه به او باز داده نمیشود . این ریشه اندیشه قصاصست .

فریدالدین عطار، این اندیشه والا را در قصه ای از انوشیروان و بزرگمهر بدین شکل ، به عبارت میآورد . قیصر روم ، معمائی نزد انوشیروان میفرستد که اگر دانشمندان او نتوانند آنرا حل کنند، ایران باید باج به قیصر روم بپردازد. انوشیروان همه موبدان

ودانشمندان ایران را برای حل این معما فرامیخواند ، ولی همه از حل این معما بر نمی آیند و وامیمانند . آنگاه بیادش میآید که این کار ، فقط از عهده بزرگمهر بر میآید . ولی این بزرگمهر را که تنها مغزمتفکر ایرانست ، این شاه دادگر! کور کرده و بزندان انداخته است (کاری که موبدان زرتشتی و شاه دادگرش به اتفاق همدیگر ، سده ها میکرده اند ، و سپس ارث آنها به حکومت اسلامی که حکومت عدل علی و آخوندها ، رسیده است). بزرگمهر کور را از زندان میآورند و او این معما را میگذشاید .

به غایت شادمان شد زان دل شاه

بدو گفتا که : « از من حاجتی خواه »

حکیمش (بزرگمهر) گفت ، چون آن روی دیدی !

که کورم کردی و میلم کشیدی

(حکومت دینی ، اصل خرد را در اجتماع ، کور میکند)

کنون آن خواهم از تو ، ای سرافراز

که بس سرگشته ام ، چشمم دهی باز

شهش (شاه دادگر! عدل اسلامی !) که من این کی توانم

تو خود دانی که من این می ندانم

حکیمش (بزرگمهر) گفت : ای شاه سرافراز

چو نتوانی که چشم من دهی باز

مکن تندی ، ز کس چیزی ستان تو

که گر خواهی ، توانی دادش آن تو

چرا می بستدی چیزی که از عز

عوض نتوانی آنرا داد هرگز

آفریدن ملت و حکومت برشالوده « منش مردمی »

عدل آنست که
خلق ، مانند آنانکه حکومت میکنند، خوش باشد

اندیشه سوسیالیسی عطار از « عدل » و ریشه اش در فرهنگ ایران

فریدالدین عطار

شعرای بزرگ در ادبیات ایران ، « آرمانهای بدون مرز » را در روان و ضمیر مردم کاشته اند ، و این آرمانهای نهفته در ضمیر است که احساس ملیت نوین ایران را میآفریند . این آرمانهای نهفته و پوشیده که پیوند مردمی جامعه را پدید آورده ، باید پیش فرض هرگونه « قانون اساسی » باشد ، تا به حکومت در ایران ، حقانیت بدهد . با بیدار ساختن این آرمانهای نهفته و خفته در ضمیر ملت ، و

گسترده آن در پهنه های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقیست که چهره سیاسی ملت ، پدیدار میشود . با بیدار ساختن این آرمانها که شعرای بزرگ ، در ضمیر ملت افشاندند میباشند که حکومتهای دینی و قدرتمدار ، متزلزل میشوند . چون چنین ملتی که منشش از این آرمانهای مردمی و بین المللی ساخته شده ، فقط حکومتی را می پذیرد که خود را مکلف بداند آن آرمانهای مردمی را واقعیت ببخشد . ملتی که از آرمانهای مردمی این شعرا ، پیدایش یافته است ، با حکومتی که از واقعیت بخشی این آرمانهای مردمی ، سر می پیچد ، سرسازگاری ندارد ، و این گونه حکومت ها ، طبعاً همیشه متزلزل هستند و خواهند بود .

این آرمانهای مردمی بی مرز ملت است که قفسهای تنگ مذهبی و دینی وایدئولوژیکی را درهم میشکند . حکومتی از این پس ، حکومت ملی است ، که این آرمانهای مردمی بی مرز را واقعیت ببخشد . حکومت باید تجسم این آرمانهای ملت ، در گستره های اقتصاد و حقوق و سیاست و هنر باشد . این آرمانهاست که باید از همه روزه های زندگی حقوقی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ملت بجوشد . وظیفه اصلی تفکر فلسفی آنست که « آنچه در ضمیر ملت ایران ، سده ها خفته و نهفته ، تحول به « خود آگاهی ، به آگاهی بود روشن ، و خواسته های واضح » بدهد .

از جمله این آرمانهای بزرگ مردمی ، اندیشه ژرف عطار درباره « عدل » است . از دیدگاه او ، عدل ، خاص و عام نمیشناسد . همه ، چه شاه ، چه رهبر ، چه حاکم ، و چه عام و خلق ، در پیشگاه عدل ، برابرند و هیچگونه امتیازی برهم ندارند . همه در برابر عدل ، برابرند . مسئله بنیای عدل ، بهره مندی همه از شادی و رفاه و بهزیستی و نعمت است . خلق (همه طبقات و اقشار اجتماعی +

سراسرکشور) و طبقه حاکمه ، باید مانند هم از رفاه و شادی و خوشزیستی اجتماعی بهره مند شوند ، چون همه باهم هستند که اجتماع و ملت را می‌آفرینند ، همه انباز در آفریدن اجتماع ملی هستند . حکومت ، آنگاه حکومت عدلست که همه افراد در همه روستاها و شهرها و همه اقوام در سراسرکشور ، از شادیهها و امکانات رفاهی و حقوقی و اقتصادی ، بطور مساوی برخوردار شوند . حکومت باید در بهره بردن از شادی و بهزیستی و پیشرفت ، در همه جای کشور ، بطور یکسان ، حاضر باشد و گرنه ، حکومت ، حکومت پیداد است . این اندیشه که امروزه نام « سوسیالیسم » به خود گرفته ، ریشه نیرومند و ژرف در فرهنگ کهن ایران دارد ، و پدیده تازه ای نیست . در فرهنگ ایران ، همه خدایان زمان و زندگی ، « باهم ، گیتی را می‌آفرینند » . به عبارت دیگر ، آفریدن اجتماع و ملت و سیاست و اقتصاد و حقوق ، پیایند همکاری و انبازی همه افراد اجتماع باهمست . در فرهنگ ایران ، « داد » ، دورویه جدا ناپذیر از هم دارد . داد ، نخست ، پیایند « شریک بودن همه افراد در ایجاد اجتماع و ملت » است . از این رو همه افراد ، بایستی بدون هیچ تبعیضی ، در شادیهها و رفاه و خوشی و نعمت ها و امکانات ، شریک باشند . عطار ، در قصه ای که از « انوشیروان » می‌آورد ، همین رویه نخست را گرانیکاه عدل میداند . ازین رو نیز انوشیروان ، برای او دادگر نیست . شاه ورهبر و حاکم و طبقه حاکمه ، باید با خلق ، در رفاه و شادی و بهزیستی ، شریک هم باشند ، چون اجتماع و ملت ، پیایند انبازی همه شهروندان باهمست .

علت این که عطار این رویه داد را اولویت میدهد ، آنست که میداند که رویه دیگر « داد » ، به آسانی بدون این رویه ، دچار بحران و تباهی و ورشکستگی میشود . رویه دیگر « داد » ، آنست که

هرکسی به اندازه « سزاواری خود » ، حق بهره مندی از شادیهها و نعمتها و امکانات اجتماع را دارد . عطار میداند که در داستان « فریدون و ایرج » ، این مفهوم از داد به تنهایی ، به پارگی اجتماع و ملت و ملل از هم میکشد . این مفهوم از داد را که فریدون (در شاهنامه) بنیاد می نهد ، به اختلاف و جنگ میان برادران میکشد ، چون هرکدام ، خود را سزوارتر از بهره ای میدانند که فریدون ، در داد و رزی ، به او داده است .

پخش کردن شادیهها و ثروت و رفاه ، تنها طبق معیار « سزاوار بودن » ، به دشمنی و پارگی و ستیزندگی و کین توزی میکشد . در حالیکه « داد » ، هنگامی داد هست که در پخش کردن شادیهها و ثروت و امکانات اجتماعی و ملی و حقوقی ، مهر و پیوند و دوستی و انبازی اجتماعی ، استوار باقی بماند . از این رو عطار ، گرانیگاه داد را ، بر پایه برخورداری مساوی همه از رفاه و شادیهها ، چه طبقه حاکمه ، چه خلق میگذارد . و انتقاد او از انوشیروان در این قصه آنست که ، انوشیروان ، بر غم آنکه « دادگر » خوانده میشود ، این رویه از داد را در حکومتش ایجاد نکرده است . این قصه ، در همان راستای داستان « فریدون و ایرج » ساخته و پرداخته شده است . مسئله بنیادی داد ، حفظ و بقای « مهر و پیوند اجتماعی ، مهر و پیوند ملی ، مهر و پیوند جهانی و آشتی » است . البته پیوند دادن این دورویه داد به هم ، باید محور تفکرات تازه به تازه قانونگذاری باشد ، چون از پیش نمیتوان فقط با یک نسخه ، حل همیشگی آنرا برای همه زمانها و همه اجتماعات پیچید .

هنگامی که عطار ، از دستگاه عدالت اسلامی ، آشفته میشود ، خواه ناخواه به فکر « گفتن چیزی میافتد که در چهار چوبه سلطه اسلامی ، نمیتوان گفت » . او هرگاه میخواهد از « الله » انتقاد کند ، بسراغ

انتقاد از « نوح » می‌رود ، چون میداند که در جامعه اسلامی
نمیشود مستقیماً از الله ، انتقاد کرد . ولی انتقاد از نوحش ، درست
انتقاد از الله است . همین کار را مولوی در داستان شبان و موسی
در مثنوی میکند . بجای انتقاد از الله و شریعت اسلامش ، انتقاد
از موسی میکند . اینجا نیز عطار بجای انتقاد از اسلام و مفهوم عدل
اسلامی و دستگاه قضاوت اسلامی ، از انوشیروان دادگر انتقاد
میکند ، تابگوید ، همه آنها ئیکه به دادگر و عادل مشهورند ، دادگر
و عادل نیستند .

در این قصه ، انوشیروان ، گذرش به ویرانه ای می‌افتد و در آنجا ،
دیوانه ای را می‌یابد . دیوانه ، نزد عطار ، کسیست که گستاخانه
حقیقت را بر غم سلطه شریعت اسلام می‌گوید . از آنجا که در شریعت
اسلام ، دیوانه را نباید جد گرفت و مجازات کرد ، تنها امکان آزادی
برای گفتن حقیقت آن بود که حقیقت در دهان دیوانگان گذاشته
شود . آنها ئیکه پای بند شریعت بودند، این حقایق برایشان ، فقط
نکته های خنده آور بود که نباید جد گرفت . دیوانه که « عقل »
ندارد . آدم عاقل ، کسیست که حساب شمشیر برای شریعت را
میکند که هر لحظه میتواند برگردنش زده شود . هنوز هم
روشنفکران دینی ، چنین گونه عقلائی هستند . البته هنوز
روشنفکران سکولار ما نیز ، همین اصطلاح « عقل » را با
افتخار بکار می‌برند ، و با چنین عقلی ، میخواهند به تفکر آزاد فلسفی
بپردازند ، و حتا با کاربرد چنین « عقلی » ، به فکر روشنگری
مردم نیز هستند . ولی نمیدانند که درست همه مردم ، بر پایه این
ارهاب شریعت که تا مغز استخوانشان فرو می‌رود ، « عاقل کامل »
هستند ، و بیشتر از این روشنفکران سکولار ، بدین معنا ، « عقل »
دارند . این روشنفکران ، سخنان عطار را نیز مانند همان متشرعین

، هیچگاه به جد نمیگیرند ، چون کسی گوش به ترهات « دیوانگان
 » نمیدهد . ولی این دیوانه در این قصه هست که اندیشه عطار را
 با گستاخی میگوید . انوشیروان این دیوانه را درویرانه می یابد
 ناله میکرد و چو نالی (= نائی) گشته بود
 حال ، گردیده ، به حالی گشته بود
 در میان خاک راه افتاده بود نیم خستی زیر سر بنهاده بود
 ایستاده بر زبر ، نوشین روان مانده حیران در رخ آن ناتوان
 مرد دیوانه ، ز شور بیدلی
 گفت : تو نوشین روان عادلی ؟
 (انوشیروان) گفت : میگویند این هر جایگاه
 (دیوانه) گفت : پر گردان دهانشان ، خاک راه
 تا نمیگویند بر تو این دروغ زانکه در عدلت نمی بینم فروغ
 عدل باشد ، اینکه سی سال تمام
 من در این ویرانه می باشم مدام
 قوت خود میسازم از برگ گیاه
 بالشم خشت است و خاکم ، خوابگاه
 گه بسوزم پای تا سر ز آفتاب گاه افسرده شوم از برف و آب...
 من چنین باشم که گفتم خود ببین
 روزگرم ، جمله نیک و بد ببین
 تو ، چنان باشی که شب بر تخت زر
 خفته باشی ، گرد تو صد سیمبر
 شمع بر بالین و پائین باشدت
 در قح ، جلاب مُشکین باشدت
 تو چنان خوش ، ... من چنین بیحاصلی
 وانگهی گوئی که هستم عادلی ؟

گرتوهستی ، عادل و پیروزگر
همچومن ، در غم ، شبی با روز بر
گردرین سختی و جوع و بیدلی
طاقت آری ، پادشاه عادل

با آنکه انوشیروان میخواد تدبیرکار او را بکند ولی او آنرا
از انوشیروان نمی پذیرد، و میگوید کار رفته (بیدادی که شده است)
را نمیشود برگردانید . آنگاه عطار نتیجه میگیرد که :

عادل آن باشد ، که در ملک جهان
داد بستاند، ز نفس خود، نهان
نبودش در عدل کردن ، خاص و عام
« خلق را چون خویشان ، خواهد مدام »

آفریدن ملت و حکومت
برشالوده « منشِ مردمی »

انسانِ سرفراز

سرفرازی ، « منشِ مردمی » است
فریدالدین عطار

ادبیات ایران ، آرمان « مردمی بودن » را در روانها و ضمائر مردم کاشتند . مردمی بودن ، چیست ؟ مردمی بودن ، سرفرازی است . این اندیشه شکوهمند را که بنیاد فرهنگ کهن در ایران بود ، از نو عطار ، در قصه ای بی مانند ، در برابر قصه « خلق آدم از الله در قرآن » ، عبارت بندی کرد و سر آغاز ، جستجوی حقیقت ساخت . در کتاب « منطق الطیر » ، نخستین مرحله ، که مرحله جستجو (طلب) هست ، با این قصه که هر چه نمیتوان هرگز گفت ، میگوید ، آغاز میشود . این کتاب ، با خلق انسان از الله ، و با تسلیم شدن انسان به اراده الله و اطاعت از دست نشاندگانش ، آغاز نمیشود ، بلکه با « جستجوی انسان » آغاز میشود . انسان ، وجودیست جوینده . چرا انسان در همه جهان میجوید ؟ چون انسان ، آنچیزی را میجوید که در گوهرش نهفته ، هست . در گوهرش ، سرفرازی نهفته است .

گوهرش ، « آتش جان » است که « فرایازنده = افرازنده » است . مسئله بنیادی انسان ، جستجوی خدائی (سیمرغ = ارتای خوشه = کانون آتsha) است که تخم آتشش ، درجان اوست . انسان ، میتواند خدا را بیابد . انسان ، رابطه مستقیم و بیواسطه با خدا میجوید . و « انسانها باهم » ، در جستجوی خدا و شاه (حکومت) درپایان ، درمی یابند که خودشان باهم ، سیمرغ (= ارتای خوشه = خدا) هستند ، **خودشان باهم ، هم حکومت وهم خدا هستند** . عطار ، از « عمرو بو عثمان » نقل میکند . « عمرو » ، بو « عثمان » . « عمرو » ، نام ابلیس میباشد ، که معرب « امرو = مر = مار » باشد . البته عربها به ابلیس « ابومره » هم میگویند . « عثمان » کیست ؟ عثمان نیز به معنای « مار » است . « امرو + مار » که همان « مارِ مار » باشد به معنای « ماربزرگ » است .

هم یزدانشناسی زرتشتی وهم تورات وهم اسلام ، مار را با ابلیس یا شیطان اینهمانی میدهند . اینها همه ، با فرهنگ زنخدائی پیشین مینجنگیدند و از این رو نام خدای پیشین را زشت میساختند . این « مار » که همان « مر یا مره یا امرو » باشد کیست ؟ سیمرغ ، که خوشه ای بود که خود را میافشاند و میپراکند ، به علت این دوکارش ، دونام ودوچهره گوناگون داشت . « امرو » ، نام چهره افشانندگی (جوانمردی) اش بود ، و « چمر و » ، نام چهره پراکنندگی درگیتی بود که در فارسی ، چمران و شمیران شده است ، و در عربی « جمره » شده است . پس « خوشه تخم انسانها » یا « کانون آتش جان انسانها » ، همین ماربزرگ (مر = امر = امرو) است ، و این « تخم آتش یا آتش جان انسان » ، ویژگیش ، « سرفرازی » بود . و انسان که « مردم » باشد ، « مر + تخم » است ، یعنی ، تخم مر = تخم ابلیس = تخم سیمرغست ، و گوهرجانش که « آتش »

است ، « افراننده » است . کسیکه تخم و فرزندِ خداست ، سرفراز است . و سرفرازی ، سرکشی از اطاعت از هرگونه قدرتیست . پس گوهر مردم (= انسان) ، سرفرازی در برابر همه قدرتهاست . انسان وجودیست که نمیخمد ، سجده نمیکند ، عبد نمیشود ، اطاعت نمیکند ، پیرو و مقلد نمیشود ، مخلوق کسی نمیشود . سرفرازی ، آزادیست .

عطار، از این فرهنگ ، لب فرومی بندد ، با آنکه در همان نام « عمروبو عثمان » ، مطلب را به اشاره بسیار واضح گفته است . این گوهر و فطرت انسان ، نه با آموزه زرتشت میساخت ، و نه با شریعت اسلام . انسانی که گوهر خودش را بجوید و بشناسد ، حاضر به « مخلوق شدن » نیست ، حاضر به عبد شدن نیست ، حاضر به اطاعت کردن و تابعیت و سجود و رکوع و پذیرفتن امر و حکم ، از هیچ قدرتی نیست . پس باید راه شناخت گوهر سرفرازی ، به خود انسان ، بسته شود . آنچه در جان تو هست ، ابلیس ملعون و مطرود است . این جان سرکش و آتشین ، باید بیرون انداخته و طرد گردد و بجایش روحی نهاده شود که خاکی و تابع اوامر است . الله ، از همه انسانها ، اطاعت از امر خود را میخواهد ، و این برضد سرفرازی گوهر انسان یا « آتش جان = ارتا = هوفریان = خانه پری به » هست . سرفرازی برضد هرگونه اطاعتیست . سرفرازی ، روابط « خالقیت- مخلوقیت » ، « معبودیت - عبودیت » ، « امر + مطیع » را نمیشناسد و نمی پذیرد . گوهر آتشین انسان ، اجرا کننده اوامرو نواهی نیست . اینست که ابلیس که همان « آتش جان = امرو = مَر » در هر انسانی (مردم = مَر + تخم) است ، خط بطلان بر همه این گونه روابط میکشد . این آتش جان ، از تن انسان ، بیرون انداخته و تبعید و طرد و لعن میشود . به عبارت دیگر اصل «

طغیانگری = سرفرازی « در انسان ، بایستی از وجود انسان ، **حذف و طرد و لعن و رجم (سنگسار) گردد** . آتش جان انسان (پری به = هوفری یان = مهترپریان) ، ابلیس الله میگردد ، و از این پس ، وجودی خارجی و بیگانه و دشمن با انسان میگردد . بدینسان ، **فطرت انسان ، واژگونه ساخته میشود** . الله ، برای خلق کردن انسان ، از همه روحانیان آسمان میخواهد که خم شوند و سجده کنند ، تا « سرّ تازه ای را که در فطرت انسان بجای آتش جان » میگذارد ، « نبینند » . درست این ابلیسی (امرو = عمرو) که خود جان هر انسان نیست ، و اصل سرفرازست و فطرتا هیچگاه نمی خمد ، حق ندارد ، خودش را ببیند ! این تنها ابلیس (آتش جان انسان) است که « سرّ وجود انسان » را میداند ، و میداند که الله ، میخواهد ، بجای فطرت اصلی او ، فطرت بردگی و اسارت و عبودیت و اطاعت « بگذارد » . « سرّ » که « سریره » باشد ، نام دیگر همین ارتاست که گوهر آتشین هستی انسانست . ابلیس (امرو) خودش همین « سرّ نهفته » یا « گنج مخفی » یا سرفرازی در انسان هست که از وجود انسان رانده میشود و **هیچ کجا حق ندارد بگوید که من ، فطرت سرفرازی انسانم** . اکنون نگاهی به این « قصه ای که آنچه نتوان گفت هرگز ، گفته است » میاندازیم .

فریدالدین عطار در منطق الطیر در « حکایت آدم و سجده نکردن شیطان او را » چنین میگوید :

عمروبو عثمان مکی در حرم آورید این گنج نامه در قلم

گفت : چون حق میدمید این جان پاک

در تن آدم ، که آبی بود و خاک

خواست تا خیل ملایک سربه سر نی خبریابند از جان ، نی اثر

گفت ای روحانیان آسمان پیش آدم ، سجده آرید این زمان

سر نهادند آن همه بر روی خاک
 لاجرم ، یک تن ندید آن « سرّ پاک »
 چون نبود ابلیس را سر بر زمین
 « سرّ بدید او » ، زانکه بود اندر کمین
 حق تعالی گفت : ای جاسوس راه
 تو به سرّ دزدیده ای ، این جایگاه (کردی نگاه)
 گنج چون دیدی که بنهادم نهان
 بکشمت ، تا سرّ نگوئی در جهان
 مرد گنجی ، گنج دیدی آشکار سر بریدن بایدت کرد اختیار
 ورنبرم سر زتن ، ایندم ترا بی سخن باشد همه عالم ترا
 گفت یارب، مهل ده این بنده را چاره ای کن، این زیبا افکنده را
 حق تعالی گفت مهلت بر منت طوق لعنت کردم اندر گردنت
 بعد از این ابلیس گفت این گنج پاک
 چون مرا شد روشن ، از لعنت چه باک

شناختن حقیقت انسان ، تابع هیچ امری از الله یا از قدرتی دیگر
 نمیشود . انسان ، هرچند قدرت مقدسی نیز ، حکم به ندیدن
 گوهر خودش کند ، نباید به سجده بیفتد ، واز « شناخت حقیقت »
 چشم بپوشد . در شناخت حقیقت ، هیچ حکمی و قدرتی ، حق بستن
 چشم را ندارد . ابلیس که آتش جان انسان باشد ، لعنت ابدی
 برترین قدرت را می پذیرد و از شناختن حقیقت ، چشم نمی پوشد .
 شناخت حقیقت را بر اطاعت از حکم الله ترجیح میدهد . چرا آتش
 جان انسان ، نباید از روحانیان آسمان دیده شود. چون هیچکدام به
 فکر سرفرازی نیفتند . ولی درست این خود انسانست که میخواهد «
 سرّ وجود خودش » را که « امر = عمرو = ابلیس = آتش
 سرفرازنده » باشد ببیند . او میخواهد گوهر ضد اطاعت وضد

تابعیت و ضد عبودیت و ضد مخلوقیت خود را ببیند و بشناسد .
شناختن گوهر سرفراز خود ، زنده کردن منش مردمی در خود هست
. کشف گوهر سرفرازنده در خود ، اصل مردمیست .

آفریدن ملت و حکومت برشالوده « منش مردمی »

منش مردمی ، دیدن نیکی در دشمنست فریدالدین عطار

فرق « منش » با « هویت »

« منش » با « هویت » ، نه تنها فرق دارد ، بلکه پدیده ای متضاد با
« هویت » نیز هست . « منش » ، اصلیت (چیتره = چهره =
بذرومنشاء) که « از خود » ، به خود ، صورت (چهره) میدهد ،
و خود را میآفریند . چهره ، می چهرد . « هویت » ، یا از
اینهمانی یافتن با دیگری ، یا با ضدیت با دیگری ، « خود

میشود». ولی در روند اینهمانی یافتن با دیگری نیز ، که خود شد ، درست « با آنچه اینهمانی یافته » ضد میشود ، چون در او ، همیشه نفی و طرد اصالت خود را می بیند . بنا براین ، هویت ، تشخص (شخصیت یافتن) ، از « ضدیت » با دیگر است . او ، در « آنچه ، دیگری است » ، « در هرگونه تنوعی » ، ضد می بیند و از آن ضد میسازد ، تا به از این راه به خود شکل بدهد .

اینست که « منش ایرانی » ، به کلی ، پدیده ای ضد « هویت » است . ایرانی بودن ، هویت نیست ، بلکه « منش » است . « آفرینندگان منش ایرانی » ، شعرای بزرگی هستند که « روند پدیدار سازی اصل نهفته (چهره = چپتره) ، در صورت (چهره) هستند . فرهنگ ، به معنای « اصل چهره دهی به خود ، از خود هست » . آنها ، دنبال « هویت » نیستند ، تا در ضدیت یا اینهمانی یافتن با دیگری (هو = او) ، خود بشوند . این گونه هویت یافتن ، سبب میشود که بلافاصله با آنچه اینهمانی یافته اند ، دشمن خونی میشوند . با « غربی » که خود را با اشتیاق ، اینهمانی میدهند ، سپس درک « غرب زده بودن » میکنند . با « اسلامی » که در اینهمانی یافتن ، هویت خود را می یابند ، درک « عرب زدگی و دشمنی و نفرت تلخ با عرب » میکنند . چون « منش مردمی ایرانی » ، بر ضد « هویت یافتن » است . او نیازی به « ضد ساختن از دشمن ، ضد ساختن از دیگری » ندارد ، تا « از خود » بشود . اینست که برای او پدیده دشمن و دشمنی معنایی دیگر دارد .

اصل مردمی ، سرفرازی ، یا به عبارت دیگر ، اصل از خود بودنست . بدینسان ، بر ضد « اصل شرّ ساختن از دشمن است » . مردمی ، هیچگاه ، کل وجود دشمن را شوم یا جنایتکار نمیسازد ، و در فکر « نابود ساختن جسمانی و اخلاقی دشمن » نیست .

گرانیگاهِ خردمردمی ، برای ایرانی شناختن دشمن از دوست ، یا خودی از غیرخودی یا موعمن از کافر نیست . دوست ، خوب و خیر ، و دشمن ، بد و شرّ نیست . مردمی ، سرفراز بودن ، یعنی « از خود بودن است » . او در دشمنی با دیگری (با فرد دیگر ، با خانواده دیگر ، با قوم دیگر ، با ملت دیگر ، با طبقه و حزب دیگر با نژاد دیگر ، با جنس دیگر) ، خود نمیشود .

دو واژه « خود » و « خدا » ، هر دو ، به معنای « از خود بودن » ، قائم به ذات خود بودن ، از خود به فراز آختن است » . خدای ایران ، با ضدیت با خدایان ملل دیگر ، با ضدیت با فرهنگ ملل واقوام دیگر ، به وجود نیامده است . او برای خود شدن ، نیاز به دشمنی با دیگری ، به ضدیت با دیگری ، به غلبه کردن بر دیگری ندارد . چنین « خود شدنی » ، پیکریابی اوج ضعف و سستی و ناتوانیست . چنین خودی ، فقط در افزودن نفرت و کین توزی و پرخاشگری و ستیزندگی و انتقام گیری و تحقیر دیگری ، « خود » میباشد .

« هویت او » از « ضدیت با دیگری » مشخص میگردد . چنین « خودی » یا « خدائی » یا « ملتی » یا « مذهبی و دینی » یا « حزبی » ، باید همیشه « دشمنی را برای خود ، به عنوان اصل شرّ و فساد و دروغ » خلق کند ، تا آتش نفرت و کین توزی و قهر و تهدید او را شعله ورسازد . اوبه آسانی از هر آنچه با او مختلفست ، نه تنها دشمن ، بلکه اصل شرّ و دروغ و بی اخلاقی و ضدحقیقت « میسازد ، چون بدون این کار ، نفرت و کین توزی و پرخاشگری اش ، خاموش میشود و هویت خود را از دست میدهد و بی هویت میشود . او همیشه از « بی هویت شدن » وحشت دارد و میگریزد .

مردمی ، اصل از خود ، سرافراز بودنست ، و برای خود بودن ، نیاز به نفرت و کین توزی و تجاوزگری به دشمنی ندارد . « نامردمی »

از آنجا شروع میشود که فرد، یا قوم یا گروه یا ملت یا امت ، نمیتواند « از خودش باشد » . راه خودشدن و خودبودن و « هویت داشتن » ، برای او آنست که خدائی یا آموزه ای یا ایدئولوژیی خلق کند که از دیگری ، از همسایه ، از ملت دیگر ، از عقیده دیگر ، از حزب و طبقه دیگر ، از فرهنگ دیگر ، دشمنی بسازد که اصل کل شرّ ، اصل دروغ و گمراهی ، اصل فساد و بی اخلاقی است . بدینسان شریعت اسلام ، خدای ایران را ، بزرگترین دشمن خود ساخت ، تا بتواند به خود « هویت » بدهد . ابلیس ، که عدو الله است ، خدای گبران و مجوسان ، یا به عبارت دیگر ، خدای ایرانست که پیکریابی گوهر فرهنگ ایرانست . ابلیس که معرب « ال+بیس» باشد ، همان آذرخش و آتش است که در فرهنگ ایران ، « آتش جان هرانسانی » است . ابلیس ، همان « عمرو = بومره = امر و » ، و همان حارث (ارس = ارتا = اِرِز) میباشد .

بزرگترین گناه در اسلام ، پرستیدن خدای ایران بود . این خدا ، که اصل سرافرازی و مردمی و راستی و مهر در هر جانیست ، که اصل « به خود صورت دادن در هر جانیست » ، که اصل « اندازه گذارنده در هر جانیست » ، بیگانه و خارجی و « اعدا عدو » الله میشود . در این آتش جانست که کشش گوهری به از خود روشن شدن ، به از خود ، معیار خوب و بد شدنست . در این آتش جانست که کشش گوهری به همیشه از خود نوشدن و از خود سبز شدنست . در این آتش جانست که کشش به از خود بودن ، به اصل مهر و پیوندشدن ، به مردمی و راستی هست . شریعت اسلام ، میگوید که این کشش های فطرت انسان ، همه « اغوای خدای بیگانه و خارجی و دشمن » است . این خدای دشمن است که اصل اغوا به شرّ و فساد و فتنه و کفر در هر انسانیست که باید « رجم = سنگسار » بشود .

بدینسان ، الله در اسلام ، هویت خود را یافت . الله ، در خدای ایران ، دشمنی را یافت که با ابلیس ساختن او ، توانست اطاعت و تابعیت و عبودیت و تسلیم شدگی و خود خوارسازی را فضیلت های شریعت خود سازد . با این تقواها و فضیلت ها ست که خدای دشمن که خدای ایران ، که فرهنگ ایران باشد ، خوار و زشت ساخته میشود . با ضدیت با این خداست که میتواند اصل آزادی و جوانمردی و مهر و راستی و استقلال خرد را در انسان ، از بین ببرد ، ریشه کن کند . خدای دشمن را با این فضائل و اخلاق اسلامی باید کوبید و شکست داد ، تا هویت اسلامی خود را یافت .

محمد با فرهنگ ایران ، که در عربستان نفوذ فراوان داشت ، آشنائی نداشت ، ولی از این خدای ایران (ارتا = ارس = حارث) که پیروان فراوان در عربستان داشت ، با خبر بود که « تخم آتش یا آتش جان هر انسانی » بود . چنانکه پسر خاله اش که « نضر بن حارث » نام داشت ، در اثر سفرهایش به ایران از فرهنگ ایران اطلاع کامل داشت از همان نام پدرش ، حارث میتوان پیوند او را با این خدای ایران باز شناخت . نضر ابن حارث از کتب فارسیان اطلاع داشت و کسیست که الحان فارسی را با عود مینواخت و داستانهای کهن ایران را خوب میدانست .

نضر بن حارث درست در برابر محمد در مکه قد بر میافراشت و معتقد بود که اعراب نباید رو به یهودیت و مسیحیت بیاورند ، بلکه باید روی به فرهنگ ایران بیاورند تا مدنیت پیدا کنند . او با سخنرانیهایش در مکه ، بازار محمد را که فقط از قصص یهود سخن میگفت ، به کلی کاسد کرده بود . بدینسان محمد ، دشمن سرسخت پسر خاله خود بود و در اولین امکانی که در جنگ بدر دست داد ، امر به قتل او داد . محمد در اثر سفرهایش به فلسطین و آشنائی با خانواده

خدیجه ، اطلاعات شفاهی از دین یهود داشت ، طبعاً راهی جز آن نداشت که شریعت اسلام را بر زمینه اطلاعات شفاهیش از دین یهود با اندکی دستکاری ، بسازد . قبائل اوس و خزرج او را به مدینه بدین علت دعوت کردند ، چون در مدینه ، جامعه بزرگ یهودی وجود داشت . آنها محمد را بدین علت به مدینه فراخواندند تا دین عربی در مقابل دین یهودی بسازد . و با قرض کردن شریعت اسلام از یهودیت ، اسلام و عرب ، « هویت خود را یافت » . قرض کردن اصالت خود از دیگری ، چنانکه در پیش آمد ، در پایان به دشمنی با دیگری میانجامد ، و سرانجام ، منشاء اصالت خود را ، اعدا عدو خود ، وضد خود درمی یابد ، و همیشه در صد آنت است که آنرا از دید اخلاقی و جسمانی نابود سازد ، تا این لکه ننگ را از هویت خود پاک سازد ، تا بتواند خود را به نام اصل بودن ، جا بزند . بدینسان ، اسلام نخست در عربستان جنگ با یهودیان را آغاز کرد تا آنان را در عربستان نابود سازد . و سپس بلافاصله پس از مرگ محمد به جنگ با ایران پرداخته شد ، چون هویت اسلام که « تسلیم شدن و عبودیت و اطاعت از امر و وسجود و رکوع یا نگون ساختن سر » است ، بر ضد « آتش فرا یازنده و سرفراز خدای ایران » بود ، و طبعاً نیاز مبرم ، به « نابود ساختن خدای ایران و فرهنگ ایران » داشت . بدینسان دو تصویر از « دشمن » ، که ابلیس و فرعون باشد ، « هویت اسلام » را معین میساخت . در اینهمانی یافتن با یهودیت ، تصویر فرعون را به عنوان دشمن وضد ، به ارث برد . فرعون در قرآن ، همگوه و همسرشت ابلیس میباشد .

فرعون وار ، لاف انا الحق همی زنی

و آنگاه ، قرب موسی عمرانت ، آرزوست - سعدی

فریدالدین عطار، در داستان ابلیس و عصیانش (که در پیش آمد)
برای شناخت حقیقت ولو بر ضد حکم الله باشد ، « جستجو » را
گرانیگاه افکارش قرار میدهد ، چون این خدای ایران گوهر ، خود
را « جویندگی » میدانست ، نه « همه دانی » . او در مصیبت نامه
نیز ، درست ، در همان فرعون ، که « نماد دشمن و ابلیس »
در قرآن است ، بزرگترین نیکی ها را می یابد . فرعون ابلیسی ،
دهنده آزادی به همه جویندگان میشود .

در کافرو مشرک ، جوانمردی و بزرگواری و نیکی می یابد . فرعون
، معنای « داد » را چنان میگسترده که همه الاهان نوری (یهوه و
پدر آسمانی و الله) از دادن آن روبرو میگردانند . در این قصه ، درست
از حقایقی سخن میگوید که هرگز نمیتوانست آنها را آشکارا بگوید .
فرعون ، در رود خانه نیل صندوقی (تابوتی) را می بیند که
موسای کودک در آن نهاده شده است :

گفت : چون تابوت موسی بر شتاب

دید فرعونش ، که می آورد آب

چار صد زیبا کنیزک همچو ماه

ایستاده بود پیش او به راه

گفت با آن دلبرانِ دلنواز هر که آن تابوتم آرد پیش باز

من ز ملک خویش ، آزادش کنم

بی غمش گردانم و شادش کنم

گر چه رفتند آن همه ، ... یک دلنواز

شد به سبقت ، پیش آن تابوت باز

بر گرفت از آب و در پیشش نهاد

پیش فرعون جفاکیشش ! نهاد

لاجرم ، فرعون ، عزم « داد » کرد

چارصد مه روی را آزاد کرد
 سائلی گفتا که ای عهدت درست
 گفته بودی هر که تابوت از نخست
 پیشم آرد باز، دلشادش کنم
 خلعتش درپوشم، آزادش کنم
 کار چون زان یک کنیزک گشت راست
 چارصد را دادن آزادی چراست؟
گفت اگرچه جمله در نیافتند
نه به بوی یافتن، بشتافتند
 جمله را چون بود امید یافتن
 بر همه باید چو شمعی تافتن
 گریکی زان جمله، ماندی نا امید
 شب شدی برچشم او روز سپید

در این قصه، تابوت یا صندوقی که کودک در آن هست، نماد اندیشه
 « گنج مخفی = جی بون jibun = زهدان خدای زندگی » است که
 در هرانسانی، نهفته میباشد. فرعون نیز نمیداند که در این صندوق
 چیست. فرعون خودش هم جوینده است. در فرهنگ ایران، خدا،
 واسطه ای نداشت، بلکه « گنج نهفته در درون هرانسانی » بود،
 و هر فرد انسانیست که باید در زندگی، این خدای نهفته
 در ضمیر خود را بیابد، و این بنیاد اخلاق و دین و داد و زیبایی
 و بهزیستی و مهر بود.

در جستجوی گنج نهفته است که انسان، « خودش را می یابد »،
 از خودش، پیدایش می یابد، به خودش میرسد. این همان اندیشه
 « منش = چهره » است که طرح شد، که کاملاً بر ضد « هویت یابی
 » است. در این قصه، درست فرعون هست که همه را به جستن

این گنج نهفته بر میانگیزد . در اینجا ، پدیده « سبقت ورقابت » ، برای رسیدن به « آزادی » طرح میگردد . فرعون میگوید هر که زودتر در این جستجو ، به این هدف برسد ، او از تابعیت من ، آزاد میشود . هدف حقیقی همه ، رسیدن به آزادی خود هست . آنها همه میخواهند به گنج نهفته زودتر برسند ، تا « آزاد بشوند » . غایت همه آزادی است . این گنج نهفته است که به آنها آزادی میدهد . ولی برغم آنکه فقط یکی برنده میشود ، فرعون ، هر چار صد بنده را آزاد میکند . مسئله بنیادی ، رسیدن به هدف یا گنج نیست ، بلکه مسئله بنیادی « جستجوی گنج برای رسیدن به آزادی » هست .

آزادی یا گنج ، در خود همان جویندگیست . برای فرعون ، عدالت آن نیست که کسی کاری را تمام کرده باشد تا پاداش بگیرد ، بلکه آنکه به جد برای یافتن گنج میکوشد ، او برنده « آزادی » است . از این رو هر چند که برنده ، سزاوار پاداش است ، ولی او به آنانیکه مسابقه را نیز باخته اند ، همان پاداش را میدهد ، و این را درست « داد » میداند . همه به امید رسیدن به گنج ، جسته اند و کوشیده اند ، با آنکه به گنج نرسیده اند ، ولی در همان « جویندگی » ، گنج را یافته اند . او به همه جویندگان گنج ، آزادی میدهد ، و این را فضل و عنایت و لطف نیز نمیداند ، بلکه آن را « داد » میداند . فریدالدین عطار ، بدینسان در بزرگترین دشمن ، چنین بزرگی و جوانمردی و آزادیخواهی و دادی که گوهرش مهرورزیست می بیند .

آفریدن ملت و حکومت
برشالوده « منش مردمی »

پیدایش ملت و حکومت از منش مردمی

تضاد « منش مردمی »

با « هویت جهادی »

منش مردمی و سیمرغِ عطار

از « منش مردمی » است که ملت و حکومت و حقوق و اقتصاد و هنر، پیدایش می یابد. « منش مردمی »، بذریست که در شکل دهی به ملت و حکومت (کشور آرائی = سیاست) و در حقوق و اقتصاد و هنر، میشکوفد و پدیدار میشود. این منش مردمیست که زادگاه ملت و حکومت حقوق و اقتصاد در فردیتش هست. انسان، در فرهنگ ایران، « مردم = مَر + تخم = امرو + تخم » نامیده میشود، که به معنای « تخم یا بذرودانه خوشه ارتا » هست، و « ارتای خوشه = ارتاخوشت = اردیبهشت » نام دیگر، سیمرغ = خدای ایران است.

« وشی » در برخی زبانهای ایرانی ، به معنای « خوشه » و در برخی زبانهای دیگر ایرانی به معنای « باز، مرغ » است . چنانکه « فره وشی = فروهر » به شکل « انسان بالدار » نقش میشود . همانسان « قوش » که به معنای مرغست ، در اصل ، همان واژه « خوشه » است . علت نیز اینست که فرهنگ ، خدا را « شخصی » میدانست که « فراسوی گیتی واجتماع » میباشد ، بلکه « خدا » ، بیان « پیوستگی ملموس و محسوس بذرها ی متنوع یا جانهای گوناگون » باهم بود . انسان که « مردم = مر + تخم » باشد ، بذریک خوشه شمرده میشود . به عبارت دیگر ، خدا ، مجموعه به هم پیوسته افراد بود که درهماهنگی و همکاری و همروشی، میتوانند باهم شادی و جنبش و بینش و روشنی بیافرینند. خدا، اجتماع و حکومت و ملت بود .

خدا را « مجموعه انسانها دانستن » ، طبعاً ، دادن اولویت به « انسان واجتماع و حکومت » بود . خدا ، چیزی جز « مجموعه انسانها در اجتماع و در ملت و در حکومت » نبود . از آنجا که این تخم های خوشه را کاملاً متنوع میدانستند، طبعاً ، پیوند « فردیت ها در اجتماع » ، نخستین ارج را پیدامیکرد . خدا در فرهنگ ایران ، موجودیت تئولوژیکی و متافیزیکی (ماوراءالطبیعی) نداشت ، بلکه موجودیت « انسانی واجتماعی و حکومتی و حقوقی » داشت . بدینسان حکومت و زمان (تاریخ) ، تابع اولویت انسان ، و « همآفرین شوی افراد باهم ، در خود جوشی شان » بود . خدا ، « پیوستگی افراد به هم ، برای آفرینندگی شادی و روشنی و بینش » بود . خدا ، پدیده واقعیت یابی سازمان و هماهنگی افراد در ملت و حکومت بود . خدا ، تارها و پودها ئی بود که افراد را در اجتماع و ملت به هم پیوند میداد . خدا ، در این کارهای پیوند دهی و سازمان

دهی انسانها باهم ، واقعیت می یافت ، و خود انسان ، سرچشمه این پیوند یابی و سازمان یابی شمرده میشود ، نه مفعول و تابع اراده ای که آنها را با امرونهی ، وحدت میدهد . سیمرغ ، پیکریابی چنین سراندیشه ای بود ، و هرانسانی ، چنین «منشی» داشت .

سیمرغ (در اوستا ، سننامورو = مُرغ سننا ، نامیده میشود . مرغ سه نای = مرغ نی = مرغ نی نواز ، مرغی که با نوای نی و موسیقی ، اجتماع و حکومت را درشادی میآفریند . درداستانهای ایران ، «خوشه همه جانها = سیمرغ» ، بر فراز درختی در میان دریای فراخکرت است که خود را درگیتی میافشاند و بدینسان ، گیتی آفریده میشود ، و در این شکل افشانندگی خود درگیتی و در انسانها ، «امرو = عمرو ، و در عربی : ابو مره» نامیده میشود . از این رو انسان یا «مردم = مَر + تخم = امرو + تخم» هست . بنا بر این ، جان هر انسانی یا مردم بطور کلی ، تخم خدای ایران هست که گوهرش «خوشه تخمهای همه جانهاست» . و این «تخم خوشه خدا بودن» ، «منش مردمی» را مشخص میسازد . رابطه هرانسانی با خدا ، رابطه «تخمهای خوشه» با «خوشه» است . خدا ، مجموعه به هم پیوسته تخمهای انسانهاست . این اندیشه ، رابطه انسان ، با حکومت و ملت و اجتماع را معین میسازد . خدا و ملت و حکومت ، ویژگیهای گوناگون خوشه هستند . انسان ، مخلوق الله یا یهوه یا پدراسمانی یا الهی دیگر نیست ، بلکه همان گوهر و منش خود خدایا در خود دارد . درست از همین جا ، تضاد «منش مردمی» ، با «هویت جهادی» مشخص میگردد . انسان ، مخلوق الله و یهوه و.. نیست ، بلکه «تخمی از خدائست که گوهرش ، خوشه همه انسانها = اجتماع و حکومت است» . چیزی مخلوقست که به آن «صورت داده شود» ، و «از خود ، صورت نیابد» . الله ، گوهر

بُریده از مخلوقست ، فقط از راه واسطه اش ، از انسانها ، اجتماع (امت) را خلق میکند ، تا بر آنها حکومت میکند .
 ولی در « خدای خوشه گوهر » ایران ، انسانها در پیوستن به هم ، خوشه میشوند ، هم حکومت وهم ملت وهم خدا میشوند . ملت (مجموعه به هم پیوسته انسانها) و حکومت ، خدا هست . اینست که در درقسه عطار (در منطق الطیر) ، همه مرغان ، شاه خود را میجویند ، و در جستجوی شاه ناپیدا ، باهمدیگر ، درمی یابند که خودشان باهم شاهند . ملت ، سیمرخ یا حکومت و شاه میشود . « شاه » ، نام ویژه « سیمرخ » بوده است همه انسانها که باهم پیوند بیابند و خوشه بشوند ، سیمرخ ، یا خدا و ملت و حکومت هستند . وقتی همه انسانها با هم پیوند بیابند و خوشه بشوند ، ملت هستند ، حکومت هستند ، خدا هستند . و این کشش گوهری به خوشه شدن ، درهترخمی = درهرانسائی هست . این نیروی جمع شوی و ملت شوی و حکومت شوی در همه انسانها هست که میباید و میشکوفد و « می و خشد » . از این رو ایرانیها به ملت- پت رَم = patram = pat-ram = پاد رام می گفتند . اینست که اصطلاح « و خشیدن » که گوهرتخم و بذررا که شامل هر جانی و انسانی هست ، معنای بسیار گسترده و ژرف دارد . « و خش » ، به معنای افزایش ، نمو ، بالیدن ، سخن ، کلمه ، کلمه ایزدی ، دم ، جان ، درخشش است . سخن و روشنی ، از وجود انسان میروید . و خشیتن ، به معنای بزرگ شدن ، نمودن ، بزرگ گشتن ، بالیدن ، افزون شدن ، شعله ور شدن ، پیشرفت کردن ، ترقی ، بسط یافتن ، درخشیدن هست . اینکه انسان تخم (اصل = منشاء) است و می و خشد ، معنایی بسیار فراگیر داشت . حتا « و خش » ، معنای « وحی » هم دارد . وحی ، رویشی از تخم وجود خود انسانست . به عبارت دیگر ، تخم-

خوشه خدا (ارتا) ، یا منش مردم (انسان) ، از خود، شکفتن ، از خود، سرآزیرشدن ، از خود، بالیدن ، یا در خود نگنجیدنست . انسان ، وجودیست که در خود نمیگنجد . انسان وجودیست که از خود لبریز میشود . از خود ، میدرخشد . از خود ، پیشرفت میکند . از خود ، میگسترده . او همیشه بیش از خودی میشود که بوده است . او، آینده میشود ، آینده خود را میآفریند . او بیش از فکریست که داشته است و دارد . او هیچگاه « در خود نمی ماند » . او وجودیست افزاینده ، افزونخواه . انسان را نمیتوان در چیزی وظرفی و قفسی و جایی ، گنجانید . او را نمیتوان در آموزه ای ، مکتبی ، عقیده ای ، مذهبی و ایمانی گنجانید . او خود را در فراسویش ، در ملت و در حکومت و در حقوق و در اقتصاد و در اخلاق و در بینش ، میگسترده و در این خودگسترستی ، که به شادی و خوشی میرسد . او هیچگاه در پوست خود نمیگنجد . از این رو همین واژه « مَر = مار » « در » مردم « به » مار « نیز اطلاق شد ، چون این جانور ، نماد « پوست اندازی و نوشوی » است . آنها ، درست برای این صفت ویژه ، به این جانور خرنده ، مار = مر گفتند . مار ، نام ویژه این جانور خرنده نبوده است ، بلکه بیان صفتی کلیست ، که به این جانور نیز داده اند . به عبارت دیگر ، مار ، معنای « مار = مر » را مشخص نمیسازد . به همین علت ، در یزدانشناسی زرتشتی و در یهودیت و در اسلام ، پوست اندازی و ناگنجائی انسان در پوست خود را ، نمی پسندیدند ، و اهریمن و ابلیس و شیطان را اینهمانی با « مار » میدادند . ایمان به آموزه و شریعت و دین آنها ، درست در قفس انداختن جان انسان بود . آنها « پوستی یا صورتی بر تن انسان میدوختند » تا همیشه در آن پوست و صورت بماند . ولی « پوست اندازی » در « مار » را که نماد این « نوشوی و افزایش

در خود و از خود « بود ، ناگفته گذاشتند ، و ویژگیهای زهر آگین دیگر او را ، شاخصه او ساختند . در حالیکه واژه « مار » ، درست بیان این پوست اندازی در خود افزائی اش بود .

و انسان (مردم) ، خود را چنین « مر = مار » ی میدانست (مر + تخم) . انسان ، ضمیری وروانی و خردی داشت که « پوست می انداخت » ، همیشه خود را نو و تازه میکرد ، در خود ، اصل فرسگرد ، اصل نوزائی و رستاخیز بود . در هیچ پوستی نمیگنجید . عقاید و مذاهب و مکاتب و ایدئولوژیها برای او پوست یا صورت انداختنی بودند ، و از این رو « محدود ساختن خود به هر فکری یا آموزه ای یا مکتبی یا ایدئولوژی یا مذهبی » ناسازگار با « ناگنجیدنی بودن منش مردمی » بود . ایمان به هر آموزه ای و مذهبی و مکتبی و... با این گوهر ناگنجا ، در تضاد بود . همین اندیشه ناگنجائی منش مردمی ، در جنبش عرفان ایرانی بازتابیده شد . چنانچه عطار میگوید :

نه کفرم ماند در عشقت ، نه ایمان

که اینجا ، کفر و ایمان در نگنجد

کفر و ایمان ، دو گونه ایمان به دو آموزه محدود گوناگون است ، که منش مردمی انسانی را محدود میسازند . انسان ، در هیچ آموزه ای و فکری و مکتبی و مذهبی و مکتب فلسفی ای ، نمیگنجد . حقیقت انسان و منش او ، در هیچ پوستی نمیگنجد . این ناگنجائی در خود ، که منش مردمیست ، اصل جنبش و شادی و جستجو هست .

فریدالدین عطار و فردوسی ، دو چهره گوناگون ولی متمم این خدا را که سیمرغ باشد در منطق الطیر و در شاهنامه ، نگاه داشته اند . در شاهنامه ، خدای دایه و مادر (هومای = هو + مای = مادر به) که اصل مهر به هر جانست ، تصویر میشود ، و در منطق الطیر ،

سیمرغ ، درچهره « ارتای خوشه وارتای فرورد » تصویر میشود .
ارتای فرود ، « جانان » است که همه جانها ، پس از مرگ ، به او
که « جانان = مجموعه همه جانهاست » می پیوندند . ارتای خوشه
(اردیبهشت) ، چهره افشاننده همه جانها است ، که همه جانها
از افشاندش ، درگیتی پیدایش می یابند .

البته هر جانی که دارای چهار بالست و درهر انسانی هست ، میتواند
همیشه در زندگی ، بی هیچ واسطه ای به سیمرغ بپیوندد ، به معراج
برود ، و بازگردد . این جانی که درهر انسانی هست ، در داستان
عطار ، نام « هُد هُد » را دارد . هُد هُد در اصل ، واژه « هوتوتک
» بوده است که « هو + توتک » باشد ، و « توتک » به معنای «
نائیست که شبانان مینوازند » . هوتوتک به معنای « نای به » است
که نام دیگر سیمرغ (مرغ نای = مرغ نی نواز) میباشد . « نای به
» ، همان « وای به = باد نیکو = باد جان = اصل زندگی » است .
درواقع هُد هُد ، « باد جان = اصل زندگی » ، یعنی همان « آتش
جان = هوفریان = فرن » است که همان « عنصر نخستین » یا «
ارتا » باشد .

هدد ، در داستان منطق الطیر ، راهبر همه مرغان به سیمرغست ،
چون هدد ، جان هر یکی از مرغانست . از این رو نیز هد هد را
با « قرعه » به رهبری برمیزینند . « برگزیدن در قرعه انداختن
» ، به معنای « برابری و همگوهی همه مرغان یا همه انسانها
باهمست » . همه انسانها میتوانند رهبر بشوند . هدد نیز که « نای
به = ارتا = سیمرغ » باشد در همه هست ، چون همه آنها ، «
تخمهای خوشه سیمرغ » هستند . راه رسیدن به سیمرغ آنست که
همه ، در خود و در دیگری ، این « گنج نهفته » را بجویند .

بدینسان ، انسانها در جستجوی اصل ، باهم ، درمی یابند که خودشان باهم ، شاه و خدا و حکومت و ملت هستند . آنها در ایمان به یک آموزه ، در تابعیت از یک شریعت ، در قربانی کردن خواست خود و حل شدن در مشیت الله ، خدا و ملت و حکومت نمیشوند ، بلکه آنها در جستجوی خدا یا اصل یا جان (ارتا = فرن = پری = زیبائی و عشق) در انسانها و خودشان ، به همه خدائی ، به همه شاهمی ، به « مردمسالاری » میرسند . آنها باید این « منش مردمی » را در خود و در دیگران بجویند و بشناسند و بپروند و بیانگیزند . این « منش مردمی » ، به کلی با « هویت جهادی » ، فرق دارد که گوهر انسانی در ادیان نوری هست .

« ارتای خوشه = ارتاخوشت = اردیبهشت » که همان « سیمرغ خودافشان = امرو = مر » باشد ، دروازه « patram=pat+ram » که به معنای « اجتماع و ملت » هست ، موجود است . پسوند « رم = رمه » در این واژه ، در اصل به « خوشه پروین » گفته میشود . خوشه پروین یا « رمه » ، که مجموعه به هم پیوسته تخم همه گیتی هست ، همان « ارتای خوشه » میباشد . خوشه پروین ، مرکب از یک ستاره ناپیدا و شش ستاره پیدا و دیدنیست . این شش ستاره ، ارتای خوشه اند . خود واژه « خوشه » به معنای « شش = 6 = شه + شه = 3+3 » هست ، و خوشه پروین ، ششک نیز نامیده میشود .

ارتای خوشه ، سه جفت تخم است ، و « شش = شه + شه = سه + سه » و « خوشه = اخو + شه = سه تخمه » گواه بر اینهمانی خوشه پروین با ارتای خوشه (سیمرغ = هومای = هما) هستند . هنوز در کردی به خدا ، هومای میگویند . ستاره ناپیدا ، در خوشه پروین ، پیکریابی « بهمن = وهومن » است که نادیدنی و ناگرفتنی است .

بهمن ، که اصل خرد و بزم (= انجمن ، هماندیشی و همپرسی درشادی) هست ، به سیمرخ (هما = ارتای خوشه = به تخم همه انسانها) تحول می یابد . از این رو در داستانها ، همای ، دختر بهمین شمرده میشود . « داراب » ، فرزند زناشوئی بهمین با دخترش همای هست . این زناشوئی ، فقط معنای نمادین دارد . در این گفتار نمادین ، میخواستند نشان دهند که هخامنشیان (دارا) ، از تبار « خدایان ایران » هستند (هخامن = هومن = بهمین) . زرتشتیان نیز ، ساسان را که نیای ساسانیان باشد ، به همین اصل باز میگردانند . این داستان در شاهنامه ، فقط برای دادن حقانیت به هخامنشیان و ساسانیان بوده است . آنها با این گفته ، بیان میکردند که حکومتشان بر پایه « خرد بهمنی » است .

ولی « رم = رمه = خوشه پروین = ارتای خوشه = سیمرخ » ، چنین معنایی نداشته است . سپس « رم = رمه » ، به هر مجموعه وکل و تمامیتی گفته میشود است . و اصطلاح « شبان ورمه » هیچ ارتباطی با « چوپان و گله » ندارد . و « شبان = خشپان ، مانند شب » ، نام « آل = شه و در کردی = زرخدای زایمان = دایه = هومای » بوده است . نه « رمه » در اصل معنای « گله » داشته است ، نه « شبان » ، معنای « چوپان = فشوپان » . خدای ایران ، چوپان گله نیست ، بلکه جان همه « رمه = خوشه » هست . پیشوند واژه « پت رم = pat-ram » که « پت = پات » باشد ، در اصل مانند « مر » و « سنگ » و « بیما » ، به معنای « جفتی و انبازی » است . باد (= وای) که همان مرغ (وای) باشد ، اصل جفتی و انبازی (وای = دوای = دوتای به هم پیوسته) ، یا اصل آفریننده یا « آتش جان در هر انسانی » است ، که منشاء جنبش و شادی و بینش و روشنی و جوانمردی و مهر در هر انسانی است . بنابراین « یاد + رم = ملت »

به معنای جمع وکل به هم پیوسته است که باهمدیگر، جنبش و شادی و روشنی و بینش می‌آفرینند .

انسانهایی که بتوانند با هم ، انبازوقرین و همپرس و همکار شوند و منشاء آفرینندگی گردند ، « یک ملت » هستند . این مفهوم « ملت » ، بر اساس « وحدت دینی یا وحدت مذهبی یا وحدت زبانی ، یا وحدت نژادی و قومی و طبقاتی و ایدئولوژیکی » نیست ، بلکه ملت ، برپایه « توانائی افراد ، برای همکاری و همپرسی و همزیستی و خوشزیستی و هم‌آفرینی و همیابی یا تفاهم » بنا نهاده میشود . همان اندیشه ای که عطار در « جستجوی باهم‌مرغان » در منطق الطیر ، مفهوم و ملموس ساخته است . انسانها هنگامیکه باهمدیگر ، جستجوی حقیقت برای بهترزیستی در این گیتی بکنند ، یک ملت و یک حکومت و یک خدا میشوند .

آفریدن ملت و حکومت
برشالوده « منش مردمی »

از هیچکسی نباید پرسید که چه مذهب و دینی دارد

فریدالدین عطار

کوفئی (یکی از اهل کوفه) را گفت ، مردی رازجوی
مذهب تو چیست ؟ با من بازگویی
گفت این ، که پرسد ! ای کاره لقا (خوبکار)
با د پیوسته خدایم را بقا

منش مردمی ، در پرسیدن ، همپرسی میکند

پرسیدن ، جستجو کردن حقیقت زندگی با دیگر است

فریدالدین عطار، اندیشه ای را در مصیبت نامه درباره ، « رابطه
انسان با عقاید و مذاهب » آورده است که با مسائل داغ اجتماع ما و

« آزادی عقاید در اجتماع » بطور کلی نیز، سروکار دارد ، و برای دریافتن آن ، نیاز به آشنائی بیشتر با فرهنگ ایرانست . در پایان این اندیشه ، عطار بدین نتیجه میرسد که « در اجتماع ، نباید از مذهب و عقیده افراد ، پرسیده شود » . این اندیشه و این نتیجه گیری عطار ، ریشه ژرف در « منش مردمی یا بهمنشی » دارد . چنانکه دیده خواهد شد ، پرسیدن ، با « منش مردمی » ، جستجو کردن انبازو قرین ، برای « همآفرینی و همپرسی » دردیگری است ، تا با همدیگر ، حقیقت همزیستی را بیابند ، ولی پرسیدن با « هویت » ، به غایت تشخیص « دشمن و ضد خود » دردیگری هست ، تا در روند همیشگی ضدیت و دشمنی ، او ، خود بشود ، و « خودی خود را در دیوار کشی به دور خود در مقابل دیگری » دریابد .

انسان با « هویت » ، هیچگاه از خود نیست ، و هیچگاه از خود ، خود نمیشود . او در جهاد و در ضدیت با دشمن است که هم اصلتش را از دیگری ، وام میگیرد ، و هم بر ضد وجود اوست ، تا مرهون وجود دیگری نباشد . اینست که « پرسیدن برای منش مردمی » ، جستجوی « گوهر خدائی یا ارتا » دردیگریست . ارتا ، گنج نهفته در هر انسانیست . در پرسش ، میخواید آن گوهر نهفته خدائی را دردیگری ، بسیج و آشکار ساخته ، و همکار و همآفرین و انباز خود کند . او از ایمان و عقیده دیگری ، نمی پرسد که سطح آگاه بود اوست ، بلکه او بسراغ « ارتا ، گنج نهفته در گوهر هر انسانی » میرود ، که در آگاه بود دیگری ، حضور ندارد . اینست که ، پرسیدن در منش مردمی ، جستجوی سرچشمه روشنی و راستی و بینش و مردمی و نیکی و زیبایی در تاریکیهای وجود دیگریست ، نه تفتیش یا جاسوسی عقیده او . « هویت » که در گوهرش ، همیشه جهاد است ، می پرسد تا امکان ضدیت و دشمنی پیدا کند ، تا در جنگ

وستیزوکینه و خشونت و تهدید و نفرت و پرخاش و حذف و طرد دیگری ، « خود » را دریابد ، چون همیشه بر لبه خطرگاهِ « درک بی خودشدن » هست . درک « از خود نبودن » ، همیشه پس پرده نازک هر « هویتی » ، حضور دارد . هویت ، همیشه در اینهمانی دادن خود با قدرتی است که در ضدیت با سایر قدرتهاست . هویت ، با اینهمانی یابی با قدرتی ، با آموزه ای ، با گروهی ، بلافاصله در برابر « دشمن و ضدی » میایستد و مجبور به جنگیدن با آنست . اینست که « منش مردمی » و « هویت » ، سبب پیدایش دوگونه « ملت و اجتماع و حکومت » ، که باهم متضادند ، میشوند .

« منش مردمی » ، پدید آورنده « شهر » است . شهر که در اصل « خستره = خستری » بوده است ، هم به معنای « اجتماع و ملت » است ، و هم به معنای « داد ، یا نظام و حکومت و قانون و حق و عدالت » میباشد . از این رو به « مدنیت » ، « شهرگانی » میگویند . « منش مردمی » ، اندیشیدن یا منیدن افراد در رفاقت و دوستی و آشتی است . چنین اندیشیدن یا منیدنی که اجتماع و ملت و حکومت ، در آن ریشه دارد ، « هومنی یا هخامنی یا بهمنی » خوانده میشود . به عبارت دیگر ، « منیدن تهی از قهر و درشتی = خشونت و تهدید » را که ایرانیان « منیدن بی خشم یا ضدخشم » مینامیدند ، بهمنشی یا هخامنشی یا « منش مردمی » مینامیدند و ، بنیاد گذار داد (نظم و حقوق و قانون) و مدنیت یا شهرگانی میدانستند .

این خرد بهمنی یا « پیش- خرد » یا « مینوئی خرد » یا « آسن خرد » در هر انسانی بود که در منیدن یا اندیشیدن ، اجتماع و ملت را به هم پیوند میداد و با هم میآمیخت و به هم متصل میساخت . از این رو این خرد بهمنی در هر انسانی که منیدن بی قهر و خشونت بود ، «

آسن خرد» یا «خردِ سنگی» نامیده میشد. آسن که سنگ باشد به معنای «اصل انبازسازنده و به هم پیوند دهنده و آمیزنده» است. از این رو این خرد را «پیش-خرد»، یعنی «خرد بنیادگذار و موعسس» مینامیدند. این خرد، «پیشداد = پیش + داد» بود، خردی بود که با منیدنش، نظم (حکومت) و حقوق و عدالت و مدنیت را میآفرید. این «پیش-خرد»، یا «منش مردمی = بهمنشی یا هخامنشی» در هر انسانی، بنیادگذار «شهر = خستره» ، یعنی موعسس «اجتماع و ملت» و «حکومت و عدالت و حقوق» شمرده میشد. بدین سان، منش مردمی (بهمنشی = هخامنشی) که منیدن و اندیشیدن خالی از قهر و درشتی و تهدید و کین باشد، خردِ اجتماعساز و حکومت آفرین در هر فردی بود. «هخمن = دوستی = hakhman است و هخی = hakhi رفیق است و هخامنیس = hakaamanis به معنای دوستی و رفاقت است که در اصل به معنای «منیدن یا اندیشیدن در دوستی و رفاقت» است، و اساساً بهمن از این رو «ضدخشم = ضد قهر و خشونت و تهدید» است.

خرد بهمنی که «منش مردمی» است، موعسس «شهر = khshathra = اجتماع و ملت»، و موعسس «حکومت حقوقی = arta-khshtra هست» که خاطره آن در داستانها، به شکل «بهمنِ اردشیر» یا «اردشیر دراز دست» باقی مانده است. اردشیر از این رو دراز دست بود، چون دستش به زانویش میرسید. زانو، اینهمانی با «بهمن» دارد، که «اصل اتصال ساق و ران پاهست (اردشیر بهمنی، یعنی حکومت و قانون بر پایه خرد ضدخشم یا منش مردمی)».

بنا بر این شهرگانی و داد (= نظم و قانون و حقوق و عدالت)، از خرد اجتماعی ساز، از خرد و هومنی یا هخامنی یا از «بهمنشی»

پیدایش می یابد ، نه از « ایمان به حقیقتی یا به آموزه ای یا به مذهبی » . چون در این صورت ، باید برای ایجاد شهر (ملت + حکومت) همه افراد ، به یک حقیقت منحصر به فرد ، به یک آموزه منحصر به فرد ، ایمان بیاورند ، و این برضد گوهر « خرد اجتماع ساز یا آسن خرد » است ، که خودش سرچشمه ابتکار و ابداع و باز پیوند دهی و متصل سازی است ، نه حقیقتی و آموزه ای که همگی باید بدان ایمان آورند .

با چنین ایمانی ، « هویت سازی و هویت جهادی » پیدایش می یابد ، که برضد « منش مردمی = بهمنشی » هست . از این رو « منش مردمی که همان هخامنشی یا بهمنشی باشد ، در فرهنگ ایران ، سرچشمه پیدایش ملت و حکومت و داد شمرده می شود . ملت و حکومت را تراوش و جوشش از چنین منیدنی از خرده های مردمان میدانستند که تهی از خشم (قهر و تهدید و خشونت و کین) هستند .

ملت و حکومت ، بر پایه اولویت « خرد ضد خشم یا بهمنشی » گذارده می شود ، و با « ایمان به حقیقت واحد » و اولویت دادن آن ایمان بر « خرد ضد قهر و کین و تهدید » در ایجاد داد و شهر (حکومت و ملت) ، ملت و حکومت ، دچار تشتت و تزلزل و اختلال می گردد ، چون ابتکار از اندیشیدن خود افراد ، برای همکاری در همزیستی گرفته و سلب می شود .

هنگامیکه فردی ، عقیده خود را « حقیقت واحد منحصر به فرد » میداند ، نباید از « دیگری » ، عقیده و مذهبش را « بپرسد » ، چون هر عقیده و مذهبی دیگر ، برای او نفرت انگیز است ، چون برضد « حقیقت منحصر به فرد » اوست . در کنار حقیقت او ، نمیتواند حقیقت دیگری باشد . چنین پرسشی از دیگری ، فقط برای سیراب ساختن حس نفرت و کینه ورزی و خشونتگری خود هست . چنین پرسشی ،

برای عذاب دادن دیگری ، و تحقیر او ، و نشان دادن برتری خود بردیگریست . کسیکه فقط حقیقت خود و آرمانهای آنرا ، ارج می نهد ، نمیتواند عقیده دیگری و آرمانهای او را ارج بنهد . برای او کسیکه حقیقت او را ندارد ، وجودی خوار و ذلیل و پست و فرومایه هست . کسی حق دارد ، عقیده و مذهب و ایمان دیگری را بپرسد که قائل به تنوع پیدایش حقیقت ، در چهره های گوناگونست . برای او هر مذهبی و عقیده ای و ایدئولوژیی ، چهره ای دیگر از حقیقت است . با ایمان به داشتن حقیقت منحصر به فرد ، هر عقیده و مذهبی جز او ، دشمن و ضد است ، و طبعاً نجس ، و بالقوه جنایتکار و تباهاکار و بدکار است که حق به وجود هم ندارد .

چون حقیقت انحصاری ، تنها حق به وجود دارد و هر چه باطل و ناحقست ، حق به موجودیت ندارد . اینست که پرسش چنین فردی از هر کسی ، یک اعلام خطر و تهدید به دیگریست . این پرسش ، نخستین گام برای پرداختن به اعمال قساوتست . و حکومتی که بر بنیاد ایمان به چنین حقیقت واحدی ، گذاشته شده ، با چنین پرسشی ، در تلاش شناسائی « دشمنان داخلی خود » هست ، تا امکانات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و پرورشی و آموزشی غیر خودیها را با دقت ، محدود و تنگ ساخته ، و راه نفوذ آنها را در اجتماع یا ببندد یا خنثی سازد .

کار « عقل » ، برای آنکه ایمان به چنین حقیقتی دارد ، شناخت « دشمن از دوست » ، « کافرازموعمن » ، « دُروند از آشون » ، « غیر خودی از خودی » ، است . عقل او فقط در این راستا می اندیشد، و این کار را درست « تعقل » میداند . اندیشیدن و منیدن ، بحث جدا ساختن و بریدن دوست از دشمن ، کافرازموعمن ، شرّ از خیر است . مسئله بنیادی چنین عقلی ، آنست که در داخل

اجتماع (شهر، ملت) ، دارالحرب را که معتقدان به عقاید و مذاهب وایدئولوژیها و مکاتب فلسفی دیگرند ، به هر وسیله ای که باشد ، از بین ببرد ، و دشمن را کاملا در ضابطه خود در آورد .

خود این پرسش که مذهب توجیست ؟ بیان اکراه و خشونت و تهدید و کین است . کار عقل ، تعیین دشمن و ضد ، و تبعید او به « دارالحرب » است و کشیدن دیوار محکم به دور موءمنان به حقیقت خود ، تا دشمن به آنها هیچگونه دسترسی نداشته باشد . کار عقل او ، سلب همه حقوق از دشمن در درون اجتماع است ، ولی بدینسان « ناحق » آغاز میشود . اساسا واژه « دشمن » ، همین « دُش + منیدن » است . دُش منیدن ، اندیشیدن با خشم و خشونت و تهدید و نفرتست .

حکومت استوار بر ایمان به حقیقت منحصر به فرد ، بر اساس « سلب همه حقوق از دشمن ، در درون اجتماع یا ملت » گذارده میشود . ایمان به حقیقت منحصر به فرد ، به او « حق میدهد که بنام عدالت ، به ناخودیها و کافران و بی ایمانان به حقیقت او ، قساوت بکند و شکنجه و عذاب بدهد و کشتار بکند » . همه این « ناحق کارها » ، جزو قوانین مقدس او ، نه تنها حق ، بلکه ثواب شمرده میشوند . کسیکه این قساوتها را بکند ، امتیاز و افتخار می یابد و حق به مدارج عالی در حکومت می یابد ، و در آخرت نیز ، روانه بهشت میشود .

« ایمان به هر حقیقت منحصر به فردی » ، در گورهرش ، به اندیشیدن و روشن ساختن دوست از دشمن ، یار از اغیار ، خودی از غیر خودی ، حقیقت از غیر حقیقت (باطل) ، میکشد ، و ویژگی پیوند دادن همه را به هم ، چه در یک ملت ، چه در میان ملل و طبقات و احزاب .. از دست میدهد . در حالیکه برای « منش مردمی = بهمنشی = هخامنشی » ، منیدن و شناختن ، در همپرسی ، ممکن میشود .

هرپرسیدنی ، پرسش یکی از دیگری نیست ، بلکه همپرسی یا جستجوی باهمست . حقیقت را میتوان با همپرسی همه انسانها و گروهها واحزاب وجامعه ها وملل باهم ، شناخت . حقیقت درانحصارهیچکس وهیچ قوم وملت ومذهب ودین ومکتب فلسفی نیست . درفرهنگ ایران ، شناختن ، همپرسی « تخم هرانسانی » با « شیرابه جهان = بنمایه جهان هستی = حقیقت وجوهرجهان هستی » وهنجیدن یا جذب کردن این مایه ، مستقیما درخود است . هرانسانی ، با گیتی ، با خدا ، همپرسی میکند . پرسیدن ، جستجوکردن باهمست . اینست که مقوله « همپرسی » اساسا به معنای « باهم آمیختن » است . من از دیگری نمپیرسم ، بلکه من ودیگری باهم می پرسیم یا میجوئیم تا باهم بشناسیم .

درفرهنگ ایران ، « گفتن » و « سخن » ، ازهمان ریشه ، گفتگو کردن و « سخن وپاسخ باهمند» . سخن که « سَخ+ون » باشد پیشوندش ، « سَخ = سَك » است که همان « سنگ = آسن » میباشد . « سخن = سَخ + وَن » ، اصل اتصال وامتزازجست . همانسان گفتن که از « گپ= کف = کب » میآید ، کفیدن وکبیدن وکبیتن است که « لحیم کردن وبه هم چسبانیدن » باشد . به همین علت زال درفرازالبرز ، ازسیمرغ (ارتا ، خدای ایران) ، هنر « گفتگو» را میآموزد . به عبارت دیگر ، خدا با او همپرسی میکند ، یعنی خداهم با انسان ، گفتگومیکند ، باهم لحیم میشوند . ازاین رو هرپرسی، برای همپرسی یا با هم آمیختن وباهم جستجوی « همزیستی » کردنست . اساسا ، « منیدن » ، اندیشیدن درجستجو کردن درپرسیدن بوده است ، چنانچه « منی کرن » درکردی ، هنوز به معنای « پژوهیدن » است .

« همپرسی » ، هرچند اصطلاحی نظیر « دیالوگ و دیالکتیک » هست ، ولی ویژگی خاص فرهنگی خود را دارد . « dialog = دیالوگ ، به معنای گفتن = logos باهمدیگر » است . logos هرچند در یونانی به « معنا و محتوایی که در صدا هست » میباشد ، ولی این واژه را رومیها در لاتین به « راسیو = ratio » ترجمه کرده اند ، و ما آنرا به « عقل » برمیگردانیم . و « راسیونالیسم » را « عقل گرایی » مینامیم . در حالیکه « راسیو » به معنای « حساب کردن و محاسبه » است . در حساب کردن و محاسبه ، تمرکز فکری و بیداری ویژه ای لازم هست . در واقع « تعقل » ، در هر چیزی ، دنبال ویژگیهای حساب کردنی آن چیز هست . راسیونالیسم ، با تفکر ویژه بُرد و باختی و « شمردنی کردن » هر چیزی کار دارد که به بریدن و روشن کردن در بریدن میکشد . این ویژگی ، همیشه منش « راسیونالیسم » میماند . باید در نظر داشت که این گونه بیداری در تمرکز حواس در محاسبه ، که در یونان و روم ، فضیلت شمرده میشد و اساس تعقل (راسیونالیسم) بود ، در فرهنگ ایران ، منفی شمرده میشد . چنانکه در شاهنامه (در دوره ساسانیان به ویژه که جنبش زروانی پیدایش یافت) دیده میشود که زمانه (خدای زمان) ، خدای شمردن و محاسبه هست ، ولی درست همین خدائی که با دقت می شمارد و محاسبه میکند ، بی خرد است . مهر و کینش ، پاداش و مجازاتش ، هیچکدام ، روی خردمندی نیست . در واقع « محاسبه گری و خرد » در تضاد باهمند .

همین « عقل » در عربستان ، استوار بر دو تجربه دیگر بوده است . یکی ویژگی « اکل = خوردن و فرو بلعیدن و جزو خود ساختن » میباشد . معنای اکل ، عقلست . در تعقل ، انسان ، چیزها را میخورد و در خود ، هضم و جزو خودش میسازد . تجربه دیگری که عقل را

در عربی مشخص میسازد ، « عقل » است . بابتن زانوی شتر ، شتر از حرکت باز داشته میشود . تعقل ، برای محدود ساختن حرکت فکری و روانی است . عقل ، در بیک حرکت ساختن (در سلب حرکت و تحول) ، هر چیزی را معقول میسازد . عقل برای مهار کردن و تصرف کردن قوای روانی و ضمیر و تن و باز داشتن آنها از جنبش و تحول است . ولی در فرهنگ ایران ، « خرد » که مجموعه بینشهای حسی است ، و در سراسر تن پخشست (خرد با سراسر تن ، میانیدشد) ویژگی « جفت شدن و آمیختن و متصل ساختن و باهم آفریدن » دارد ، و از این باهم انباشدنهاست که جنبش و روشنی و بینش و « شناخت حقیقت » آفریده میشود .

اینست که « راسیو » و « لوگوس » و « عقل » و « خرد » با آنکه اصطلاحات مشابه هم به نظر میرسند ، منشهای متفاوت این ملل را معین میسازند . پس « همپرسی یا منیدن باهم » ، انباشدن انسان با « مایه ژرف جهان و تخمیر شدن از این مایه » و سپس رُستن و شاد شدن و روشن شدن و روشن کردن و شناختن کاردارد . هر پرسیدنی ، که همپرسیست با ژرفای تاریک انسان دیگر کاردارد ، نه با ایمان و اعتقاد و مذهب او ، که سطح و پوسته آگاهبود اجتماعی او را تشکیل میدهد ، و از قدرتهای گوناگون حاکم بر اجتماع او ساخته و پرداخته شده است ، و بیان حقیقت انسانی او نیست ، و این ایمان و اعتقاد و بستگی ، دیواری محکم به دور او (گوهر یا گنج مخفی) میسازد ، تا دسترسی به منش مردمی او امکان ناپذیر باشد .

غایت حکومت مذهبی ، گسترش قدرتش به هر قیمتی میباشد و چنین تهاجمی ، دیگران را به دشمنی بر میانگیزاند . غایت حکومت مذهبی ، درست در تضاد با « منش مردمی هرانسانی » هست که در مقوله « دوست و دشمن ، موعمن و کافر ، خودی و ناخودی و

همگروهی و بیرون گروهی ، حقیقت و باطل « میاندیشد ، بلکه همیشه دردیگری ، امکان انبازشدن و همآفرین شدن و » همجوئی حقیقت باهم « می بیند .

بدین ترتیب ، حکومت مذهبی و ایدئولوژیکی ، کشش به ازبین بردن قدرت مذاهب و عقاید و ایدئولوژیهای دیگر دارد ، هرچند نیز درآغاز ، آنرا آشکارا ، ابرازندارد . و این همان « هویت جهادی » است که حکومت مذهبی و ایدئولوژیکی در همه طرفداران و موءمنان و معتقدانش تولید میکند . با اینهمانی یافتن با چنین حکومتی و ملتی (امتی) ، « هویت جهادی » در هر فردی ، آگاهبود و عقل او را تصرف میکند ، و « منش مردمی » را ، وسوسه ابلیس و شیطان و خناس میسازد . همان غایت حکومت مذهبی یا ایدئولوژیکی که افزودن و گستردن قدرت و سلطه اش میباشد ، همه مذاهب و عقاید و احزاب دیگر را به سوی داشتن چنین غایتی میراند ، و طبعاً فضای جامعه ، فضای میدان جنگ میشود ، ولو این جنگ نیز ، پوشیده و خاموش صورت بگیرد . بدینسان ، همه محتویات و اندیشه های مذاهب و عقاید و مکاتب ، تبدیل به « ابزار و اسلحه جنگی » میشوند . همه محتویات مذاهب و عقاید و مکاتب ، اسلحه جنگی میگردند ، و ماهیت اصلیشان را از دست میدهند .

در فرهنگ ایران ، حکومت و ملت باید « غایتش رسیدن به منش مردمی = بهمنشی = هخامنشی » باشد . اینست که برای پیدایش حکومت مردمی ، باید « هویت جهادی و هویت بطور کلی » ، از کار برکنار شود . مسئله بنیادی پیدایش حکومت و ملت نوین ، مسئله تغییر دادن « غایت حکومت » است . غایت حکومت ، واقعیت دادن « منش مردمی » ، یا شکوفا سازی و آفریننده سازی منش مردمی در انسانهاست ، نه گسترش قدرت و سلطه یک مذهب

وایدئولوژی . واقعیت بخشی منش مردمیست که ملتی نوین می‌آفریند و حقانیت به حکومت مردمی میدهد .

این آب روان فرهنگ ایرانست که باز در اندیشه های عطار که در مصیبت نامه آمده و هیچگاه کهنه نمی‌گردد ، جوشیده ، وراه را برای پیدایش ملت و حکومت برپایه « منش مردمی » می‌گشاید .

ای تعصب بند بندت کرده بند

چند گوئی چند ، از هفتاد و اند

ای آنانیکه همه وجود تان را تا رگ وریشه ، تعصب ، به زنجیر کشیده و برده واسیر ساخته است ، و دیگر از « خود تان » ، توانا به هیچ ابتکاری و عملی و اندیشه ای نیستید ، چرا بسراغ یکی از این همه مذاهب میروید . « ایمان » ، اینهمانی دادن خود ، در پیمان و یا عهد بستن با « حقیقتی منحصر به فرد » هست که خواه ناخواه ، اندیشه « غیریت = دیگری ها » را به کردار دشمن ، ولو نهفته ، با خود می‌آورد . ایمان ، تنها محصور به مذ هب و دین نیست . بلکه انسان ، میتواند به یک تئوری علمی یا یک مکتب فلسفی هم ایمان بیاورد ، برغم آنکه نمیخواهد نام موعمن را بر خود بگذارد . قبول یک تئوری علمی یا مکتب فلسفی بنام حقیقت منحصر به فرد ، ایمان میباشد ، و سلب ماهیت علمی و فلسفی از آنست . در « ایمان » ، هنوز « خودی » هست که پیمان می بندد ، و در پیمان ، خود را با آن حقیقت (آموزه ، شریعت ، مذهب ، حزب ...) اینهمانی میدهد ، ولی هرایمانی ، به خودی خود ، به « تعصب » کشیده میشود .

بدین صورت که موعمن و معتقد و متعهد ، به کلی در آن حقیقت انحصاری ، نوب و گداخته وحل میشود ، و « از خودش » اراده ای و حرکتی و آرزویی ، باقی نمی ماند . در این صورت ،

سراسر وجود او ، تجسم « غیریت » با آنچه غیر از آن « آموزه و مذهب و ایدئولوژی و حزب ... » است ، میشود . او مرد غیور میشود و سراسر اعمال و افکار او ، غیرت است . این حل شدن کل وجود در یک شریعت و مذهب و مکتب و حقیقت انحصاری ، سبب میشود که کل وجودش در « غیرت با دشمنان و با دیگران » خلاصه میشود . او خودش را در تعصب ، بکلی بدان حقیقت و آموزه و شریعت و حزب ، می بازد ، و دیگر ، « خودی ، از خود ندارد » و « نمیتواند از خود و به خود ، باشد و بیندیشد » و بدینسان « آلت محض آن مذهب و حقیقت انحصاری و آموزه و حزب میگردد .

این « ذوب شدن خود در آن حقیقت انحصاری و مذهب » ، بزرگترین و سهمگین ترین « بیماری انسان » است . بیماری ، به معنای در خطر بودنست . « بیماری » ، « در حالت بیم بودن ، در خطر بودن ، بر لب و رطه سقوط زندگی بودنست » . چنین کسی ، به کلی فاقد « منش مردمی = بهمنشی » است و خطرناک و هراسناک برای همه است . این تعصب ، بزرگترین « علت » ، یعنی سخت ترین مرض و سستی و ناتوانی و آفت سراسر ضمیر و روان و خرد انسانیت . اینست که به کلی « سلامت وجود انسانی » را از بین میبرد . از این رو هست که عطار بلافاصله میسراید :

در « سلامت » ، هفتصد ملت ز تو

لیک هفتاد و دو ، پر علت ز تو

همه این مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها ، از تو بیمار و معلول هستند و یا از تو ، بیمار و معلول میشوند .

تو هر مذهب و دین و مکتبی که داشته باشی یا برگزینی ، آن مذهب و دین و مکتب از همان خوی تعصبت ، معیوب و فاسد تباه میشود .

ولی اگر « سلامت » وجودی داشته باشی ، حتا هفت صد آموزه و مذهب نیز ، به روی تو گشوده اند ، و سلامت تو به همه آنها سرایت میکند ، و آنها را سالم میسازی . این « سلامتی » که انسان را نه تنها با هفتاد و دو ، بلکه حتا با هفت صد مذهب و ملت و عقیده آشتی میدهد چیست ؟ « سلامت » ، به واژه « سَلْمَه ، سَلْم ، سَلْمی » باز میگردد که یکی از نامهای مهم « سیمرغ = ارتا » بوده است . « سَلْمَه » یا « سَرْمَق » یا « سَرْمَک » ، به گل مرزنگوش (عین الهدد = هوتوتک = نای به) گفته میشود که گل « ارتا و اهیشث = ارتای خوشه » میباشد که خوشه پروین و تخم همه جانهاست و در هر جانی هست ، و این ارتا یا « سلمی » ، پیدایش « هومن = هخامن » و اصل « منش مردمی » است . نامهای دیگر این سلمه = سَرْمَق ، حسن المرء (زیبایی زن) و بقله رومیه است . واژه « روم » ، در اصل « هروم = هر - م » بوده است که به جامعه های زنجذائی گفته میشده است . و « هر - م = هره » به معنای « نی = دوشیزه » است . چنانچه دریاچه « اورومیه » نیز در اصل « هروم » بوده است ، چنانچه نام دیگر دریاچه اورومیه ، « ریما » بوده است . و « سلم » که نام پادشاه روم (هروم) در شاهنامه است = sai+rima = sairima میباشد که به معنای « سئنا = سیمرغ = سه نای = نای » است . البته سلم شاه روم ، به معنای شاه یونان و امپراطوری روم نبوده است ، بلکه شاه یکی از کشورهای زنجذائی در شمال ایران بوده است . و در شاهنامه ، اختر سلم پسر فریدون را ، « مشتری » میدانند که نام دیگرش « انهومای = ان + هومای = انهو + مای » است که به معنای « خدای مادر نیک » است که همان « سعادکبر » باشد .

به سلم اندرون بود ز اختر نشان

نبودش مگر، مشتری و کمان

از آنجا که با نای، سر را می‌تراشیدند و موهای سر را اصلاح می‌کردند به آنها سلمان = موسی = نائی (در بلوچی) می‌گفتند و می‌گویند. و نام « سلمان فارسی » نیز، همین معنای « نائی » را دارد، چنانچه نام دیگرش « ماهیار » است و ماه، همان سیمرغ و هومای است. و « سلمی » که در لغت نامه به هر معشوقه یا زنی معشوقه گفته شده است، نام این زرخدای ایران بوده است، که در عربستان هم پرستیده می‌شده است و محمد، نام دین خود را از همین زرخدا، وام کرده است. و حافظ بارها عشق نهانی خود را بدین زرخدای ایران که آتش مهر در هر جانست، اظهار می‌کند:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس (ارتا)
بوسه زند بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
« منزل سلمی » که بادش هر دم از ما صد سلام

پُر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس

و بالاخره نام « مهر گیاه = بهروج الصنم » که اصل پیدایش همه انسانها و جانهاست، « ابوسلام » نامیده می‌شود، که در کردی، « هه سن بگی = آسن بغ »، خدای سنگ یعنی خدای اتصال و امتزاج و پیوند است، و درست معنای « سلمه » در عربی، « سنگ = آسن = آسنگ » هم هست. با چنین منش مردمی در جان خود هر انسانی، سلامه = سلامت هست. اینست که عطار می‌گوید « در سلامت، هفت صد ملت ز تو ». چون گوهر و منش همه جانها و انسانها، همین ارتا، همین سلامه، همین سلمه هست. انسان در همه انسانها، این مذهب و قبله را می‌یابد.

هست کیش و راه و ملت، بیشمار

تا تو بشماری، نیابی روزگار

هر زمان ، خوئی دیگر نتوان گرفت
با همه کس ، تیغ برنتوان گرفت
تو یکی ، پس در یکی رو ، بی شکی
تا یکی اندر یکی باشد یکی

این یکی که اصل هر جانست همین ارتا = سلمه = سلامه = سلام ،
میباشد که تنها « قبله » و تنها « مذهب حقیقی » است .

بی تعصب گرد و بی تقلید شو شرک سوز و غرقه توحید شو
همه این مذاهب و ادیان و مکاتب و احزاب ، شرک هستند ، و توحید ،
همان « جستجوی گنج نهفته در جان خود انسان = سلمه = ارتا »
هست . وقتی این عنصر نخستین انسانی ، در ایمان به هر مذهبی
بجوشد ، آن مذهب ، بی علت و بی تعصب و بی آفت هست .

هر که او مشغول حق باشد مقیم

مذهبش باشد یکی ، بی ترس و بیم

چون ترا یک قبله باشد در جهان

گر دگر جوئی ، توئی از گمراهان

تنها قبله تو ، همین ارتا ، همین سلمه در جان تست . مذهب حقیقی
همین یکیست ، و آن زندگی کردن طبق جان خود هست .

امر حق ، داده « میان جان » قرار

مذهب اینست ، مگذر زین دیار

چون ترا حق ، بندگی فرمود و بس تو چرا پرسی همی مذهب ز کس
کوفئی را گفت ، مردی رازجوی مذهب تو چیست ؟ با من بازگوی
گفت : این که پرسد! ای کاره لقا باد پیوسته خدایم را بقا

آفریدن ملت و حکومت
برشالوده « منش مردمی »

فردوسی، آفریننده «منش مردمی»
ملت و حکومت نوین ایران

فردوسی :
«انسان، کلید همه بندهاست»
بنیاد حقوق بشر و دموکراسی

پروتاگوراس با این اندیشه که « انسان، اندازه همه چیزهاست » ،
بنیاد حقوق بشر را در غرب گذاشت . این انسانست که اندازه
حکومت و قانون و اخلاقت . و فردوسی با این اندیشه که « انسان،
کلید همه بندهاست » ، بنیاد حقوق بشر و منش مردمی را از نو
در فرهنگ ایران ، زنده و تازه ساخت ، که نفی همه قدرتها

و حکومتها و رهبرها را میکند . انسان (= مردم) کلید هم بندهاست ، به معنای آنست که هیچ مشکلی نیست که انسان نتواند از خودش آن را بگشاید . فردوسی که در شاهنامه ، پس از پیدایش جهان ، تصویر انسان را به عنوان « کلید همه بندها » کشیده است ، با این عبارت ، ارج انسان (dignity=Würde) را مشخص و برجسته ساخته است . انسان ، ارجمند است ، چون کلید همه بندهاست . این انسان (= مردم) است که خود را در آغاز پیدایشش ، را به عنوان « کلید همه بندها » میشناسد ، و میگوید که من ، کلید همه بندها هستم . با این شناخت خود است که انسان ، مدنیت را میآفریند .

جهان را به خوبی من آراستم

چنان گشت گیتی که من خواستم

این انسانست که با چنین شناختی از خود ، اصل قدرت و حکومت و قانون و اخلاق و هنر میشود . انسانی که همه مشکلات و مسائل را میتواند با نیروی جوشیده از جان خودش ، بگشاید ، نیازی به راهبر و قیم و حاکم و پیشوا و قانونگذار و اندازه گذار (ارزشگزار) ندارد . فردوسی میگوید که مردم (انسان) ، کلید همه بندها در جهان « هست » ، ولی نمیگوید که انسان ، کلید همه مشکلات و مسائل را « دارد » . مردم ، کلید همه بندها و پیچیدگیها و گرفتاریها و « پیوند ها را ندارد . او کلیدی « ندارد » که از کسی گرفته باشد ، یا کسی نیز بتواند این کلید را از او بگیرد . بلکه وجود انسان در تمامیتش ، این کلید هست . دیده میشود که « میتراس » در نقوش برجسته روم ، دارنده کلید است ، و سپس الله نیز در اسلام ، کلید آسمانها و زمین را نزد خود می یابد . « و عنده مفاتیح الغیب = سوره نور ، له مقالید السموات والارض » ، سوره زمر . الله ، کلید نیست ، بلکه ادعا میکند که این کلیدها نزد او هستند و این کلیدها از آن

اوهستند . اینها این کلید ها را از کجا آورده اند ؟ اینها ، انسانها را از کلید بودن ، انداخته اند . اینها خواسته اند ارج انسان را از گوهر انسان ، بزدایند . اینها ، خواسته اند حق و توانائی قانونگذاری و ارزشگذاری و حاکمیت و اجتماعسازی را از وجود انسان ، حذف کنند . ولی ، فراموش کرده اند که انسان ، کلیدی ندارد ، که بتوان از آن به « غنیمت » برد ، بلکه وجود انسان ، کلید هست ، و کلید را نمیتوان از او به غارت گرفت ، و مُلک خود ساخت .

انسان ، کلید گشودن گنج هارا که پنهانند ، « ندارد » ، بلکه « وجودش ، کلید هست » . این « کلید بودن انسان » است که « ارج = dignity » او را معین میسازد . این کلید بودن انسانست که « منش مردمی » است . آنکه میخواهد « منش مردمی » را از انسان بگیرد ، باید وجود او یا منش او را ، از « کلید بودن » بیندازد . باید سلب اصالت از انسان بکند . باید اصالت انسان را از انسان ، غصب کند . انسان ، کلید ندارد که بتوان سلب مالکیت از او کرد . بلکه انسان ، خودش ، سراسر وجودش ، همین کلید هست . گرفتن کلیدی از انسان که همه مشکلات را میگشاید و همه رازها را میگشاید و کشف میکند ، به معنای سلب انسانیت از انسان ، سلب منش مردمی از مردم (انسان) است .

بریدن ویژگی کلیدی ، با شمشیر امر از جان انسان ، بریدن آزادی و سرفرازی و خرد جوشینده از جان است ، که بسیار دردناک و اکراه آمیز است و برترین بیداد میباشد . این « بنده و عبد و مخلوق سازی » از وجود « سرفراز انسان ، که سرش راست برشد چو سرو بلند » ، برترین آزار جان و برترین ستم است . محروم کردن انسان ، از سرفرازی و آزادی و استقلال گوهریش هست که ستمگریست .

انسان ، هیچگاه این « دردجانکاه » را که نابود کردن ارج و منش مردمی اوست نمیتواند فراموش کند ، و این زخم ناسور وجودیست که او را همیشه به سرکشی و طغیان در برابر « کلید دزدان » برمیانگیزد .

انسان ، نمیتواند کلید بودنش را ، از وجود خودش بیبرد و جدا سازد و به دیگری بدهد ، چون با این کار ، دیگر ، انسان نیست ، و بدست خودش ، خودش را نابود میسازد . انسانی که کلید بودن خود را در عهد و میثاقی ، تسلیم دیگری بکند ، انسانیت را از خود ، حذف میکند و میزداید و ارج خود را نابود میسازد . بنا بر این فردوسی ، بحث از « کلید داشتنی » نمیکند ، بلکه بحث از « کلید بودن انسان » میکند . بنا بر این همه عهد و میثاق هائی که در این راستا یکسویه ، با انسان بسته شده اند و بسته بشوند ، باطل و ناحق هستند ، چون سلب انسانیت از انسانند . پس از عبارت بندی « پیدایش جهان » در شاهنامه که یکی از دیگری ، پدیدار میشوند ، انسان « مردم » پدیدار میشود :

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید
شد این بندهارا سراسر کلید
سرش راست بر شد ، چو سرو بلند
به گفتار خوب و ، خرد ، کار بند

انسان در فطرتش ، کلید همه بندهاست چرا ، کل وجود انسان ، کلید است ؟

در فرهنگ ایران ، خرد ، درهمه تن ، جای دارد . در مینوی خرد (ترجمه تفضلی) میتوان دید که خرد از انگشت وارد تن انسان میشود

ومانند پا ، در کالبد کفش، جای میگیرد (این به معنای آنست که خرد در جان ، اصل جنبش و پیوند یابی است) . نوک پستان، اینهمانی با انگشت کوچک داده میشده است . به عبارت دیگر، خرد ، با مکیدن شیرمادر از پستان او که دگر دیسی خون اوست ، در سراسرتن پخش میگردد و این شیر تحول به خرد و روشنی، می یابد . به شیر، « جیوام » گفته میشده است . « جی + وام » یا « جیو + وام » چند معنا در یک راستا دارند . « وام » که در فارسی « بام = روشنی پگاه » شده است ، در سانسکریت، هم به معنای « پستان » و هم به معنای « زرخدای مهر » است . جیوام ، هم به معنای « زندگی و توافق و آفرینندگی » از زرخدای مهر میباشد ، و هم به معنای « زندگی از پستان خدای مهر » ، و هم به معنای « خون از پستان خدای مهر » است . ولی معنای جیوام در رهزوارش ، « روح = روشنی = روز » نیز هست ، و این نام « زُهره = خرّم = بیدخت = پگ در پگاه » میباشد . شیر سپید ، در تن ، دگر دیسی به « روشنی » ، به « بهروج = بهروز » می یابد . « روح » نام ارتافرورد (سیمرخ) نیز هست که مادر زُهره یا خرّم باشد . از آنجا که زُهره ، ستاره روشن بامدادی یا « اوُشین گاه = گاه به هوش آمدن » است ، شیرمادر در تن ، دگر دیسی به هوشیاری و بیداری و روشنی و « بهروزی » می یابد . خرد ، در فرهنگ ایران ، به مجموعه شیرازه شده « بینشهای همه حواس باهم » ، گفته میشود . اینست که همه اندام و اجزاء تن ، در خردمندی و اندیشیدن ، انباز و همکار شمرده میشوند . از همکاری پا و دست و شکم و جگر و دل و سپرز و قلو و شش و زبان و گوش و چشم و پوست و مو و ... ، خرد پیدایش می یافت ، تا نگهبان جان باشد . خرد ، به آسمان و فراسوی گیتی نمایاندیشید ، بلکه به فراهم آوردن خوشی و شادی

وبهروزی تن درگیتی میاندیشید . این پدیده را امروزه ، سکولاریسم مینامند .

خرد، از جان (= جی + یان = جایگاه زندگی = جایگاه خدای عشق وبهروزی و موسیقی و شادی و شناخت) که « آتش جان » نیز نامیده میشود ، پیدایش می یافت ، و آتش جان ، سربرمیافرازد و سرکش ویاغی و خواهنده است . خواست که « خوا + از » باشد ، همان « یازیدن و افراختن تخم یا اصل » میباشد . خواستن ، یازیدن گوهرجانست . آتش جان ، دگردیسی به « منیدن = اندیشیدن » و « خواست » و « سرفرازی » می یابد .

نخستین انسان ، جهان را آنگونه که میخواهد ، تغییر میدهد

این « خرد که سرا سرتن را فرامیگیرد » ، در «نخستین انسان » پیکرمی یابد ، که یک نامش « منو = مانو » ، و نام دیگرش « جمشید = بیما » هست . « منو = من » یعنی « اندیشنده = آنکه می مند » ، آنکه « سرچشمه اندیشیدن و منیدن » هست . در فرهنگ ارتائی = زرخدائی ایران ، این جمشید بود که نخستین انسان شمرده میشود ، و طبعاً بیان « فطرت هرانسانی » بود .

« کیومرث » ، تصویردیگر از « تخم نخستین انسان » در یزدانشناسی زرتشتی است که به کلی با تصویرجمشید ، فرق دارد . تصویر « جمشید = بیما » ، به عنوان « فطرت یا طبیعت همه انسانها » ، برضد « آموزه زرتشت » بوده است . این تصویرجمشید و ضدیت یزدانشناسی زرتشت به آن ، در همان

داستان شاهنامه از جمشید ، بازتاب شده است . فرهنگ زنجائی یا ارتائی ، گوهر و فطرت هرانسانی را ، گوهر جمشیدی میدانست . این انسان است که مدنیت (شهرگانی) را در گیتی میآفریند و بهشت گیتی را با خردش (با منیدن = اندیشیدن) میآفریند . این انسان جمشیدیست که میگوید :

« ندید از هنر ، بر خرد ، بسته چیز »

« هنر در جهان از من آمد پدید »

هیچ هنری در جهان نیست که درش به روی خرد مردمی ، بسته باشد . خرد این انسان ، درب بسته به همه هنرها را میگشاید . این جمشید در هرانسانیست که با سرفرازی میگوید :

جهان را به « خوبی » ، من آراستم

چنان گشت گیتی ، که من خواستم

در فرهنگ ایران ، « جهان آرائی » ، همان معنائی را دارد که ما امروزه به « سیاست = politik » می‌دهیم . این خرد انسان جمشیدیست که جهان را در زیبایی و نیکی آرایش میدهد و گیتی را طبق خواستش که از خرد جانش جوشیده ، تحول میدهد . حکومت ، از همآفرینی و همپرسی خرد انسانها جمشیدی ، پیدایش می یابد .

با چنین انسانی ، هیچکدام از ادیان نوری ، چه زرتشتی ، چه یهودیت و چه مسیحیت و چه اسلام ، سرسازگاری ندارند و چنین تصویری از انسان را که « اندازه همه چیزهاست » نمیتوانند تحمل کنند . از این رو ، دشمنی سرسخت با چنین خردی در انسان که با « منیدن » ، جهان را طبق خواست خود میکند ، آغاز میشود داستان جمشید در شاهنامه بهترین نمونه این دشمنی یزدانشناسی زرتشتی با خرد جمشیدیست که خرد هرانسانی میباشد .

درست همین « منیدن = اندیشیدن » است که معنای زشتِ « منی کردن » را پیدا کرده است . منیدن یا اندیشیدن ، طغیان به یزدان کردنت . از منیدن ومن بودن باید دست کشید و خرد خود را هر روز باید پایمال کرد .

منی کرد آن شاه یزدانشناس

یززدان به پیچید و شد ناسپاس

همین خردجمشید یا فطری هرانسانیت که پس از آفرینش مدنیت و زیباییها و شادیهای گیتی ، در پایان ، همکار « دیو یا اهریمن » ساخته میشود ، تا درست در روز نوروز که نخستین روز آفرینش است ، به آسمان که گستره خدایانست پرواز کند ، و طغیان خود را بر ضد یزدان آشکار سازد . جشن آفرینندگی انسان ، بزرگترین سوگواری وماتم میگردد . این انسان کلیدی ، که با منیدنیش ، مدنیت و حکومت وقانون را میآفریند ، مبعوض ایزدان والاهان نوری قرار میگیرد و از همه طرد و لعن ونفرین میگردد ، و این گونه « منیدن = اندیشیدن جهانساز » ، « منی کردن = خود را خدا پنداشتن » میشود . خودِ واژه « منی کردن » ، که نام نخستین انسان (مانو = اصل اندیشنده) است ، وهنوز نیز هرانسانی ، به همان شیوه ، خود را هر روز بارها « من » مینامد ، بدترین نفرین میگردد . با من گفتن ، باید خرد مدنیت ساز و حکومت آفرین را در خود بکشد . با من گفتن ، باید خرد آفریننده خود را هر روز از نو سرکوب کند . من (= اندیشه) بد است چون ، منی میکند . انسانی که میخواهد با منیدنش ، قانون ومدنیت وبهروزی وحکومت بیافریند ، بر ضد الله ویهوه وپدر آسمانی واهورامزدای زرتشت میگردد . فردوسی با اشاره ای بسیار کوتاه و آذرخش گونه ، در همان آغاز شاهنامه ، این تصویر انسان جمشیدی را که وجود

خود را « کلید حل همه مسائل و مشکلات میداند » ، از نو ، زنده میکند ، و خطربیان این سخن را در آن روزگار به خوبی میشناسد . این « من » که در منیدن ، کلید گشاینده همه قفلهاست ، شالوده حقوق بشر ، و حکومتیست که به اندازه انسان مییابد . با کشف و شناخت چنین تصویر انسانی در خود است ، که ملت و حکومت نوین ایران پیدایش خواهد یافت .

آفریدن ملت و حکومت
بر شالوده « منش مردمی »

فردوسی، آفریننده « منش مردمی »
ملت و حکومت نوین ایران

فردوسی :

« انسان، کلید همه بندهاست »

انسان سرفراز و سرکش و آزاد

اینکه وجود انسان، وجود کلیدی هست ، معنای گسترده و ژرف معرفتی و اجتماعی و حقوقی و سیاسی دارد ، ولی **مفهوم ما از « کلید »** ، ما را از شناختِ مفهوم اصلی « کلید » در فرهنگ ایران باز میدارد . این مفهوم از کلید در فرهنگ ایران ، در آثار گوناگون ، از جمله در « مصیبت نامه » عطار، زنده و روشن ، باقی مانده است . عطار در مصیبت نامه ، « میکائیل » را که همان « **میغ + ایل = خدای ابر** » باشد ، **دارنده همه « مفاتیح » میداند** . البته خدای ابر و باد ، همان « **سیمرغ و وای** » در فرهنگ ایران میباشد . **باد نیکو** در وزیدن ، گوهر همه چیزها را باز و آشکار میسازد . همینگونه ابر در باریدن باران ، با هنجیدن آب در تخمها ، همه تخمها را باز میکند و میگذشاید و گوهر آنها را آشکار میسازد . ازین رو ، « **وای به** » یا **سیمرغ** یا **میکائیل** ، « **کلید گشایش** » یا **آشکار سازی همه تخمها** ، در انباز شدن با تخمها هستند .

ای مفاتیح جهان در دست تو
 حامل عرشی و، کرسی، پست تو
 ابر و باران ، قطره عمان تست
 رزق و روزی ، ریزه خوار خوان تست
 هر شبی از تو ، دل افروزی رسد
 باز هر روزی ز نو ، روزی رسد
 و رعنان باد ، پیچی یکدمی کی نسیم خوش جهد در عالمی
 طفل بستان را چو از پستان میغ
 تازه گردانی ز شیر بی دریغ

کلید ، شیردادن به کودکان بستان ، و وزیدن نسیم خوش است که گوهر همه گیاهان را آشکار و باز میسازد و نیروی آفریننده آنها را

از تاریکی ، برمیافروزد و روشن میسازد . عطار همین اندیشه را در دنباله داستان آویزان ساختن هاروت و ماروت (خرداد و امرداد) در چاه بابل نیز میآورد ، که آب زندگی (شیرابه جهان یا حقیقت) به هراسانی نزدیکست ، و در خانه وجود خود اوست ، و فقط باید در خود ، اندکی بکاود و بجوید ، تا این سرچشمه را در وجود خود بگشاید . تا کاریز حقیقت از او موج بزند . آنگاه عطار درست همان اندیشه ای را در عبارت بندی عرفانی ، میگوید که فردوسی در شاهنامه گفته است ، و جان انسان را کلید هردو عالم میداند که راه به حقیقت را پدیدار میسازد :

چند داری روی خانه ، پاک تو
خانه چاهی کن ، بر افکن خاک تو
تا چو خاک تیره برگیری ز راه
چشمه روشن ، برون جوشد ز چاه
آب نزدیکست ، چندینی متاب
چون فرو بردی دو گز خاک ، اینت آب
ای عجب ، چندان ملک در درد ورنج
بر سر گنجند و می جویند گنج
تا نیامد « جان آدم » آشکار ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد ، چو آدم شد پدید زو کلید هردو عالم شد پدید
آنچه جمله ، « عرش » می پنداشتند
تا به توفیق خدا بر داشتند
آن ، « دل پر نور آدم » بود و بس
ز آنکه آدم ، هردو عالم بود و بس
آدم ، کلید هردو عالمست ، چون خودش « هردو عالم » هست ،
و میتواند هردو عالم را از خود آشکار سازد . عرفا ، برای گفتن

مطالب خود ، راه گریزی جز این نداشتند که آنها را به قلاب یک اصطلاح اسلامی ، یا به چنگی از یک آیه قرآنی یا حدیثی ، آویزان کنند . با این آویزان کردن به یکی از این تصاویر یا اصطلاحات شریعتی ، میتوانستند « آنچه را هرگز نمیتوان گفت » ، بگویند . گفته خود را درست به آنچه دهان آنها را به هم میدوخت ، میآویختند .

تصویر عطار از آدم (انسان) ، همان تصویر است که فردوسی در آغاز شاهنامه آورده ، که با انسان ، کلید هر دو عالم پدیدار میشود ، و با این کلید ، راه به سوی اصلی که در « گوهر چیزها » نهفته است گشوده میشود . در فرهنگ ایران ، غیب (آنچه نا دیدنی و ناگرفتنی است) در درون چیزها و اصل آفریننده چیزهاست ، نه فراسوی چیزها و فراسوی گیتی و زمان . عالم دیگر ، درون این عالم ، و اصل پیدایش همین عالمست .

بنا بر این کلید ، وسیله ای نیست که در صندوقی را میگشاید ، تا همه چیزها قیمتی را که در آنست ، و داشتنی هستند ، بردارد و مالک آن شود و آنرا تصرف کند ، بلکه روند جستجو کردن و آشکار ساختن و زایاندن اصل و بُن آفریننده در چیزها ، با مهرورزی بدانهاست . از سوی دیگر ، خدا یا حقیقت یا اصل ، گنجی نیست که همه اش در یک صندوق انبار شده باشد ، بلکه « گنجی » است که در درون « یک یک چیزها » ، افشانده شده است . هر انسانی ، هر جانی ، یک صندوق است که بخشی از گنج خدا یا حقیقت یا زندگی در آن هست ، و مسئله معرفت ، گشودن تک تک انسانها و جانها و چیزها و یافتن گنج نهفته در آنست . اینست که همه چیزها ، گنج نهفته و « راز و معما » میمانند ، و انسان باید وجود کلیدی باشد چون همیشه با « راز و معما » کار دارد .

با چنین کلید مهرآمیزیست که اصل آفریننده نهفته در چیزها ، آشکار ساخته میشوند و می بالند و سربرمیافرازند . انسان ، کلید ، یا ماما وانگیزنده ایست که بامهرورزی ، چیزها را میگذارد تا آنچه در گوهر چیزها درگیتی نهفته است ، زائیده بشوند یا برویند و سربرافرازند و ببالند .

این مفهوم کلیدی بودن انسان که در آغاز شاهنامه آمده ، در تصویر جمشید ، گسترده میشود . خرد جمشیدی ، کلیدیست که درگشادن و بازکردن و آشکار ساختن همه پدیده ها ، مدنیت و خوشی و بهرورزی را درگیتی پدید میآورد و آشکار میسازد . با کلید خردش ، در جستجوی گنج نهفته در چیزها ، نیک وبد وزشتی و زیبائی و درد و درمان را میشناسد . با گشودن گنج نهفته در پدیده ها ، « گوهر وجود خودش » نیز ، آشکار میشود و می بالد و سربراز میشود . فرهنگ ایران ، استوار بر اندیشه « آفرینش بر پایه جفتی و انبازی » بود . از این رو انسان در انبازی و آمیرش با گیتی ، روشنی و شادی و نیکی و زیبائی را با هم میآفرینند . از این رو جمشید با گشودن همه پدیده ها با کلید خرد ، طبعا ، خودش را نیز میگذارد و خودش می بالد و خودش سربرمیافرازد .

سرفراز شدن ، همان « سرو شدن » است که تصویر اصلی فرهنگ ایران از انسانست . در فرهنگ ایران ، تصویر دیگر انسان ، سرویست که بر فرازش ماه پُر هست . اینست که در شاهنامه ، بلافاصله ، پس از بیان « کلید همه مسائل بودن انسان » میآید که « سرش راست برشد ، چو سرو بلند » . انسان ، سرو بلند می شود که بر فرازش « ماه پُر » است . انسانی که با کلید وجودش ، همه پدیده ها را میزایاند تا باز شوند و ببالند ، خودش نیز در این « همآفرینی » ، سربرمیافرازد و بالا بلند میشود ، سرو بلند میگردد .

سرفرازی، همان پدیده « آزادی » است

فردوسی میگوید که انسان با « گفتارزیبا و تروتازه » و با « خرد عمل گرا » سر برکشید ، سربه بالا و به فراز کشید . افراختن که از ریشه « افراز = afr+aaaz = afraaz » هست به معنای « برآختن = بریازیدن = ببالا آختن = بالا یازیدن » است . نام دیگر سرو ، اردوج (ارتا + وج = تخم ارتا = تخم ارتای خوشه ، خدای ایران) است . انسان (= مردم = مر + تخم) هم به معنای « تخم ارتا » میباشد . انسان مانند سرو ، تخمیست که می بالد و بلند میشود و سرش، درست همان « ماه و خوشه ارتا » یعنی خدای ایرانست . هر درختی (در + آختن) ، تخمیست که به بالا و فراز کشیده میشود . علت هم آنست که دره تخمی ، آتش « نور و ازیشت » هست ، که « آتش ناسوز یا گرما » باشد . و آتش در تخم ، می یازد ، به فراز کشیده میشود . از این رو هست که در فرهنگ ایران واژه « و خشیدن » ، هم به معنای روئیدن و پیشروی کردن ببالا ، و هم معنای زبانه کشیدن و شعله ور شدن است .

از این رو آتش در تخم گیاهی شعله میکشد (می یازد) و شادی و سعادت میآورد و اندیشه شاد میشود . urwaaz همان urwaxt است . و نور و ازنیتن = urwaazenitan به معنای شادی کردن و سعادت و عزیز شدنست و urvahman = urwaxman به معنای « دارای اندیشه شاد شدن » است . درست روند سر بر افراختن تخم (مردم = مر + تخم) ، رسیدن به شادی و سعادت و عزت ، و همچنین « رسیدن به اندیشه های شاد » است .

پدیده **بلندی یافتن** در فرهنگ ایران ، از یکسو با **روئیدن** به معنای بالیدن و پیشرفت ، و از سوی دیگر با **شعله کشیدن آتش** (گرما = مهر) کار داشت . این بود که « خواستن » نیز ، همین روند بالیدن و شعله ور شدن و تاختن به بالا ، از گوهر خود انسان شمرده میشد . «خواست» که از ریشه « خواز = xvaaz = خوا + آز xva-aaz » باشد ، به معنای « به فراز یازیدن از گوهر و تخم و مبداء » یعنی از جان است . و همین واژه است که « یاسه = آرزو و اشتیاق » شده است . و واژه **آزاده = aazaata** نیز همین روند « یازیدن به بلندی » است . آزادی ، که به فراز یازیدن ، بلندی یابی باشد ، ویژگی « آتش جان » انسانست . آزادی را ، هیچکس به انسان نمیدهد ، چون ویژگی گوهری و جدائی ناپذیر از جان و گوهر انسانست . گرفتن آزادی از انسان ، به معنای « آزدن جان و خرد » اوست که برترین گناه و ستم است . سرافرازی (افراز = ابر + آز = afr+ aaz) همان یازیدن به بلندیست و همان پدیده « آزادی » است . این واژه « یازیدن = آزدن » که روند گوهر آتش ناسوز جان انسانست ، با پیدایش پدیده خشم (= آتش سوزنده) ، معنای منفی « آز = بیش از حد خود خواستن ، طمع » را گرفته است . تا آتش جان می یازد و بلندی میطلبد ، آز ، پدیده ایست مثبت و آفریننده ، و پدیدار « آزادی = خواست گوهری » میباشد ، ولی با تحول یابی آتش ناسوز جان ، به آتش سوزنده خشم (قهر و تجاوز طلبی و تهدید و کین و رشک) که اختلال در جان باشد ، همان نیروی آفریننده و مثبت ، تبدیل به ویژگیهای منفی و ویرانگر و نابود سازنده میگردد .

جمشید ، انسان کلیدی ، در خرتیدن (= به کار بستن خرد = منیدن = اندیشیدن) پدیده ها را میگذشاید و همه نیکیها و زیباییها و سودمندیها را از گوهر چیزها درگیتی پدیدار میسازد و همه چیزها بارور

میشوند ، و بدینسان خودش نیز ، می یازد ، بلندی می یابد ،
سربرمیافرازد و جهان را آنگونه میسازد که خواستش (خواز ، آز یا
یاسه گوه ریش) هست و آزاد میشود .

این سرافرازی و بلندی یابی درمنیدن در هر مرحله ای از کارهایش
هست ، ولی این « بلندی یابی و سرافرازی و بلند منشی » در داستان
جمشید در شاهنامه ، در پایان خرد ورزیها و منیدنهای او با « خرد
کار بند یا خرد عمل گرایش » نموده میشود . او خردی دارد که آنچه
می اندیشد ، به کار می بندد و جهان را تحول به خواستش (خوار =
خوا + آز) میدهد و این برترین آزمون « آزادی و سرافرازی »
است .

سرافراز ، یا سری که بر فراز است

در شاهنامه بارها این تصویر انسان تکرار میشود که سرویست (اردوج = پیرو = سور = مای مرز) که بر فرازش ماه پر هست . البته همه می انگارند که این یک تشبیه شاعرانه هست . ولی وارونه این انگاشت ، این تصویری بسیار مهم و بسیار پر معنا از انسانست که شاخصه فرهنگ ایران میباشد .

ماه پُر ، اقتران و هماغوشی هلال با خوشه پروین (ارتای خوشه) است . ماه پُر ، زهدان آسمان ، هلال ماهست که در درون خود ، حامله به خوشه پروین (ارتای خوشه + بهمن) است ، که تخمهای همه زندگان در گیتی میباشد .

درست همین ماه پُر یا ماه شب چهاردهم را « کلیچه سیم » نیز میخواندند . کلیچه ، همان « کلید » است . « سیم = اسیم » ، به یوغ یا اصل پیوند و مهر گفته میشود . ماه ، که درگزیده های زاد

اسپریم و بندهش ، اینهمانی با « خرد و مغز و چشم » داده میشود ، « کلید به هم پیوند دهنده است » ، چون خود ماه پُر ، اصل مهر و اقتران و پیوند هست . از این رو فردوسی میگوید که انسانی که کلید همه بندهاست :

سرش ، راست بر شد چو سرو بلند

به « گفتار خوب » و « خرد ، کار بند »

تصویر ماه پر ، بر فراز سرو را که اصل سرفرازیست ، به اصل « گفتار خوب » و « خرد کار بند » برمیگرداند . خرد کار بند ، خریدیست که چنان می اندیشد که با کار و عمل ، جفت بشود . خرد کار بند ، خریدیست که عملگرا میاندیشد . خریدیست که چیزی را میاندیشد که به کار به بندد و میتواند آن اندیشه را به کار ببندد و واقعیت بدهد . به عبارت دیگر ، خریدیست که گوهر راستی دارد . اندیشه اش ، اینهمانی با کار و کردارش دارد . با چنین خردی ، ریا و دورویی و دروغ ، پیدایش نمی یابد .

« گفتار » ، که در اصل به « گپ = کب = کف » باز میگردد ، به معنای « آنچه به هم لحیم میکند و میچسباند و وصل میکند » هست . « گفتن » ، به غایت پیوند یافتن با همدیگر است . گفتن ، اساسا ، به معنای دیالوگ و همپرسی است . از این رو سیمرخ به زال ، هنر « گفتگو » را میآموزد . فردوسی ، سرفرازی انسان را در این گونه « گفتار » و این گونه « خرد که عملگراست » می شناسد . البته ، ماه پُر ، که آبستن به همه تخمه های زندگانست ، « اصل روشنائی » شمرده میشده است ، چون تخم ، اصل روشنیست . هر تخمی در گشوده و آشکار شدن ، روشن میشود و میافروزد .

اینست که با سرفرازی ، انسان ، خودش سرچشمه روشنی و بینش و پیوند دهی در تاریکی میشود که بازتاب همان اندیشه « کلید بودن

« است . کلید بودن ، پیکریابی اصل جستجو کردن و آزمودنست ، نه « همه چیز را دانستن » . اینکه انسان ، وجودیست کلید ، به معنای آنست که سرچشمه بینش در جستجو و آزمایش است . انسان ، کلیدی نیست که یکبار صندوق و گنجی را باز کند و مالک همه گنجهای (بینش) شود و از آن پس به کلید (یعنی به خودش و به جسجو و گشودن) کاری نداشته باشد . بلکه انسان ، همیشه کلید جوینده میماند و هیچگاه روبرو با صندوقی نمیشود که « کل بینش ها در آن نهاده شده اند » و او با بازکردن آن صندوق ، دیگر بی نیاز از کلید (یعنی از وجود خودش) میشود . به خوبی دیده میشود که چشم و خرد که همگوهربا ماهست ، « کلیچه سیم = کلید گشاینده مهر » هست . گوهر کلیدی جان ، در چشم و در خرد ، پدیدار میشود .

وسعت و تعالی

درفراخی یافتن ، سرفراز شدن

خرد درمیدن، خود را ومدنیت را میگسترده (وسعت می یابد)
ودر روند فراخ شوی ، فرازی می یابد و آزاد میشود

اینکه انسان در « منیدن » یا به « کار بستن خرد جوشیده از جان خود » ، از یکسو ، « وسعت آگاهی و وجودی » ، و از سوی دیگر « تعالی ، یا بلندی آگاهی و وجودی » می یابد ، پایاند « کلیدی بودن » اوست . این دو گونه تجربه در داستان جمشید در « وندیداد » و در داستان دیگر از جمشید در شاهنامه « عبارت بندی شده اند . اندیشه

فراخ شوی آگاه بود انسان ، با فراخ بینی مدنی و سیاسی و اجتماعی گره خورده است . آگاه بود و خرد انسان ، آنقدر وسعت می یابد و فراخ میشود که در « مدنیت = شهرگانی » بگسترده . این همان اندیشه « خرد کاربند » است . مثلاً به سیاست در فرهنگ ایران ، « جهان آرائی » گفته میشود نه « کشور آرائی یا شهر آرائی یا روستا آرائی » . چونکه خرد ، آن « منش مردمی را که جهانی و عمومیست » ، میتواند در زمان و جای محدودی ، به کاربندد . انسان در ساختن خانه خود نیز جهان را میآراید . انسان در آباد کردن روستا و شهر و کشور خود ، جهان را میآراید . این اصطلاحیست که کاملاً با تجربه یونانی از « پولیتیک » فرق دارد . پولیتیک ، آراستن شهر خود بود . در حالیکه در فرهنگ ایران ، انسان در آراستن شهر و کشور خود ، جهان آراست .

بدین علت دورویه بودن « منش مردمی که منبذن در وسعت جهانیست » و « خرد کاربند که کاربستن آن مردمی در زمان و مکان ویژه » است ، جدا ناپذیر از همدند . اینست که « چشم فراخ بین مردمی » که همان « خرد فراخ بین » هست ، با « کلید بودن انسان » ، واقعیت می یابد . دروندیداد ، جمشید با آرمئتی ، مدنیت را در زمین باهم میگسترند . انسان و تن که بخشی از زمین و زرخدای زمین آرمئتی است با هم مدنیت را در زمین میگسترانند . گسترش مدنیت با اندیشیدن کاربند زمینی ، باهمند . خود آگاهی انسان ، در اندیشیدن برای گستردن مدنیت ، وسعت می یابد . پهنای خود آگاهی و منبذن ، با پهنای شهریگری (مدنیت) باهم گشوده میشوند و فراخی می یابند . ولی در شاهنامه ، پس از گسترش خود آگاهی ، در خانه سازی و یافتن دارو و درمان و پزشکی و کشف سنگهای زیبای قیمتی و دریانوردی که همان « پهنایابی خرد

درمنیدنست» ، درپایان ، خرد درمنیدن ، فرازی وبلندا می یابد . انسان درخرد ورزی در گستره های پهناور افقی زندگی ، درشناخت نیک و بد ، زشتی وزیبائی، تندرستی و بیماری ، به بلندی و تعالی کشیده میشود . **منیدن خرد ، از سربرافراختن و تعالی یافتن ، جدا ناپذیر است ، چون آتش جان او که درخرد وچشم ، پدیدارمیشود ، یازنده به بلندیست . آتش جان درمنیدن ، سر برمیافرازد .** ولی دراین داستان جمشید درشاهنامه ، به خوبی دیده میشود که جمشید با ساختن تخت روان باخردش ، طبق خواستش به فرازمیرود و به فرود میآید . **فرازیابی و بلندی خواهی ، همراه « سقوط وهبوط » و فروافتادن یا فروافکنده شدن نیست . بلکه جمشید ، بنا برخواست خردش ، به فراز میرود ، و طبق خواستش ، با اطمینان فرود میآید . پرواز جمشید ، مانند پرواز ایکاروس = Ikarus یونانی یا مانند پرواز کاوس با « فریفتن عقابها » نیست .** از دید خرد جمشیدی ، رفتن به آسمان و فراز ، رفتن به منطقه قدغن و تحریم شده نیست . سقوط وهبوط ، هنگامی روی میدهد که انسان ، بخواهد به فراسوی امکانات وجودی و معرفتی خود برود . جمشید در منیدن ، به فراسوی خود ، به فراسوی حد معرفتی خود نمیرود و یا از اندازه خود خارج نمیشود ، وگرنه دچار سقوط وهبوط میشد . این فراز روی ، روند طبیعی تحول خرد او درمنیدن هست . خرد او میخواهد که هم پهناور وهم متعالی و سرفراز باشد . وسعت و تعالی برای جمشید باهمند . خرد انسان در منیدن ، هم وسعت وهم تعالی می یابد . او تعالی یابی را به عنوان « فراسوی خود رفتن » یا « بی خود شدن » در نمی یابد . بلکه تعالی و سرفرازی ، برآیند دیگرمنیدن با خرد هست . خودشدن ، وسیع شدن و تعالی یافتن است . آسمان و فراز ، جایگاه ویژه خدا یا خدایان نیست ، بلکه انسان نیز

سر وی هست که هر چند از زمین میروید و در زمین بیخ وریشه دارد ، ولی سر نیز به آسمان میافرازد و « ماه پر خوشه پروین یا ارتا ، خدای ایران » میشود . انسان ، درمیدن زمین را (آرمئی) را به آسمان (سیمرغ) می پیوندد . آسمان وزمین ، خدا وانسان ، دو وجود از هم بریده نیستند ، بلکه دو وجود به هم تحول یابنده هستند . انسان، متعالی و « خدا = ارتا = سیمرغ » میشود ، و خدا ، تحول به انسان می یابد . از این رو « سرو » ، « اردوج = ارتا + وج = تخم ارتا » نامیده میشود . درست این کشش به متعالی شوی درمیدن است که الاهان نوری ، از جمله اهورامزدا ی زرتشت ، آن را « برترین گناه » میدانند . در حالیکه « ارتا » که « همان تخم جان انسان » است ، پیدایش « هومن = بهمن » است . این هومن است که « منش مردمی = بهمنشی = هومنی » انسانست و طبعاً در « هو منیدن » ، از سر ، ارتا و بهمن میشود .

ولی این « کشش سرفراز شوی انسان درمیدن » ، در یزدانشناسی زرتشتی ، « گوهر دیوی و اهریمنی » پیدا میکند . سرفرازی درمیدن ، که جدا ناپذیر از « منیدن در ایجاد مدنیت » است ، تجاوز طلب و طاغی شمرده میشود . تعالی یابی خود ، در خرد ورزی و منیدن ، دست یازی و تجاوز به ملک انحصاری اهورامزدا میگردد . در حالیکه برای جمشید ، این تعالی یابی درست در راستای تحول یابی به خدا ، و همپرسی با خدا و انباز و جفت شوی با خدا ، جدا ناپذیر از « منیدن = هومنی کردن = هومن شدن » است .

و همین انباز شدن با خدا هست که خویشکاری « خرد » است . خرد در شاهنامه « اصل جفت شونده » هست ، و این جوهر کلیدی اوست . کلید ، اساساً معنای انباز شدن و جفت شدن و قرین شدن و مهرورزی

را دارد . کلید بودن به معنای همپرسی با خدای زمین (آرمئی)
 و با خدای آسمان (ارتا = سیمرغ) است .

« منیدن = هومنی کردن = بهمنشی » ، در اندیشیدن به گیتی
 و گشودن راز پدیده ها ، تعالی یافتن ، سرفراز شدن ، شعله کشیدن
 به اوج و پرواز به آسمانست ، معراج است . معراج ، ویژه شخصی
 برگزیده از خدا نیست ، بلکه ویژگی ضمیر هرانسانیست .

اینست که در شاهنامه ، خرد جمشیدی ، انسان مدنیت ساز و
 شهر ساز و جهان آرا ، به وسیله موبدان زرتشتی در دوره ساسانیان ،
 دیوی و اهریمنی شده است . خرد جمشید در تعالی یابی ، همکار دیو
 میشود . ولی در اصل ، ضمیر انسان (یا آتش جان) دارای
 چهار نیرو است که به شکل چهاربال تصویرمیشده است . و این
 چهاربالی را که توانائی انسان در تعالی یابی خود است ، الاهان
 نوری ، مقراض کرده اند . در هیچ انسانی نباید توانائی سرفرازی
 و تعالی و وصال با خدا باشد . هیچ انسانی ، پیوند مستقیم با خدا ندارد
 . با تحریم خودگستری به فراز ، منیدن ، منی کردن ، اندیشیدن به
 تجاوز به گستره خدا میشود . رابطه مستقیم خرد انسانی با خدا ، با
 جانان ، قطع میگردد . ولی با تحریم خودگستری به فراز و تعالی
 یابی و ارتباط مستقیم با حقیقت ، این سائقه در انسان ، به همان
 اندازه که از این ادیان بیشتر کوبیده میشود ، در باطن انسان ، نیرومند
 تر میگردد . و از این پس ، این کشش به فرازیابی خود که تحریم شده
 است ، در جنبش عرفان ، تبدیل به « از خود ، بیخود شدن و به
 فراسوی خود رفتن » میشود . انسان از این پس ، تعالی یابی خود را
 ، در بیخود شدن ، در از خود گریختن ، خود را خوار شمردن درمی
 یابد و منیدن ، منی کردن میشود .

آفریدن ملت و حکومت ، برشالوده « منش مردمی »

فردوسی، آفریننده «منش مردمی»
ملت و حکومت نوین ایران

فردوسی :

«انسان، کلید همه بندهاست»

انسان کلیدی، شالوده « داد »
انسان، بنیادگذار « داد »

خلاصه گفتار

در فرهنگ ایران ، « دادگری » ، تنها شرط جهاندار است . تنها « داد » هست که حقانیت به حکومتگری و شاهی میدهد ، و با « بیداد

وستمکارشدن» ، هر حکومتی وشاهی ، حقانیت به حکومتگری وشاهی را به کلی ازدست میدهد ، و از آن پس از حکومتگر وشاه ، « معزول » است . این « داد » هست که دادگر و داور باید واقعیت بدهد . از این رو ، این « داد » هست که « اصل حکومتگری یا نگهبانی» است . حکومت در فرهنگ ایران ، پیکریابی « نگهبانی جان انسانها از آزار» و « آراستن اجتماع بر پایه داد » است . فرهنگ ایران ، در « داد » ، اصل « نگهبانی جان و روان » مردمان را ، از گزند و درد و آزار میدید . داد (= داته) ، بینشی هست که از جان روان خود مردمان ، پدید میآید ، تا جان (زندگی درگیتی) را ، از گزند و درد و آزار ، « نگهبانی » کند . نگهبانی جان از گزند ، داد است که بینشیست که از خود « جان انسان » میافروزد . از این رو هست که در شاهنامه میآید که « ستم ، نامه عزل شاهان بود » .

این مفهوم « داد » هست که حقانیت به هر شکل حکومتی میدهد ، و نبودش ، حقانیت را از آن شکل حکومت و از آن شخص یا از آن دستگاه ، سلب میکند ، و فراسوی هرگونه « شریعت و مذهب وایدئولوژی » میباشد . « داد » ، تابع هیچ گونه مذهب و شریعت وایدئولوژی نیست ، بلکه زایش وپیدایش مستقیم ، از جان خود انسانهاست . درست این « جان فرد انسانی » در اجتماع هست که معیار و سرچشمه نهائی و بیواسطه پیدایش داد (داته = بیش زایشی از گوهر انسان) در اجتماع ، و معیار سنجش « بیداد و ستم » هست . این حساسیت و شناخت « بیداد و ستم » در اجتماع از فرد است ، که « نامه عزل شاه یا حکومتگر » را مینویسد . انسان با شناخت هر درد و آزاری به جانش که « بیداد » است ، پدیده « داد » را در اجتماع میگسترده . انسان همیشه با « بیدادهای تازه » در اجتماع ،

کار دارد و همیشه خردش برای نگهبانی جان ، با شناخت « بیداد تازه » ، از نو، به هوش می‌آید و بیدار می‌شود و « داد را از نو می‌گسترده » . سوء استفاده از آنچه در اجتماع « داد » شمرده می‌شود ، خرد را که نگهبان جانست ، بیدار می‌سازد ، و بینشش را از داد، تازه میکند و می‌گسترده .

فرهنگ ایرانی ، شالوده فطرت یا گوهر انسان را « بهمن = پیش خرد = آسن خرد » میدانست ، که « خرد ضدخشم = خرد ضدقهر و درشتی و تهدید به جان » باشد ، و این پیش خرد ، « سرچشمه ساماندهی اجتماع و پیدایش داد » شمرده می‌شد . خود واژه « شالوده = شال ئوته » ، در اصل « شال بیته = شال بوته = شال پیته » بوده است که نام گیاه « بهمن احمر » است . گیاه بهمن *centaurea behen* نامیده می‌شود (کنتاور ، در یونانی ترکیب نیمه تنه انسان با تنه اسب است و معنای «سنگ = آسن = ترکیب و سنتز دارد) و نام دیگر این گیاه ، حسن بغ اودی (آسن بغ - ئوته) است . یکی از نامهای بهمن « سنگ خدا = آسن بغ » بوده است . بهمن با این گیاه ، اینهمانی داده می‌شده است . به عبارت دیگر ، بهمن ، « شالوده » جهان یا تخم و عنصر نخستین همه چیزهاست . این « پیش- خرد » ، یا تخم و بُن خرد ضد خشم « در هر انسانی ، بوسیله سروش که « گوش سرود- خرد » است ، گشوده می‌شود ، تا درشتی (= خشونت) و قهر و بیم را از جان انسان ، دور دارد .

این « خرد گوهری » در افراد اجتماعست که در « همپرسی و هماندیشی و انبازی » با هم ، سرچشمه « داد » هستند ، و معیار اصلی تشخیص « بیداد » هستند . معیار « تشخیص بیداد و ستم بودن » ، فوق العاده اهمیت دارد . در فرهنگ ایران ، « آزدن جان و خرد هر انسانی » ، « بیداد یا ستم » هست ، و پروردن و آفریدن

خوشی و شادی برای همه انسانها (جانها) بدون تبعیض ، داد است . این اولویت « جان » بر « ایمان به مذهب و شریعت و آموزه دینی خاص ویک ایدئولوژی » ، پدیده « داد » را در فرهنگ ایران مشخص میسازد .

« داد » ، داد است ، به شرط آنکه از « پیش- خرد یا آسن خرد انسانها » جوشیده شود . این « پیش خرد یا آسن خرد » همان « بهمن = هومن = هخامن » است ، که گوهر و فطرت هر انسانیست ، و « سروش » که یکی از بخشهای دیگر گوهر خود هر انسانیست ، آنچه را این پیش خرد ، میاندیشد ، از گوهر انسان ، میزایاند و « به هوش میآورد » ، و چنین بینشی « داد = داته » میباشد . بنا بر این ، هر انسانی ، شالوده « داد » هست . این اندیشه ژرف و پهناور ، شاخصه فرهنگ ایرانست . گرانیگاه مفهوم « داد » ، فردیت و آزادی انسان برپایه « خردش » هست . در فرهنگ ایران ، داد را نمیتوان از « فردیت انسان و آزادی او » جداساخت . اینکه فردوسی میگوید

خرد ، بهتر از هر چه ایزدت داد

ستایش « خرد » را به از « راه داد »

گواهی بر اولویت « خرد » بر « راه داد » میدهد، از آنجا سرچشمه میگیرد که ، « سروش » که زایاننده « اندیشه و بینش » در هر انسانی هست ، ویژگی گوهری (فطری) هر انسانی هست . هر انسانی ، سروش خودش را دارد . سروش ، مانند جبرئیل و مانند روح القدس در اسلام و مسیحیت نیست که فقط رابطه با برگزیدگان دارند ، بلکه « عنصر فطری هر انسانی » است . سروش هر فردی ، جنین اندیشه ای را که در گوهر هر انسانی پدید آمده ، میزایاند ، تا « آن اندیشه و بینش چشم ، نگهبان زندگی »

باشد . و این « داد » است که نگهبان روان (جان و خرد) و تن انسانست . سروش ، هیچگاه نمیخواهد ، به عبارت دیگر ، چشمش همیشه بازوگشوده است و نگهبان ، چشمیست که پیشاپیش نگاه میکند ، تا خطر گزند به جان را به هنگام بازدارد . به عبارت دیگر درهر انسانی ، یک اصل همیشه بیدار هست که به رغم غفلت او ، نگهبان جان اوست . نقش بنیادی حکومت ، نگهبانی جان و خرد فرد انسانهاست ، نه نگهبانی « ایمان به عقیده و مذ هب » در اجتماع و دفاع از آن .

« داد » که « داته » باشد ، بینش ژرفیست که از گوهر خود انسان (ارتا = اخو = فرن) زائیده میشود . در اوستا دیده میشود که واژه « دین » ، به معنای « خود » هم هست . واژه « دین » ، مانند « داته » ، از ریشه « دا » برآمده است ، که معنای « آفریدن = زائیدن » و « اندیشیدن » هر دو را دارد . در فرهنگ ایران ، زادن ، اینهمانی با « روشن شدن و شناختن » داشت . چنانچه « زن » ، هم معنای زائیدن و هم معنای « شناختن » را دارد . اینست که واژه « دین » هنوز نیز در کردی ، هم به معنای « آستن » و هم به معنای « دیدن » است . « بینش حقیقی » و « داد حقیقی » ، از گوهر یافطرتِ فرد انسان ، میجوشد و میزاید .

بدینسان ، فرد انسان ، کلید گشودن « بینش = دین » و « داد » میگردد . داستان که « داته + استان » باشد ، در هزوارش به معنای « دین » است . از این رو « داستان » معنای « دین » داشته است . داستانهای شاهنامه ، همه « دین » بوده اند . از این رونیز شاهنامه در حقیقت ، زنده نگاهدارنده دین اصلی مردم ایرانست که از کاریز وجدان خود مردم ، جوشیده است (نه دین زرتشتی) . و

خوب دیده میشود که « بینش زائیده از خود یک فردانسان » هم معنای « دین » و هم معنای « داد » را معین میساخته است .
 از این رو هست که **جامعه هائی که این تصویر « سروش » ، تصویر انسان را معین میساخته است ، جامعه های « بی + سر = بی رهروپیشوا » شمرده میشدند .** اینست که یزدانشناسی زرتشتی و میترائیسم ، این چهره آزادی و سرکشی سروش را در فرد انسان ، نمی پذیرفتند ، و تصویری دیگر از سروش میساختند ، تا او را تابع یا گماشته خدایان خودگردانند . اینست که تصویر سروش ، هم در میترائیسم و هم در یزدانشناسی زرتشتی ، ما را از شناخت « سروش » در فرهنگ اصیل ایران باز میدارد .
 ولی رد پای تصویر نخستین سروش بر غم همه تغییر شکل یابی ها، در آثار این دو جنبش باقی مانده است . ولی **ویژه شاخصه اصلی سروش در داستان فریدون در شاهنامه ، « بنیاد گذار داد در جهان » باقی مانده است .**

رابطه « کلید » با « تاعسیس داد »

چنانکه آمد ، سروش ، در هر انسانی هست و هر انسانی سروش ویژه خود را دارد ، تا اندیشه های خرد بهمنی اش (خرد ضدخشم) را بزایاند . از سوئی « بهمن ، که این پیش خرد یست که اصل ساماندهی و نگهبانیست ، بزمونه نیز هست یعنی اصل بزم ، یا اندیشیدن انجمنی نیز هست . چون « آسن بغ = بهمن » ، به معنای « اصل پیوند دهنده » است . پس همه انسانها با روی آوردن به خردبهمنیشان باهم درهمپرسی ، میتوانند موعسس « داد »

در اجتماع کردند . ولی هرکسی میتواند منفردا ، وقتی داد اجتماعی ، انطباق با شناخت کلیدی او از نیک و بد ، نداشته باشد، اعتراض و سرکشی کند . و این راه سرکشی در برابر « داد اجتماعی که در اجراء ، تبدیل بیداد شده است » باز است ، و به هر انسانی ، چنین حقی داده میشود .

در شاهنامه نخستین بار، اصطلاح « کلید » در رابطه با سروش بکار برده میشود . معنای اصلی « کلید » چه بوده است ؟ کلید ، آنچیزی نیست که ما امروزه « کلید » مینامیم . دیده میشود که « کلید » با اصطلاح « افسون و افسونگری » پیوند می یابد . کلید ، افسون میکند ، و با افسون ، آنچه را ناپدید و نادیدنیست ، میگذاید . سروش نیکخواه (خجسته = هوجسته) است که نهانی ، افسون گشودن بندها را به فریدون میآموزد ، و با این افسونست که فریدون ، کلید بندها را میداند .

سروشی بدو آمده از بهشت که تا بازگوید بدو، خوب وزشت سوی مهتر آمد بسان پری نهانی بیاموختش افسونگری که تا بندها را بداند کلید گشاده به افسون کند ، ناپدید فریدون با این افسون یا کلید هست که داد را بنیاد میگذارد ، یا بینشی را می یابد که میتواند جهان را سامان دهد . نه تنها در اینجا واژه « افسون » و « کلید » باهم میآیند ، بلکه در داستان جمشید نیز این دو اصطلاح باهمند . جمشید ، باخردش ، سنگهای گرانبهارا از سنگ خارا بیرون میآورد و با این بیرون آوردن ، خواستار روشنی از سنگ (اصل پیوند) میشود

زخارا گهرجست یکروزگار همی کرد از او، روشنی خواستار به چنگ آمدش، چندگونه گهر چویاقوت و بیجاده وسیم وزر زخارا به افسون، برون آورد شد آن بندها را سراسر کلید

« بند » چیست ؟ جمشید « سنگهای گرانبهارا » ، از « خارا » که به معنای « زن = سنگ = زهدان » باشد ، میزایاند . سنگک درسجستانی ، هنوز نیز به معنای « زهدان » است . از این گذشته از زمین که آرمئی است ، سنگهای کانی ، زیانده میشوند (درزندوهومن یسن) .

کلید، درست به معنای همان « افسون » یا « لم وفندوفوت » و « راز » یست که خبره و شناسای کار، با آن آشناست ، و این « لم و افسون و راز » را برای گشودن ، همه نمیدانند ، و او با بکار بردن این « لم و فند و فوت » همه را به شگفت میآورد . در داستان زادن رودابه رستم را ، نیز دیده میشود که بینادل ، با افسون ، بچه را با شکافتن تهیگاه که صندوق باشد، بیرون میآورد . سیمرخ که دایه یا ماماست (پزشکی = مامائی) ، به زال ، لم زایانیدن دشوار را میآموزد :

نخستین به می ، ماه (رودابه) را مست کن

زدل ، بیم و اندیشه را پست کن

تو بنگر که بینادل افسون کند ز صندوق تا شیر، بیرون کند

بگافد تهیگاه سروسهی نباشد مراورا ز درد آگهی

وزو بچه شیربیرون کند همه پهلوی ماه ، درخون کند

افسون کردن ، همان « کلید بند شدن » یا به عبارت دیگر، دانستن لم و رمز و راز « زایانیدن » بوده است که اینهمانی با « روشن کردن » و « بینش و شناخت » داشته است . و واژه « افسون » ، هم میتواند مخفف « افزون = af-zon » و « افزائیدن = af-zaayitan » باشد ، وهم میتواند از ریشه « فز » ساخته باشد که « آلت تناسلی بطور کلی » است . درست به کلندر (کلون در = تخته چوبی که دوور در را به هم می بندد) ، « فز + وره = فژ + دره » میگویند .

و فژه ، دندان‌های کلیدان یا کلندر است . در این راستا ، افزودن ، به معنای « جفت و انباز کردن نروماده و بارور ساختن است .
 چون « افزائیدن و افزودن » ، در اصل به معنای افزایش یافتن از راه زائیدن است . و درست روز 29 هر ماهی که « منتر اسپنتا » یا « ماترا سپنتا » یا « مر سپنتا » باشد ، رابطه تنگاتنگ با این موضوع دارد . « سپنتا » ، اساساً به معنای « افزاینده » است (یوستی) ، و اینکه به مقدس ترجمه می‌گردد ، ترجمه ایست در راستای یزدانشناسی زرتشتی . « ماترا سپنتا » به معنای « مادرو اصل افزاینده جهان هستی » است ، « مر سپنتا = مار اسفند » به معنای سنگ یا اصل جفتی است که همیشه از نو می‌زاید و می‌آفریند . و « منترا سپنتا » ، درست با همین « افسون یا لم افزائیدن جهان هستی » کار دارد . سروش ، « تنو منتره » است ، که یزدانشناسی زرتشتی آنرا چنین ترجمه میکند که سروش ، تن یا پیکریست که کاملاً بفرمان سخنان (منتره) اهورامزداست . در حالیکه سروش ، « تنو منتره » است چون رهگشا است .
 مردم سروش را « رهگشا » میخواندند ، چون میداند چگونه باید « راه و در زائیدن را با افسون = منتره » گشود . اوست که لم و افسون و راز گشایش درب صندوق زهدان را میداند . « زائیدن » و « روشن شدن و بینش یافتن » و « به هوش آمدن » ، با هم اینهمانی داشتند . از این رو ، سروش همین خبره افسونگریا کلید گشودن « تن = زهدان » بود . « کلید » به معنای امروزه ما ، اختراع زمانهای بعد است .
 در گذشته « دو و دریا دولنگه در » را با « کلندر = کلون در » ، با چوبی که پشت در می‌انداختند ، با هم جفت میکردند و می‌بستند .

این علامت « یوغ = سنگ = مر = مهر » بود . از این رو زنخدای روز 29 ، رام (روز 28) و بهرام (روز 30 ماه) را باهم جفت و انباز میکرد ، و از این رو ، او خدای « زنا شوئی و دوستی » بود ، و از این دوستی و انبازی رام و بهرام ، جهان وزمان و خورشید (روز = روج) زائیده میشدند . این بود که خدای روز بیست ونهم ، هم « کلندر = قلندر » و هم « میتراس = مترس » و هم « منتره » و هم « رند » خوانده میشد . باز کردن کلندر ، نیاز به دانستن لم یا افسونی داشت که با دست کردن در سوراخ در ، و جابجا کردن دندانها ها کلندر ، میشد در را باز کرد . این عمل ، همان « کلید » شمرده میشد . کلید ، دانستن راز و رمز و لم و فن و فوت و منتره مهر آمیز ، با کلندر داشت . منتره ، هم کلندر و هم این رمز و لم و افسون بود .

این پدیده ، چون پیکریابی تصویر خدای ایران بود ، فوق العاده برای ایرانیان اهمیت داشت . خدا ، با پیوند دادن و دوست کردن ، اصل آفرینندگی همه چیزها بود . اینست که با آمدن اسلام نیز ، این دو اصطلاح « قلندر » و « رند » ، در اذهان زنده باقی ماندند .

قلندری و رندی ، پیروی از منش دوستی و مهر و آزادی و راستی این زنخدا بود . اینست که در سانسکریت « منتره = mantra » به معنای « آلت تفکر » و « سخن » و « مشورت » و « تصمیم » و « راز » و « نصیحت » ، و در ضمن نام دو خدای بزرگ هند ، ویشنو و شیوا نیز هست . و در ترکی ، منطل ، که همان « منتره » است ، به معنای « کلندر = مترس = میتراس » میباشد (سنگلاخ) .

افسون و جادو ، سپس شکل‌های مسخ و تحریف شده پیدا کرده است ، و امروزه این اصطلاحات ، فقط در تنگنای این معانی تحریف و مسخ شده بعدی ، بکار برده و فهمیده میشوند . در اصل « پیوند دادن یا سنتز دو چیز ، یا دو اندیشه یا دو ماده باهم و تولید چیز سومی ،

راز ولم و افسون ویژه ای بوده است که خبرگان دانش ، آن را ، راز سربه مهر حرفه خود ، نگاه میداشتند . سرّ هرپیشه و راز هر صنعتی ، لم هرکاری ، که پیوند دادن چند چیز یا ماده یا اندیشه یا روش باهم بود ، نهان و مخفی داشته میشد ، و از این رو ، « ارزیز » که « کفشیر » باشد (کف + شیر = شیرابه به هم کبیدن یا به هم چسباندن) به مشتری (انهوما = همان زرخدای روز 29) نسبت داده میشد . همچنین برنج که برنز باشد و نتیجه لحیم کردن و ترکیب روی و مس باهمست بدون نسبت داده میشد . ترکیب و سنتزو « آفریدن در باهم آمیختن » یا تولید مهر و دوستی ، کاری خدائی و متعالی شمرده میشد .

اینست که سروش منتره یا کلید یا افسون گشودن راه اندیشه ایست که در گوهر انسان پرورده شده ، و هنگام زاده شدن رسیده هست و این بینش را نهانی و پری وار ، به « پیش آگاهی انسان » میرساند . از این رو سروش ، تنو منتره خوانده میشد که اصالت گوهری فرد انسان را بیان میکرد ، و به هیچ روی ، پیکریابی فرمان و احکام اهورامزدا ی زرتشت نبود . سروش ، هنوز در تاریکی شبست . از این رو نیز گیسوهای سیاهش تا به زمین کشیده میشود ، و کسی او را نمی بیند (پری وار و نهانی است) .

اندیشه بهمنی از آسن خرد ، به نزدیکیهای آگاهبود رسیده است ولی هنوز ، نیمه روشن و نیمه تاریک است و در « رشن » هست که این بینش ، کاملاً « روشن و پدیدار » میشود و طلوع میکند . ولی اهمیت فوق العاده سروش ، همان « نگهبانی او در تاریکی شب » است . خطر و گزند ، همیشه در تاریکی و سیاهی خود را میپوشاند و نادیدنی میسازد ، و انسان و جامعه را غافلگیر میسازد . و سروش ، درست همین « خردیست که خطری که خود را در تاریکی پیچیده و

نامعلوم و نادیدنی ساخته « به هنگام می‌شناسد و انسان را به هنگام ، هشیار می‌سازد . دشمن و خطر زندگی و آزارنده خرد را در « روشنائی » ، هر کسی می‌بیند ، و خود را از آن دور میدارد یا از خود در برابر آن دفاع میکند . ولی مسئله بیدار بودن در خواب ، و هشیار بودن در غفلت است . رستم در خوان اول ، در خوابست که شیر درنده به او حمله میکند . همچنین در خوان سوم در خوابست که اژدها به او حمله میکند . همچنین در خوابست که اکوان دیو ، او را از زمین میبرد و در آسمان می‌آویزد . اینست که خرد سروشی ، در تاریکیست که آزارنده جان و خرد را می‌شناسد ، و از این رو « داد » با چنین خرد ی کار دارد .

حکومت و شاه و نگهبان اجتماع ، باید خرد سروشی داشته باشند تا بتوانند داد بکنند . باید آزارندگان جان و خرد را که خود را در « حقیقت ها ، در دوستی ها ، در خیرخواهی ها » ، در « ایده آل ها » ، پوشانیده اند ، بتوانند بشناسند . و درست داد فریدون با چنین رویدادی آغاز میشود .

پیدایش دانش کلیدی در فریدون که با آن شالوده داد نهاده میشود ، با پیدایش پری و ارسروش نیکخواه (خجسته) گره خورده است . سروش ، در واقع پدیدار شدن خرد بهمنی (آسن خرد = پیش خرد) در انسانست . سروش ، گوش - سرود - خرد است و بهمن ، آسن خرد است . یزدانشناسی زرتشتی ، گوش سرود خرد را به « منقولات » تعبیر میکند ، و اصالت شنیدن سرود (= منتره) درونی را از بهمن و ارتا ، بدینسان حذف میکند ، که خویشکاری سروش میباشد . پیوند بهمن با سروش ، در داستانهای زاده شدن زرتشت ، باقی مانده است . درگزیده های زاداسپرم (بخش 10) داستان آمدن بهمن با سروش ، به یاری زرتشت نوزاد که در آشیانه گرگ (اصل

جان آزاری) افکنده شده و دادن شیر به او از میش سه شاخ (= گروهه = ارتا = سیمرغ) به او هست. بهمن و سروش، زرتشت را در همان آغاز تولد، از «اصل آزار» رهایی میدهند. این بیان آنست که بهمن و سروش و میش سه شاخ (ارتا)، نگهبان جان از گزند و پرورنده جان از مهر هستند. همچنین داستان آمیختن بهمن با اندیشه زرتشت در حین زاد (گزیده ها بخش 8) و خندیدن او، در اقع آمیختن بهمن با زرتشت، و فطری بودن بهمن در زرتشت است. بهمن (آسن خرد = خرد سنگی) و سروش (گوش- سرود خرد)، همان «خرد ضدخشم» در فطرت و طبیعت یا گوهر هراسانی هستند، و با این خرد ضدخشم (ضدقهر و درشتی و تهدید و کین) انسانیت که شالوده «داد = داته» در پهنای گیتی نهاده میشود. داد در همه گیتی، گسترده است. این همان نقطه آغازین «حقوق بشر» است که در هیچ کجای دنیا، «فضای تهی از داد» نیست. جایی در گیتی نیست که فضای آزاد برای «بیداد کردن = خشونت و درشتی و قهر و کین و ورزیدن» باشد. در جهان، دوبرخس دارالسلام و دارالحرب نیست که بتوان در دارالحرب، دست به درشتی و خشونت زد. در همه جا یک داد که «داد فریدونیان» نامیده میشود، هست. در همه جا، داد برپایه «خرد ضدخشم بهمنی-سروشی نهاده شده است».

سپیده دم «داد»، نخستین داد

نخستین عملی که از این بینش (داته = داد) پیدایش می یابد، درست شاخصه مفهوم «ضدخشم بهمنی-سروشی» هست.

نخستین داد ، شیوه برخورد فریدون با برادرانش هست که توطئه قتل او را میکنند . فریدون در برابر نخستین خطر که هدفش آزدن جان و نابود کردن جان اوست ، چه میکند ؟ فریدون با دوبرادرش که مقدمات قتل او را چیده اند و اقدام به چنین کاری کرده اند ، باید چه کند تا داد باشد ؟ باید از آنها انتقام بگیرد و با آنها کین بورزد و آنها را به سختی مجازات کند ؟

برادر سبک هر دو برخاستند تبه کردنش را بیاراستند
به کئه بر شده ، آن دوبیدادگر وزیشان نبه هیچکس را خبر
آنها به فرازکوه میروند تا با افکندن سنگی ازکوه ، فریدون را
در حال خواب ، نابود سازند . البته در اینجاست که سروش ، خرد
همیشه بیدار ، که نگهبان جانست به یاری فریدون میشتابد و سنگ
غلتان را از جنیش باز میدارد . این اندیشه ناگفته ایست که پیامد
محتویات پیشین درباره گوهر سروش هست .

به فرمان یزدان سرخفته مرد خروشیدن سنگ بیدار کرد

به افسون همان سنگ بر جای خویش

به بست و نغلطید یک ذره بیش

برادربدانست کان ایزدبست نه ازراه پیکار و دست بدبست

فریدون کمر بست و اندر کشید نکرد آن سخن را بدیشان پدید

به رغم توطئه برادران که قصد نابود کردن او را داشته اند ، آنها را مجازات نمیکند و به محکمه نمیکشد . فریدون آن جفا و ستم ناراحت کننده را آنهم از نزدیکان خود ، تحمل میکند و دم در میکشد وحتا « آن سخن را به برادرانش هم ، پدید ارهم نمیکند » . این نخستین داد یست که بنیادگذار داد در هفت کشور یعنی در گیتی میکند .

آفریدن ملت و حکومت
برشالوده «منش مردمی»

حافظ، آفریننده «منش مردمی»
ملت و حکومت نوین ایران

حافظ شیرازی:

با «آزادی از ریا و زهد» هست
که «آزادی از خشونت»، پیدایش مییابد

ریاکاران و زاهدان، سازندگان
دوزخ درگیتی هستند

چاک خواهم زد این دلق ریائی، چکنم
روح را صحبت نا جنس، عذابست الیم

در فرهنگ ایران، پدیده صداقت « = راستی » ، جدا ناپذیر از حقیقت « = راستی » میباشد . گوهر انسان ، که « حقیقت » است ، کشش به آشکار شدن دارد ، و در این آشکار شدن و شکفتن که « راستی » باشد ، « شاد و خوش » میگردد ، و اگر از آشکار شدن ، باز داشته شود ، دچار « عذاب و شکنجه » میگردد و این باز داشته شدن گوهر انسان را از آشکار شدن ، « دوزخ = دُش + اِخو = دُژ + اِخو » مینامیده اند . باز داشتن گوهر انسان از آشکار شدن ، باز داشتن حقیقت از پیدایش ، و نابود کردن شادی در انسان یا عذاب در انسان هست . راستی و شادی (خوشی و سعادت) و حقیقت ، از هم جداناپذیرند .

بدینسان باز داشته شدن انسان از پیدایش گوهرش که « راستی = حقیقت » باشد ، تولید عذاب دردناکیست که « دوزخ » باشد . کسیکه انسان را از شکفتن و روئیدن و گستردن باز میدارد ، نه تنها ضد حقیقت و ضد خدا هست ، بلکه « سازنده دوزخ در همین گیتی » است . چنین قدرتهائی ، وجود انسان را در همین گیتی ، تحول به « دوزخ » میدهند . چنین قدرتهائی ، راستی یعنی حقیقت یا خدا را در اجتماع ، بر میاندازند و نابود میسازند .

دوزخ ، « دُژ + اِخو » هست ؟ « اِخو = خوی » چیست ؟

« اِخو » ، امروزه به واژه « خو = خوی » ، سبک شده است . و « خو » یا « خوی » ، در اصل به معنای فطرت و سرشت انسانست ، هر چند امروزه بیشتر به معنای « عادت » بکار برده میشود . چرا « خو » یا « اِخو » فطرت و سرشت و طبیعت انسان ، شمرده میشود ؟

چون « خو یا احو » ، تخمی از « خوشه = اخوشه » اردیبهشت بود ، که دراصل ، « خدای ایران » بوده است . اردیبهشت ، درفارس و سغد ، « ارتا وه خوشت = ارتا خوشت » نامیده میشده است که به معنای « ارتای خوشه نیک » باشد . گوهر خدا برای ایرانیان ، « خوشه = اخوشه » بوده است و تخمه‌ایش که همه « ارتا » نامیده میشدند ، افشانده و در تن هر انسان « هشته = واهشته » ، میشدند و با کاشته شدن بذر (خو = احو) خدا در تن انسان ، « بهشت = واهشت = هشته » پیدایش می یافته است .

این تخم خدا ، که عنصر نخستین در انسان باشد ، همان « آتش جان ، یا تخم آتش ، یا احو ، یا پرن یا هو فری » میباشد . « هوفری = هوپری » به معنای « عشق و دوستی نیکو ، زیبایی نیکو » است . گوهر انسان ، یا خوی ، عشق و زیباییست . گوهر انسان ، آتش جان است که اصل عشق و زیباییست . این آتش جان ، نه تنها به فراز و بلندی می یازد و سرفراز میشود ، بلکه روشنی و « گرمی را نیز که مهر باشد » ، می‌آفریند . به عبارت دیگر ، گوهر انسان یا « خوی » ، کشش به انبازویار شدن با همه زیباییها در جهان دارد . پس جان انسان ، یا « خوی یا احو » سرچشمه زیبایی و مهر و عشق و روشنی (بینش) است . البته نام دیگر تخم یا بذر ، « هاگ یا آگ » نیز هست که معربش ، « حق » شده است .

گوهر انسان ، حق یا حقیقت و تخم خداست ، که کشش گوهری به افزایش و رویش و سرفرازی و گسترش و فراخی (fraa-uva= افزایش و رویش و سرفرازی و گسترش و فراخی) دارد تا درگیتی و اجتماع ، پخش شود . بنا بر این حقیقت و مهر (عشق) و زیبایی ، در تن خود انسان هست ، و « راستی = صداقت » ، فقط گسترش و پیدایش و فراخ شدن این گوهر درون یا تخم خدا هست . این راستی یا رویش و گسترش و

افرازش ، فرّخ و گستاخ و « اوستان اخو = ustan axv » نامیده
میشد . البته « گستاخ » در اصل به معنای « صمیمیت و اعتماد »
است . در انسان ، گوهریست که صمیمیت و میتوان به آن اعتماد
کرد . حقیقت و عشق و زیبائی و بینش و روشنی ، فوران و جوشش
گوهر انسانند .

با بازداشتن طبیعت انسان از گسترش ، ضمیر انسان ، دوزخ میشود

اکنون قدرتها و شرائط و علل و عوامل اجتماعی و سیاسی و
اقتصادی و دینی که مانع این گسترش شوند ، ایجاد دوزخ (دژ +
اخو) در وجود انسان میکنند . به عبارت دیگر ، دوزخ ، بازداشتن
تخم خدا (اخو ، ارتا ، هوفری) در انسان ، از رویش و گسترشست
، و بهشت ، گسترش و رویش این اخو(خوی) یا ارتا یا « هوفری
« هست که شادی و بهزیستی است .

منش مردمی ، که حقیقت و مهر و بینش و روشنی و شادی باشد ،
فطرت و طبیعت یا گوهر انسانیت ، که در اثر نبودن بازدارندگان
، بهشت است ، و در اثر علل و عوامل و شرائط و قدرتهای بازدارنده ،
دوزخ میشود . دوزخ ، زندانی سازی و در قفس انداختن « خدا ،
حقیقت ، اصل زیبائی و عشق » در درون انسان است ، که برترین
عذاب و شکنجه میباشد .

این سرمایه فرهنگی ، به رغم آنکه زرتشت ویزدانشناسی زرتشتی
، برضدش برخاست و اسلام ، در همان راستا ، بر این سرکوبی
و خوارسازی و زشت سازی و عذاب دهی افزود ، همیشه زنده ماند

، و از سر، به سبکها و رنگها و عبارتهای گوناگون ، در ادبیات ایران شکوفا شد .

برای زرتشت ، خدای ایران، خوشه انسانها نبود

زرتشت ، ارتا را به عنوان « خوشه » نپذیرفت و این بدان معنا بود که در وجود هیچ انسانی ، « تخمی از خوشه خدا » نیست . به عبارت دیگر، در انسان ، اصل حقیقت و زیبائی و مهروروشنی و بینش نیست . زرتشت ، مجمر آتش (تخم) را از بهشت آورد . ارتا و اهیش ، تخمهای خود را (ارتا) مستقیماً در انسانها نمی هشتند ، بلکه زرتشت واسطه آوردن این آتشدان است و اهورامزدای زرتشت هست که اصل حقیقت (روشنی و بینش) و مهر و زیبائی و شادیست و به آتش (تخم) ، روشنی میدهد (تخم، منشاء و اصل روشنی و گرمی و بینش و مهر نیست) .

باززائی فرهنگ ایران در اشعار حافظ شیرازی

ولی خرمدینان همان تصویر پیشین از رابطه خدای خوشه با انسان را نگاه داشتند ، و این پیشینه فرهنگی در ادبیات ایران از سر، چهره نمود . نمونه برجسته رستاخیز این اندیشه ، اشعار حافظ شیرازی است . حافظ این « منش مردمی » را که انسان تخمی از خوشه خدا هست ، و اصل مهر و زیبائی و روشنی در او هشته شده است ، از سر به گونه ای که در فضای اسلامی ، تحمل پذیر باشد، عبارت بندی کرد :

گنج عشق خود ، نهادی در دل ویران ما

سایه دولت (سعادت و کامیابی) برین کنج خراب انداختی

جان ، بی جمال جانان ، میل جهان ندارد

هرکس که این ندارد ، حقا که آن ندارد

ارتا که « هوچهره = زیبا » است ، و جانان (خوشه همه جانها) است ، جان هرانسانیت ، و این تخمست که کشش ومیل به گستردن خود درگیتی و درتن شدن (تنکرد) دارد . جان انسان که جمال جانان هست ، چهره (= تخمی) ایست که علاقه به چهریدن (chihrinidan) خود درگیتی دارد . خدا ، علاقه ومیل وکشش به گیتی شدن ، وبه خود صورت وتن دادن دارد . آنکه جمال خدا را درخود ندارد (اصل زیبائی) ، علاقه وکشش میل به آراستن گیتی ، به انبازشدن با گیتی را ندارد . علاقه به زیستن درگیتی ، یک کشش خدائی درانسانست . دل ، به قول حافظ ، جام جهان بین را داشت ولی نمیدانست ، و درهمه جا وازهمه کس آنرا میجست ، تا بالاخره درمی یابد که این جام جهان بین ، درفطرت خود او ، از همان آغاز آفرینش بوده است :

گفتم این جام جهان بین به تو ، کی داد حکیم

گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

این اولویت عشق وزیبائی وروشنی وشادی درجان (اخو = آتش جان = هوفری = ارتا) انسان ، با هیچکدام از ادیان نوری ، که روشنی وبینش وشادی را از الاهان خود میدانند ، سازگار نیست . و این عشق (آتش = گرمی = مهر) وزیبائی وروشنی وبینش (جام جم) است که گرانیگاه زندگی انسانست

عشقت رسد به فریاد ، ار خود به سان حافظ

قرآن زبر بخوانی ، در چهارده روایت

ثواب روزه و حج قبول ، آن کس بُرد

که خاک میکده عشق را زیارت کرد
انجام همه طاعات دینی و شرعی ، بدون « عشقی که سرچشمه اش
همان گوهرخدائی درجان خودانسان ، یاهمان اخو یا هوفری »
است ، بی ارزش است . عشق وایمان ، دوپدیده مختلفند . عشق یا
مهر ، ازجان انسان که «هوفری یا بذرخدا » هست ، سرچشمه
میگیرد و یقین ازاصالت خود دارد ، و نیاز به تابعیت ازکسی یا
ایمان به کسی ندارد .

سلب یقین ازخود وتوانائی خردخود ، دوزخست

این آتش جان ، می یازد ، سربرمیافرازد ، میخواهد ، کشیده میشود
، کشش به فراسوی خود رفتن وانبازشدن با گیتی را دارد . خواستن
(خوا + آز) ، از اخو ، ازگوهرخویشتن ، آرزوکردن واشتیاق
داشتن ومیل کردن است . « آز » ، همان نیروی یازیدن ، آهیختن
از « خوی = اخو » هست . دوزخ چیست ؟ « دژ + اخو » ، گرفتن
سرفرازی ، سلب یقین ازخود ، خود شکنی ، سلب یقین ازتوانائی
خرد خود ، به کلید همه مسائل شدنست . اینها نابود سازی منش
آزادی است ، که دردناکترین قربانی است که انسان باید با دست
خودش دم به دم ، انجام بدهد . با سرکوبی خرد خود ومطیع سازی
آن ، باضدیت با سوانق و خواستهای برخاسته ازگوهرش ، باید آن
به آن ، با اکراه ، همه آنها را قربانی کند . با خشونت (درشتی) ،
باید گسترش حقیقت وعشق وزیبائی گوهرخود را ازپیدایش باز
دارد . دین زرتشتی درایران ، وسپس شریعت اسلام ، جنبش های
قهرآمیز برضد همه ارزشهای فرهنگی ایران بودند و با وا داشتن
وگماشتن انسان به خشونت ودرشتی « برگوهرغنی خود » ،

میخواستند او را عبد و برده و بنده ، یا سرباز فداکار خود سازند .
 دوزخ ، در فرهنگ ایران ، هیچ رابطه ای با « فراسوی گیتی و
 قیامت در آخرت » سروکار نداشته است ، بلکه مسئله عذاب
 گوهر انسان در همین گیتی بوده است . هنگامیکه گوهر انسان ، حق
 و امکان گسترش و رویش و پیدایش خود را در این گیتی در اجتماع
 ندارد ، گرفتار عذاب الیم و تنگی میشود ، که دوزخ (دژ + اخو)
 نامیده میشود است و هنگامیکه حق و امکان شکوفائی « اخو = ارتا
 » را دارد، بهشت میشود . دو مفهوم « دوزخ » و « بهشت » که
 پدیده « دژ زیستی » و « بهزیستی » در این گیتی بود ، با زرتشت ،
 ماوراء الطبیعی و فراسوی گیتی ساخته شد .

چرا هر « زهدی » ، « ریا » هست ؟

زهد، امر ونهی ، یا تحمیل اراده خارجی را ، که با انگیختن ترس (هیبت) ممکن میشود ، به « جنگ درونی خود انسان » تبدیل میکند . از این پس ، خود انسان (آگاهبود و عقلش) ، گماشته آن اراده خارجی و قدرت ترس انگیز میگردد ، تا با کشش ها و خواستها و نیازهای جوشیده از اخو (خوی = هوفری = آتش جان) که « رغبت » نامیده میشوند ، بجنگد و آنها را سرکوبی کند . آگاهبود و عقل ، دست نشانده قدرت و اراده خارجی میگردد ، و خود را با آن عینیت میدهد . خود ، هویت قدرتمندی را می یابد که او را « عبد » ساخته است . انسان خودش (آگاهبود و عقلش) از این پس، باید بر ضد کشش و خواست و نیاز برآمده از جانش (اخو = هوفری = ارتا) برخیزد ، تا « بی رغبت و بی میل ، و بی آرزو ، و بی خواست » شود ، و از آنچه بدان عشق میورزد ، روی برتابد ، و پشت به آنچه

ارج مینهد بکند ، تا از آن دور شود ، و آن را خوارشمارد ، و خود این کشش ها و نیازها و خواستها را که ازجانش میجوشند ، بزرگترین دشمن به حساب آورد . این « خود » و این « عقل و آگاهبود » ، دیگر ، خود و خردی نیستند که ازجان (اخو = هوفری = ارتا) جوشیده باشند ، و گوهرشان ، ضد « راستی = حقیقت » میباشد .

« آگاهبود و عقل انسان » ، ضد حقیقتی میگردد که با « حقیقت درجانش » میجنگد ، و آن را از « راستی = پیدایش » باز میدارد . آگاهبود و عقل یا آنچه « خود » مینامند ، دشمن جان (اخو = هوفری = ارتا) میگردند . این پیایند « زهد » ، و بنیاد « ریا و دورویی و نفاق » است ، و این دو هیچگاه جدا پذیرازهم نیستند . هیچ زهدی ، بدون ریا نیست .

درونی سازی اراده خارجی ، سرچشمه خشونت (درشتی) « رغبت »

درونی سازی اراده خارجی ، درونی سازی ترس (هیبت) نیز هست ، و با این درونی سازی ترس هست ، که خشونت (درشتی) و کینه توزی درانسان ، بنیاد نهاده میشود . به عبارت دیگر با درونی سازی ترس هست که تعادل انسان به هم میخورد ، و « خشم = قهر و پرخاشگری و تجاوزطلبی » پیدایش می یابد . در فرهنگ ایران ، اخلاق برپایه « رغبت » بنا شده است ، نه برپایه « ترس و انداز و هیبت و خوف » .

دل به رغبت می سپارد جان ، به چشم مست یار

گرچه هشیاران ندادند ، اختیار خود به کس
 هشیار ، اختیار خود را به هیچکس و هیچ قدرتی نمیدهد . فقط این
 زیبائی (هوچهره = فری = پری) در هر چیزی است که او را
 میکشد . او از زیبائیهائی که گوهر چیزهاست (ارتا = هوفری) که
 بدانها کشیده (یازیده) میشود . او فقط دل را به رغبت به زیبائی (
 ارتای هوچهره و سریره = اصل زیبائی در هر جانی) میسپارد .
 ناظم الاطباء ، رغبت را همان « کیانیدن » میداند . کیان (
 kyaana) طبع یا طبیعت یا « اصل و بنیاد هر چیزی » است .
 « اخو = خوی = هوفری = زیبائی و عشق نیکو » درست همان اصل
 و بنیاد در انسانست . بعضی ها میگویند که رغبت ، میل و توجه
 و علاقه به محبوبست . یا رغبت در هر چیزی بعد از حب بدان
 حاصل میشود . خواستن که « خواز = خو + آز » باشد همان «
 یازیدن از خوی یا یازیدن اخو » میباشد . این آتش جان (هوفری =
 اخو = خوی) هست که می یازد ، میکشد . جان انسان ، به چه کشیده
 میشود ؟ به آنچه او را میکشد ، به آنچه در گوهر چیزها (ارتا) ،
 اصل زیبائیست . یازیدن این کشش گوهری انسان ، به کشف زیبائی
 گوهری در چیزها و انسانها و طبیعت است .

به فرهنگ یازد ، کسی کش خرد

بود در سرو ، مردمی پرورد

آنکسی که مردمی را باخردش می پرورد ، به فرهنگ کشیده میشود
 . این رغبت است . حافظ ، رغبت ، به قدرت و قدرتمندان و تاریخ
 آنان ندارد . حافظ رغبت ، به جنگ آوران و جهادگران عقیدتی
 و دینی ندارد ، بلکه او ، رغبت به داستانهای مهر و وفا دارد :

ما قصه سکندرو دارا ، نخوانده ایم

از ما ، به جز حکایت و مهر و وفا می پرس

حافظ رغبت به شنیدن و خواندن داستان وحشت انگیز عاد و ثمود
قرآنی را ندارد که برای ایمان نیاوردن به پیغمبر الله ، الله آنها را
باطوفان سهمناک ، هلاک ساخت .

زدست شاهد نازک عذار عیسی دم

شراب نوش و ، رها کن حدیث عاد و ثمود

او از این گونه عذاب دادنها برای ایمان نیاوردن، روبرمیگرداند.
چنانکه به تحقیر و اکراه ، به داستان طوفان نوح می نگرد که الله ،
همه مردم جهان را که به نوح ایمان نیاورده اند (به جز عده
معدودی که ایمان آورده اند) ، باطوفان نابود میسازد :

پیش چشم ، کمتر است از قطره ای

این حکایت ها که از طوفان (نوح) کنند

رغبت ، یازیدن گوهر جان (اخو = هوفری) است . یازیدن ، کشیدن
و خود را کشیدن و امتداد یافتن است . یازیدن دارای معانی 1- اراده
و قصد کردن 2- آهنگ کردن (آهنگ = کشش) ، 3- کشیده شدن
بسوی چیزی . « یازش » ، قصد و آهنگ ، تمایل و گرایش و توجه ،
جنبش ، نمو و بالندگی است . درخت (در + آختن ، یاختن) تخمیست
که به فراز می یازد ، می بالد . آتش هم درشعله کشیدن ، به
فراز می یازد . سر یازنده ، سرفرازنده هست . واژه « یاسه = ایاسه
» هم همین معنای خواهش و اشتیاق و آرزو را دارد . در اوستا ، یاس
(yaas) به معنای آرزو کردن و خواستن است . واژه « ایاز » نیز ،
در اصل همین « ایاسه » بوده است . اینست که « خواستن =
خواز = اخو + آزیدن = یازیدن » و « نیاز » ، بیان همین پیدایش
کشش از طبیعت و فطرت یا گوهر (اخو = خوی = هوفری = ارتا)
انسان است . نیازی ، به معنای « عاشق » است ، چون این یازش
از گوهر (نی = نای = زهدان = سرچشمه آفرینندگی) انسانست .

نیاز (ni+yaaz) به معنای : میل ، خواسته ، اظهار محبت است .
 ni-yaazenitan به معنای آرزو کردن ، امیدوار گردانیدن ، اغوا
 کردنست . پیشوند « ni=نی » ، که نای باشد به معنای « اصل
 زایش و آفریننده » است .

این « خوی = اخو = هوفری = آتش جان » است که نیاز دارد ، که
 خواستگار است که آرزومند است . این ها همه ، « یازش » طبع یا
 بُن ، بسوی زیبایی ها هستند . کاربرد واژه رغبت در عربی ،
 ترجمه این نیاز و خواستگاری و آرزومندی « هوفری یا آتش جان یا
 خوی = طبع » انسان هست . البته هنگامی که این « یازیدن » ،
 در اثر « ترس = هیبت » (در تحمیل اراده قدرت خارجی) ، مختل
 و آشفته شد ، تحول به « آز » و « خشم » و « کین » می یابد .
 گوهر انسان (اخو = فرن = ارتا) ، کشش به بلندی و فرازی
 و گستردگی دارد و این پدیده « عشق و اشتیاق و آرزومندی » برای
 جستجو و انباز شدن با « زیبایی و دوستی » بود .

روان آرزومند انسان

« روان انسان » که با بوی (حواس و خرد) در تن انسانست ، و
 « urva= urvan » میباشد آرزومند و یازنده است . روان که به
 معنای « آذرفروز ، آتش زنه » است ، آتش جان را میافروزد
 و بدینسان ، جان (اخو) ، میخواهد (خواز) ، و آرزو میکند ، و
 خواستار و مشتاق میشود . اساسا واژه آرزو ، « erezura » بوده
 است که مرکب از « erez + zura » میباشد . و این به معنای «
 نیروی بلندی و علویت خواه ، نیروی اوج طلب ، نیروی خود
 گسترو راست رونده » است . البته این سائقه ، در یزدانشناسی

زرتشتی ، شوم و تباه ساخته شده و « دیوی و اهریمنی » گردیده است . واژه « آز » که امروزه برای ما ، در راستای طمع و فزونخواهی بکار برده میشود ، در اصل همان واژه « یاز = یاس » بوده است ، و معنای مثبت داشته است . با اختلال گوهر انسان ، در اثر « هراس انگیزی قهر ، و سلب اختیار و خواست و اصالت از انسان » ، این نیروی مثبت ، تحول به « آز = به معنای طمع و خشم » می یابد . درگزیده های زاد اسپرم (34 - 36) دیده میشود که این « آز = یاز = یاسه » افروخته شده از « روان » ، سه گونه میشود « 1- چهری و 2- بدون چهر و 3- بیرون از چهر » .

1 از چهری ، آن که اندر خوردن است که جان بدوست (گرسنگی و تشنگی) و 2- آز بدون چهر ، آرزومند در آمیزش است که خود « ورن = شهوت جنسی » خوانده میشود 3- آز بیرون از چهر ، آرزوی برهرنیکی که بیند یا شنود . همه اینها از روان که در واقع نیروئی از « اخو = ارتا = هوفری » یا اصل زندگی و جانست برمیخیزند . گرسنگی و تشنگی و کشش آمیزشی و نیکی و زیبائی خواهی ، همه کششها و یازشهای روان و به هم پیوسته هستند که از « اخو = هوفری = آتش جان » سرچشمه میگیرند . اینها همه « نیاز = ni-yaaz » هستند .

سرفرازی و بلندی خواهی و نیکی و زیبائی خواهی ، مانند گرسنگی و تشنگی و آمیزش خواهی و نیکی خواهی ، همه از روان درتن فرامیجوشند و همه خواستار آمیزش با پدیده های زندگی درگیتی هستند ، تا گیتی را آباد کنند و کلید پیدایش گنجهای نهفته زیبائی و خوبی از جانشان شوند . جمشید (تصویر بن انسان ، در فرهنگ زرخدائی ایران) درست با همین خواست (خواز = خوا + آز) و یاسه ، خواستار بهشت ساختن از گیتی است .

زُهد وریا ، علت پیدایش خشونت (درشتی)

خواست « نیکی و زیبائی و شادی » درگیتی را ، نمیتوان از « یازیدن به بلندی = سرفرازی و آرزو (erez+zura) جدا ساخت . انسان درخواست ، نه تنها بسوی نیکی و خرسندی می یازد ، بلکه به بلندی و سرفرازی نیز می یازد . اینها انباز با همد . انسان در نیکی کردن و زیبائی آفریدن ، سرفراز میشود و علویت می یابد . افراختن ، همین فرا آختن یا فرا یازیدنست . با نیکیست که انسان سربلند میشود ، گوهر خدائیش را می یابد .

سرش راست برشد چوسروبلند

به گفتار خوب و خرد کاربند

همانسان که جمشید با خواستش ، همه نیکوئیها را درگیتی میکند و با کار بستن خرد در پدید آوردن نیکیها ، به آسمان پرواز میکند ، ولی درست « خدای قدرتخواه تازه » ، همین « بلندی گرائی » را گناه میداند . منیدن (= اندیشیدن) بایستی از سرفرازی خواهی ، جدا ساخته شود و گرنه ، منی کردن ، برترین گناهست . منیدن که اندیشیدن باشد ، گناه ونخوت و طغیان میشود .

با گفتار خوب و کار بستن خرد برخاسته از جان خود ، سرفراز میشود . ولی درست این بخش سرفرازی و علویت یا گرایش گوهر به بلندی ، مورد پسند الاهان قدرتخواه نمی باشد . بنا بر این از این پس ، بایستی آنچه را این خدای قدرتخواه امر میکند ، کرد و آنچه را نهی میکند ، نباید کرد ، تا فقط او « بلند و سرفراز » بماند . فقط اوست که آسمانها و عرش ، جای اوست . کسیکه نیکی و بدی را معین میسازد ، او حق به برتری و آسمان و علو دارد . آتش جان انسان ، «

هوفری = زیبایی و عشق « نیست . آتش جان انسان ، ارتا (راستی و حقیقت و بلندی) نیست . چون اخو که تخم ارتا هست ، سرافرازنده است . **صفت ارتای خوشه (اردیبهشت) ، سرفرازی است .**
 نام ارتا ، دراصل « اشون = asha-van است (مانند اردوان = ارته – وان) . ارتا (ارته) ، همان « اشه » هست . ارتا ، تخم آتش یا آتش جان ، تخم راستی است . آنچه در تخم (چیتره) هست ، در چهره و صورت یا پیدائی نیز هست . از این رو **معنای اصلی « اشه » ، « درون نما = شفاف = صفا » است** و این شفافیت است که به پاکی و مقدس بودن ترجمه میگردد . پاک ، آنچیزیست که نهانش ، آشکار است . با نگاه در صورت و چهره اش ، میتوان نهانش را دید . به عبارت دیگر دراو « ریا » نیست . دراو ، « خدعه و تزویر و مکرو زرق » نیست . این آتش جان است که در شعله شدن ، خودش روشنی و گرمی میشود . در پهلوی ، درست به این « اشون » ، « اهرو = ahru گویند که سپس « اهلوب » شده است . البته در زرتشتیگری ، معنای اصلی « اشون » که نام « ارتا » هست معنای « پرهیزگار و عادل و مقدس » پیدا میکند که برای موعمنین به آموزه زرتشت به کار برده میشود . اینکه « اشه » همان « ارته » ، تخم آتش (آتش جان) هست ، میتوان در واژه های « اشتو » و « اشپو » ردپای آنرا یافت ، چون « اشتو » به معنای انگشت وزغال است و « اشپو » به معنی « زغالدان » است . درست این همین واژه اشو = اهرو = ahraav که در عرف زرتشتی به موعمن پرهیزگار و مقدس گفته میشود، بهترین گواه بر پیوند گسست ناپذیر « نیکی و راستی = اینهمانی نهان با آشکار » با « بلندی و صعود و علو هست ، چون ahraamitan به معنای بلند کردن و صعود و بالارفتن است . واژه مقدس = اشون ، یا اشه را که اغلب

روشنفکران با نفرت بدان می نگرند ، واژه ایست که بنیاد فرهنگ سیاسی و اجتماعی و دینی و اخلاقی ایران بوده است ، و به معنای « اینهمانی نهان با آشکار = راستی = حقیقت » میباشد . مقدس و پاک و صافی کسیست که آنچه در گوهر و نهانش هست ، در اندیشه و گفتار و کردار و احساساتش ، چهره آشکار پیدا میکند . خدای ایران ، ارتا ، پیکریابی این اصل بزرگ اجتماعی و سیاسی و اخلاقی و دینیست .

حافظ و بهشتِ راستی ، و دوزخِ ریا

همین سراندیشه فرهنگ ایران در ضمیر حافظ است که ریا برایش ، برترین عذاب و دوزخ زندگی میگردد. می و میخانه و خرابات و پیرمیش و سرشته شدن گل انسان با می در آفرینش ، همه بیان خواست بنیادی این فرهنگ در سرچشمه نیکی و زیبایی و حقیقت و آزادی و بلندی بودن جان انسان و کشش یا یازش به چهره یابی این گوهر انسانیست ، تا آشکار و نهانش باهم اینهمانی یابند ، و این پیدایش اوج شادی و طرب و سعادت و دولت است .

درونی سازی هرامرونی ای ، از « کشش و خواست و یازش و آرزوی و عشق و بالاخره اختیار خود » گذشتن است. و این یک تجاوز و خشونت (درشتی) به خود است که نامش را « ذبح مقدس یا قربانی » گذاشته اند . رسمِ قربانی یک حیوان ، چیزی جز رسمِ قربانی پنهانی خود نیست . انسان آن حیوان را به جای « عشق و آرزوی و خواست و یازش و خواست خودش » میکشد . پذیرش هرامرونی از این الاهان ، چون « رغبت » نیست ، تجاوز به خود ، تجاوز به همه کششها و یازشها و مهرها و خواستهایست که مستقیم

از جان خود انسان بر می‌افروزند . و این « از خود و اختیار خود و نیاز خود و خواست خود و آرزوی خود گذشتن » ، بنام « قربانی کردن » هم مقدس ساخته میشود و هم تبدیل به « جشن و شادی » ساخته میشود . انسان این اوج قساوت و خشونت خود را که در حیوان کشی ، خود کشی میکند ، مقدس می‌سازد ، و عذاب را ، تحول به جشن و شادی میدهد . انسان برای قساوت و خشونت در آمادگی به خودکشی ، جشن می‌گیرد و شادی میکند . این عذاب دهی خود ، بر ضد خود گستری و خود افرازی است که جوشش مستقیم و بیواسطه جان (اخو = خوی) هست ، فضیلت و تقوای دینی و مقدس و جشن ، ساخته میشود .

این قربانی را در میترائیسم ، « دروش » مینامیدند که در اصل « درفش = سنان و نیزه » بوده است . در میترائیسم که پدر همه ادیان ابراهیمی است ، « دروش » را به شاه‌رگ گاو قربانی می‌زدند ، و این همان واژه « درشتی » امروزه مانده است . خشونت هم از واژه « خشن » ساخته شده که « نی و نیزه » باشد که از آن « سنان = دروش » می‌ساخته اند . خشونت که همان « درشتی » باشد ، همان « قربانی » گاو (= جان) ، برای « قبول خود کشی » انسان بوده است ، که یهوه و پدر آسمانی و الله می‌خواستند و برترین فضیلت میدانسته اند . با این خود کشی (قطع اصالت خواست و آرزو و کشش و عشق و روشنی از جان خود) ، دیگرکشی و « جان آزاری بطور کلی و زدار کامگی = کام گرفتن از قهرورزی و درشتی » آغاز میشود . آنکه حاضر است جان خود را در شادی برای قبول امر الیه (اله) خود ، بی‌آزارد ، حاضر است هر جان دیگری را برای سلب این اصالت ، بی‌آزارد . بدین سان ، درشتی یا خشونت یا دیگرکشی و دیگر آزاری و « کام بردن از آزرده دیگران » ،

جانشین « قداست جان » می‌گردد ، که با آن ، انسان ، حق آزدن هیچ جانی را نداشت ، چون خودش ، بخشی از جانان (همه جانی) بود . از سوائق و خواستها و کششها و عشق های شعله ور شده از آتش جان (هوفری = ارتا = احو) گذشتن ، از خود گذشتن و خود را کشتن است .

« خود = خوات = xvat » که همان « احو = خوا » هست ، تخم خدای خوشه نیست ، بلکه « کثافت و مدفوع و گند و آلودگی و کثافت » است . درست واژه « پرهیز کردن » که همان معنای « زهد » را دارد ، گواه بر این تجربه است . واژه پرهیز کردن که « parhextan » باشد از دو بخش « par-hextan » ساخته شده است . پرهیزگار ، parhextaar میباشد . پسوند « هختن hextan » از واژه « hixra = hexar » برآمده است که به معنای کثافت و مدفوع و آلودگی و گند و نا پاکی = نجس بودن « است . پرهیختن ، دور جستن از گند و نا پاکی و مدفوع و نجاست و کثافتست . این همان نفس لئیم و اماره یا هوی هست . هوی (xv = ahv = huva = hva) در اصل به معنای « از خود بودن = قائم به ذات خود بودن » است . درست سرفرازی ، همان گند و نا پاکیست . از خود ، قائم به ذات خود نباید بود . زهد ، با روی برگرداندن از این خود و از کششها و یازشها و عشقها و آرزوهای خود است ، چون خود ، گند و نجس است . همه خوبی ها و روشنی ها و خیرها از اراده و امر و نهی آن الاله میآید .

اینست که زهد که ترک آرزو و خواست و کشش و یازش و عشق جوشیده از جان (احو = هوفری) خود هست ، سازنده « دوزخ = دژ + احو » است ، خود کشی است . طبعاً « ریا = دورویی = زرق » پیدایش می یابد ، چون آرزو و کشش و یازش و اشتیاق و

خواست و نیاز و عشق برخاسته از جان (اخو) ، کشتنی و حذف کردنی و نابود کردنی نیستند ، بلکه همه امر و نهی های این الاهان و قدرتمندان را ، پنهانی ، دور میزنند ، و آنها را وسیله و آلت و ماسک و نقاب بروز و ظهور خود میسازند . اینست که « زهد » را از « ریا و زرق و تلبیس و دورویی » نمیشود از هم جدا ساخت . این دو باهم پیدایش می یابند و با هم میزیند .

این خودکشی در زهد (سلب اختیار و خواست و آرزو و میل و عشق از خود) راه را برای « سلب اختیار و آرزو و خواست و نیاز و عشق از دیگران باز میکند . وقتی کشتن خودم ، برایم مقدس و جشن شد ، کشتن خواست و آرزو و اختیار و عشق دیگران ، تکلیف من میشود و شرم بکلی از بین میرود ، و قساوت و تهدید و خشونتگری ، و عدم احساس همدردی ، فضیلت میگردد . قساوت و خشونت ، تبدیل به جشن (زدار کامگی) میگردد . کشتار دیگران و خشونت با دیگران و به وحشت انداختن دیگران ، عید میگردد .

هر عمل و اندیشه و گفته ای که به دیگران ، تحمیل شود (به اجبار و تهدید ، اطاعت کرده شود) ، اصل تجاوزگری و درشتی (خشونت) میشود . ما میانگاریم که ستم ستمگر ، ستمدیده را بر ضد ستمگر میسازد . ولی امکان این واکنش ، بستگی به قدرت ستمگر و عجز ستمدیده دارد . هر ستمدیده ای بر غم این ستم ، عاجز است که در برابر ستمگر ، بایستد و پاسخ او را بدهد . بدینسان ، تعادل روانی ستمدیده ، به هم میخورد . و از آنجا که نمیتواند (عاجز است) که دادخواهی بکند ، این ستم را درجائی دیگر و به کسی دیگر که میتواند ، جبران میکند . در تجاوز به دیگران که میتواند ، ترمیم تجاوز و خشونتی را میکند که ستمگر بدو کرده است . بدینسان او ، از همه کسانی که قادر باشد ، انتقام آن ستم از ستمگر را میگیرد .

علت هم اینست که «دیگران» ، با او ، درمقابل ستمگر ، ازحق او دفاع نکرده اند و همه ، این ستم را ازستمگر، پسندیده اند ودرسکوت ، روا داشته اند . بدینسان ، همه زاهدان (با قبول آن اوامرو نواهی تحمیلی که درونی ساخته اند) ، خشونتگرو تجاوزطلب میگردند. درخشونت وعیب گیری از مردمان وسختگیری از آنها ، جبران همان تحمیل امر ونهی از اِلاه را به خود میکنند. به ویژه که الاهش را هم عادل بدانند و ستمش را ، عدل به خود بشمارد . بدینسان ، هیچگاه نیز به فکر مقابله با الاه نمیافتد ولی درقبول امر ونهی اش ، نا آگاهبودانه ، این تجاوز به جان او کرده میشود که روان را نا ترازمند میسازد و او نا آگاهانه ، سرچشمه خشونت ودرشتی وتجاوزخواهی و زدارکامگی میگردد .

حافظ ، شادی پنهانی را نمیخواهد شادی آشکار ، اوج پیدایش راستی وحقیقتست

آنچه در فرهنگ ایران ، با ارزش وزنده ومردمی بود و در اثرسلطه شریعت اسلام ، سرکوبی شد و به ظاهرشکست خورد ، ولی بزودی پوست کهنش را انداخت ، و درمقابل آموزه اسلامی درزهد گرائی که درجامعه قدرت انحصاری را ربوده بود ، ازنو عبارت بندی شد و چهره های تازه به خود داد . کاربرد تصاویر « خوشه بودن خدا وتخم های خوشه بودن انسان » ، درتضاد کامل با « توحید اسلامی » بود ، و برای باززائی فرهنگ ایران ، رفتن این راه ، محال شده بود . این بود که باززائی با همان « تجربه عذاب انسانی ازریا یا ناراستی » ممکن بود . انسان ، با سلطه یافتن شریعت (امر ونهی با اجبارواکراه و احتساب) ، از « پنهان ساختن خود » عذاب

میکشید . انسانی که نمیتواند نیاز و عشق و آرزومندی و خواست و کشش جوشیده از جان (اخو = خوی) خود را در کردار و گفتار و اندیشه آشکار کند ، و امر ونهی با احتساب و زهد ، همه راهها را به او بسته اند و خود او را ، پلیس درونی ، قاضی درونی ، جلاد درونی ، زندانبان درونی ، شکنجه گر درونی ساخته اند ، میخواهد از این « دوزخ = دژ + اخو » بگریزد .

او، از اینکه « خود را باید همیشه مخفی کند » ، خسته و ملول و آزرده میشود . درک و احساس این اکراه و عذاب تنگی ، و شکوه و شکایت از آن ، برداشتن نخستین گام بسوی آزادی و حقیقت است . جانی که کشش ذاتی به آشکار شدن دارد ، در باز داشته شدن در زهد و ریا و خود داری و احتساب مذهبی و امر به معروف و نهی از منکر جامعه ، مجبور به مخفی سازی و پنهان سازی خود میشود که بزرگترین عذاب است . این بزرگترین عذاب است که جان (اخو = هوفری) انسان نمیتواند آشکار شود ، و راست (حقیقت) باشد . و در این آشکار شدن است که شادی آفریده میشود ، و شادی ، در انباز شدن با دیگران ، ممکن میگردد . شادی ، در با هم از شادی بهره مند شدن ، ممکنست . با هم شاد شدن ، اصل بنیاد گذار اجتماعست . اجتماع ، در اشتراک مردمان در شادی با هم ، تاءسیس میشود .

شراب و عیش نهان چیست ؟ کار بی بنیاد

زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد

انفرادی کردن شادی ، از بین بردن اصل اجتماع ساز است . اجتماع ، هنگامی آفریننده و استوار و نیرومند است که زندگی برای همه ، شرکت در جشن و شادی باشد . درونی کردن و انفرادی کردن شادی ، بنیاد اجتماع را ویران میکند .

فتوی پیرمغان دارم و ، « قولی است قدیم »
که حرام است می آنجا ، که نه یار است و ندیم
گراز آن آدمیانی که بهشتت ، هوس است
عیش با آدمی چند ، پرزاده کنی

نوشیدن می ، وجشن های چرخشت (شیره انگورگیری و خم
اندازی آن) و پائیزی (در مهرگان) ، درست اصل اجتماع ساز
ایرانیان بوده است . روز دوم مهرکه روز بهمن ، اصل خرد و بزم
(بزمونه) است ، جشن شراب نوشی بوده است .

چون در این جشن ها با نوشیدن می (دوستگانی) همه میتوانستند
باهم احساسات و اندیشه ها و خواستها و آرزوهای گوهری خود را با
دیگران در میان گذارند . از این رو ، بزرگترین خدای ایران (خرم
) ، که نام نخستین روز ماه بود ، «جشن ساز» نامیده میشد . جهان
و اجتماع را به غایت شرکت همه در جشن میساخت . و این خدا ،
بنیاد فطرت هرانسانی بود . خرمی ، کشش گوهر انسان و ضمیر
انسان به تجلی ، به آشکار (اشه + کار) ، برای انباز ساختن
دیگران در خرمی است . با زهد و احتساب (که امروزه نام
پاسداری به آن داده اند ، و واژه پاسداشتن را متعفن ساخته اند) ،
راه گشایش این منش مردمی (اخو = ارتا = هوفرن) به بیرون
بسته میشود .

ضمیر دل نگشایم به کس ، مرا آن به
که روز گار ، غیور است و ناگهان گیرد
راه شادی و جشن را درگیتی با زهد و احتساب به او می بندند و
ضمیرش را دوزخ (دژ + اخو) میسازند و لی وعده لذت از زندگی
را پس از مرگ به او میدهند :

از لذت حیات ندارد تمتعی ، امروز

، هر که و عده به فر داش میدهند
ولی جان و ضمیر، این شادی را اکنون در این گیتی میخواهد
حاشا که من به موسم گل ، ترک می کنم
من لاف عقل میزنم ، ... این کار کی کنم
شادی از راستی (= حقیقت) ، که پیدایش و آشکار شدن جانست ،
جدا ناپذیر است . او میداند که حقیقت را باید آشکار ساخت و به واعظ
وزاهد و محتسب و قاضی و مفتی و شیخ آشکارا گفت ، که آنها « بوی
حق » را نشنیده اند.

واعظ ما ، بوی حق نشنید ، بشنو ، کاین سخن
در حضورش نیز می گویم ، نه غیبت میکنم
این ریا = زهد ، که جامه همیشگی انسان در اجتماع میشود ، چنان
زندگی را برای او عذاب آور میسازد که میخواهد آنرا چاک بزند :
چاک خواهم زد این دلق ریائی ، چکنم
روح را صحبت ناجنس ، عذابیست الیم
چرا ؟ چون او در گیتی پیدایش یافته است ، تا با مردم چشمش ،
رخ ارتا = هوفری (زیبائی و عشق نیکو) را در هر چیزی ببیند
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست ؟
به دست مردم چشم ، از رخ تو گل چیند
چون « اشه » ، که آشکار شدن ارتا (هوفری = آتش جان)
از سرّ هر چیزی (سرّ = سریره = زیبائی ، صفت ارتا) در جهانست ،
« هوچهره = هجیر = زیبائی » است . و « ازل » که خوارزمی
در مقدمه الادب معنای آنرا دختر باریک میان میداند، همین ارتا
هست که اصل زیبائیست

در « ازل » ، پرتو حسنت ، ز تجلی ، دم زد
عشق پیداشد و آتش به همه عالم زد

با زیبائی (هوچهره = سریره = سری) ارتا ، که « آذرفروز » است ، این عشق را در همه جا میافروزد . داستان آفرینش ایران ، جهان را پیدایش این زیبائی و افروزندگی مهر در سراسر گیتی میدانست که شیفته از دیدن این زیبائی میشود .

**آفریدن ملت و حکومت
برشالوده « منش مردمی »**

**حافظ ، آفریننده « منش مردمی »
ملت و حکومت نوین ایران**

**چرا حافظ شیرازی
از « اخلاق و دین قضائی - احتسابی »
رو برمی گرداند ؟**

**اخلاق و دین بر پایه « بکن و نکن »
ایجاد حکومت استبدادی میکند**

آزادی ، برپایه پسندیدن
ونا پسندیدنِ انسان هست

الله محتسب، حکومت محتسب
اخلاق و دین برپایه بکن نکن

« منشِ مردمی = بهمنشی »
برضد « مُحْتَسَب »
و حکومت محتسبان و الله محتسب

دانی که چنگ و عود، چه تقریر میکنند
پنهان خورید باده ، که تعزیر میکنند
گویند ، رمز عشق ، مگوئید و مشنویید
مشکل حکایتی است که تقریر میکنند - حافظ

آهنگ موسیقی میگوید که چون باده را که سرچشمه راستی (پیدایش حقیقت از گوهر انسان) و شادی و جوانمردی و بینش است ، آشکارا ننوشید و ریا بکنید(نوشیدن می پنهانی ، یعنی برضد ماهیت راستی و جوانمردی و شادی ، رفتار کردن) ، چون طبق شریعت اسلام (امر به معروف و نهی از منکر) شمارا سیاست و عقوبت

خواهند کرد ، و خواهند آزد ، و سخنی نیز از رمز عشق ، نه بگوئید و نه بشنوید ، و درست این بزرگترین مسئله مشکل ، برای گوهر انسانست .

از خود میپرسیم که رابطه « پوشیدن رمز عشق » با نوشیدن می و نیوشیدن موسیقی چیست ؟ و چرا این پوشیدن رمز عشق ، برترین عذاب و هادم راستی و شادی انسان و همان « دوزخ = دژ + خو = عذاب فطرت انسان » است ؟ معنای رمز پوشیدن عشق چیست ؟ چونکه ، « جان انسان » که در فرهنگ ایران ، « آتش جان » نامیده میشود ، « جایگاه و خانه یا سرچشمه عشق و زیبائی » است ، و نامش هزاره ها در فرهنگ ایران « هوفری + یان = هوفریان » بوده است (فری = پری = عشق و دوستی و زیبائی) . **جان انسان** ، **پیکریابی خود خدا (پری = اصل عشق و زیبائی) در « خو = خوی = ارتا = نخستین عنصر » میباشد** . « جان » نیز که « جی + یان » باشد درست همین معنی را دارد . جان ، خانه و سرچشمه « **جی** » هست . « جی = ژی = گی = زی » ، هم به معنای عشق و توافق و زندگی ، و هم به معنای نیروی آفریننده گی ، و هم نام **زندای زندگی و موسیقی و شناخت** است ، که اینهمانی با « **باده نوشین** » دارد . هزاره ها ، این تصویر فطرت و طبیعت و گوهر انسانی در فرهنگ ایران بوده است ، که به کلی برضد تصویر شریعت اسلام از فطرت انسان میباشد . حافظ ، همین اندیشه را به گونه ای بیان میکند که در فضای مفاهیم و تصاویر اسلامی ، امکان گفته شدن داشته است .

بر در « میخانه عشق » ، ای ملک ، تسبیح گوی
کاندر آنجا ، « طینت آدم » ، مخمر میکنند

طینت و فطرت یا گوهر انسان را در « میخانه عشق » با « می عشق »
« می سرشتند . چرا ، عشق ، می یا باده آتش افروز است ؟
درخانه عشق ، که « ماه آباد = خستره = شهر » است ، گوهر انسان
، از « می = باده نوشین = جی = رام = بیدخت = زُهره = اصل
زندگی و زیبائی و عشق » ، سرشته شده است .

نبود چنگ و رباب و گل و نبید ، که بود

گل وجود من ، آغشته از گلاب و نبید

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند ، وبه پیمانانه زدند

فطرت انسان، سرشته از می (راستی، شادی و رادی و بینش) است

برو ای زاهد و بردردکشان ، خرده مگیر

که ندادند جز این تحفه به ما ، روز الست

(الست نیز که در قرآن به عهد الله با آدم برای تابعیت میباشد ، الست

بر بکم؟ = آیا من رب شما نیستم ؟ ، باز میگردد ، در فارسی « ال +

است » به معنای « تخم سیمرغ » میباشد)

آنچه او ریخت به پیمانانه ما (در جام هستی ما) ، نوشیدیم

اگر از خمر بهشت است و ، گر از باده مست

اگر چه مستی عشقم ، خراب کرد ، ولی

اساس هستی من ، زین خراب (خور + آوه) آباد است

آتش جان انسان ، که آتش عشق و زیبائی (هوفری = جی) است ،

نباید بیازد و شعله ور شود ، و نباید تبدیل به روشنی و بینش نیکی

شود ، و نباید سرچشمه نیکی شود ، تا انسان « خوبی = زیبائی

و نیکی » را ببیند و خوبی را بیافریند ، تا با « پسندیدن » ، سرچشمه

نیکیها شود ، و با ناپسندیدن ، سرچشمه نفی بدیها گردد .

دین در فرهنگ ایران ، اصل زیبائی در وجود خود انسانست

اساسا ، « دین » که « زرخدای دین » است ، در فرهنگ ایران ، « اصل زیبائی و نیکی و بزرگی در گوهر انسان » هست. این دوشیزه زیبا که در واقع همان « پری = فری » هست و اصل زیبائی و عشقت ، گوهر نهفته در هر انسانست ، و به کلی با مفهوم « دین » در زرتشتیگری و اسلام ، فرق دارد ، و برضد مفهوم « دین » در زرتشتیگری و اسلامست . در هادخت نسک ، موبدان زرتشتی کوشیده اند که این دین = زرخدای زیبائی یا « اصل زیبائی » را ، تقلیل به « اعمال موعمن طبق اوامراهورامزدا » بدهند ، ولی با اندکی دقت در متن ، میتوان تناقض این تحریف را با اندیشه اصلی ، باز شناخت . « اصل زیبائی » ، به معنای آنست که : تخم و بذریبائی و عشق در درون همه انسانها و جانهاست (یعنی immanent هست) .

همین اندیشه را عطار، در داستان سرتاپک هندی میآورد (سرتاپک ، به معنای نخستین آتش، یا اصل آتش است) و در آن دیده میشود که « دختر شاه پریان = بیدخت = زهره = رام در گوهر خود انسان هست » . این اصل زیبائی در گوهر انسانست که « دین » خوانده میشود ، و این اصل ، گوهریست که تحول به کار و گفتار و اندیشه نیک از انسان می یابد . نیکی ، از خارج ، سرچشمه نمیگیرد ، بلکه از گنج (جی + بون) نهفته در جان انسان ، فرامیجوشد . از این رو ، سرچشمه نیکی و زیبائی در گوهر خود انسانست ، نه نهی و امر و حکمی که با تهدید و قهر و تفتیش با انسان

به اکراه و تهدید و بکن و نکن ، تحمیل گردد . و همین اندیشه را
عطار چنین بیان میکند :

باز پرسیدند از « نیکی » سخن
از جهان دیده ، یکی پیر کهن
گفت : نیکی هست ، مغز جان جان
و آنگهان در مغز جان ، جانان نهان
چون ز نیکی ، تو به جانان میرسی
پس بکن نیکی ، به « هر کس که رسی »

اخلاق و دین و شریعت بر پایه « امر و نهی » ، برضد گوهر انسانست

این اندیشه بکلی برضد « الله حساب گیر و محتسب و برضد
کیفر دردوزخ و پاداش در بهشت » است . بنا بر فرهنگ ایران (نه
در دین زرتشتی) گوهر انسان ، این « اصل عشق و زیبائی » است
که سرچشمه نیکی و بزرگی و زیبائی و هنر است ، طبعاً برضد
خوبی به کردار ، « امر یا نهی » اراده قدرتی فراسوی وجود او به
اومیباشد . **اخلاق و دین و شریعت « امر و نهی » است که برضد
گوهر انسانست .**

در فرهنگ ایران ، برترین هنر ، « راستی » است که به معنای «
پیدایش حقیقت و زیبائی و عشق ، از گوهر خود انسان مییابد » ، نه
کردن « آنچه بنام خوب ، امر شده » و « آنچه بنام بد ، نهی شده
است » و اخلاقی (خوب و بدی) را که قدرتی ، با امر و نهی به
اکراه تحمیل میکند ، می باید برضد گوهر جان ، کرده شود ، و قابل
احتساب (محاسبه پذیر = کنترل پذیر) باشد . خوبی و بدی ،

از گوهرجان (هوفری = جی) خودِ انسان ، پیدایش می یابد ، و درست برضد هر نهی و امری و برضد هر قدرتیست که برای انسان ، معیار نیکی و بدی را وضع میکند . اگر من این امر نهی را بکنم ، برضد اصالت گوهرجانم رفتار کرده ام ، و ریا کار و دروغ شده ام . در فرهنگ ایران ، تزویرو دورویی و ریا ، بدترین گناه و بدترین عذاب (دوزخ = دژ + اخو) است ، و درست این پدیده را نمیشود « احتساب کرد » .

« می و میکده و خرابات » نماد همین پیدایش حقیقت و عشق و زیبائی و بینش و شادی ، از گوهرجان خود انسانست

برای ایرانی « می و میکده و خرابات » ، نماد همین پیدایش حقیقت و عشق و زیبائی و بینش و شادی از گوهرجان خود انسان (هوفریان = ارتا = اخو = هوفر نفتار) بود . « می = مای » ، نام « ماه » است . هُمای که در داستان خیام از پیدایش می در نوروز نامه ، تخم رز را میآورد ، همین « هو + مای = ماه نیکو = مادر به = مایه (آب = باده) به » است که در شکمش ، خوشه پروین است ، که خوشه انگور ، یا تخم همه درختان و جانها هست . همچنین نام دیگر باده ، « بگمز = بگ ماز » است که به معنای « ماه- خدا » هست . ماه ، اصل روشنائی در تاریکی ، و اصل عشق (نام ماه پُر ، کلیچه سیم ، یعنی کلید مهر و پیوند و عشق) بود . در کتاب ویس و رامین ، ماه آباد ، شهر عشق و رزیست . ماه پُر ، اقتران هلال ماه ، با خوشه پروین (ارتای خوشه + بهمن) بود که « نخستین عشق = قوناس = قوناخ = قنق » و منشاء پیدایش جهان شمرده میشد . ماه که « اصل روشنائی در تاریکی » بود ، بیان همین همی روند « آشکار شدن »

نهان = زادن روشنی از تاریکی « بود ، چون « اخو = گوهر انسان = خوی » ، تخمی از این ماه پُر (خوشه پروین = ارتا + بهمن) شمرده میشود .

بدین علت تصویر انسان، نزد ایرانیان ، «درخت سرو همیشه سبز شونده ای » شمرده میشود که فرازش « ماه پُر » هست . گوهر انسان یا خوی انسان (اخو = خوی) ، نطفه یا تخم خود خدا هست که اخلاق ودین ، روند پیدایش او، از تاریکی نهانش هست . تخم خدا، گنج نهفته در انسانست که اصل پیدایش نیکی و زیبایی و بینش و جوانمردی و مهر است . اخلاق ودین و بینش و شادی و روشنی ، از « امر به معروف و نهی از منکر » خارجی ، معین نمیگردد ، که به آن قدرت خارجی ، حساب گفتار و کردار و اندیشه اش را پس بدهد. پاکی ، نکردن این امر شریعتی یا نکردن آن نهی شریعتی نیست ، بلکه پاکی (شفافیت = اشه = صفا) ، کردن آن کاریست که در گوهر یا خوی (اخو = هوفریان) خود انسان هست .

استبداد سیاسی با استبداد اخلاق ، آغاز میشود

هوفری ، آنچه را می پسندد ، خوب و زیباست ، و آنچه را نمی پسندد ، زشت و بد است . احتساب اینکه کارهای انسان مطابق امرونی قدرتی فراسوی گوهر اوست ، استبداد اخلاقی است . با احتساب و محتسب هست که ، بردگان اخلاقی ودینی ، خلق میشوند . عبد، برده اخلاقی است . آزادی از مفاهیم خیر و شرّ شریعتی ، بزرگترین گام در راه رسیدن به اخلاق ودین حقیقی است که از « منش مردمی خود انسان » میجوشد و فوران میکند .

اخلاق برپایه امر و نهی ، خود کُشی مداوم منش مردمی انسان ، خودکشی مداوم جان و خرد انسان ، و سلب مداوم یقین از خود انسان است . طرد و نفی مفاهیم خیر و شرّ شریعتی است که فرصت برای پیدایش اخلاق و دین از جان و خرد خود انسان ، از « هوفریان » انسانست ، که اصل عشق و زیبائی است . از این رو هست که حافظ میگوید :

تو « نیک و بد خود » ، هم « از خود بپرس »
چرا بایدت دیگری ، محتسب !

ما نیک و بد خود را از « خودمان » میپرسیم و میجوئیم و نیازی به محتسب نداریم . پرسیدن در فرهنگ ایران ، جستجو کردنست ، نه سؤال کردن .

نیک و بد را از گوهر خود، که مرجع نهائست، باید پرسید

نیک و بد خود را « از خود پرسیدن » ، مسئله « خود = منش مردمی = بهمنی = بهمنشی » را طرح میکند . خود (xva-t = خوا = axv = xva = خوی) که در فرهنگ ایران « آنچه از خود هست ، اصل است » ، همان « خوی = هوفری = جی = ارتا » هست . این عشق و زیبائی (عشق به زیبائی) و توافق و زندگی و آفرینندگی است که « خود » هست ، و اصل شناخت نیکی از بدی و زیبائی از زشتی ، و شناخت خشم از مهر میباشد . مسئله انسان در فرهنگ ایران ، کاویدن و جستجوی این سرچشمه زیبائی و عشق در گوهر خود هست ، نه تابعیت از اوامر و نواهی این قدرت یا آن قدرت . در راستای اسلامی ، این سخن حافظ ، « خود حساب » بودن ، فهمیده میشود . انسان گماشته و مأمور الله در رسیدن به حساب خود

هست ، خودش را همیشه به عنوان مأمور الله ، تفتیش میکند تا امرونی الله اجراء گردد . روح انسان ، همین پیکریابی « امرالله » است (روح ، من امر ربی در قرآن) که متضاد با مفهوم « اخو = خوا = خوی = ارتا = هوفری » در فرهنگ ایران میباشد . روح انسان در قرآن ، از همین « امر » ساخته شده است . روح در انسان ، مأمور الله هست تا حساب کارها را بگیرد ، و امر به نیکی الله ونهی از بدی الله بکند . در فرهنگ ایران ، انسان به کسی حساب نیک و بدش را نمیدهد . انسان ، وجودی نیست که بدهکار الاهی باشد . ما بدهکار به کسی نیستیم که آنچه را او از ما بنام نیکی ، خواسته (برای ابقای قدرتش) ، تحویلش بدهیم تا مجازات و عقوبت نشویم . مسئله بنیادی انسان ، همین از خود پرسیدن و جویاشدن ، نیکیت که در « عشق به زیباییهای گوهر ما » هست .

این عشق به زیبایی در جان و اخو (خوی) ما هست که پاسخ این را میدهد که چه چیز ، نیکست و چه چیز بد است . گوهر جان انسان ، کشش به زیبایی در گوهر نهفته در هر پدیده ای و انسانی دارد و این را « عشق » مینامند . آنچه زیباییست ، عشق جان ما ، ما را بدان میکشد ، آنرا می پسندیم ، و آنچه زشتی است ، عشق ما از آن روبرو میگرداند و آن را نمی پسندیم .

ما وقتی نیاز به محتسب پیدا میکنیم که « خودمان » ، عقیم و خشک شده است ، و دیگر ، سرچشمه عشق به زیباییهای زندگی نیست . از پسندیدنش ، نیکی پیدایش نمی یابد . جانش به زیبایی نیکی ها کشیده و جذب نمیشود ، و باید او را به زور و تهدید از عقوبت و درشتی (خشونت) و جبر و قهر ، به نیکی کشانید و با زور و تهدید از سیاست و تعزیر و حد زدن ، او را از بدی و شرّ ، باز داشت .

تبدیل گوهر انسان ، به بازرگان سود پرست

با اخلاق ودین امر ونهی ای ، نیکی ، تبدیل به « سود خواهی » میشود ، و مقوله « سود وزیان » ، اساس زندگی اخلاق ودینی میگردد ، و بدینسان پدیده « حساب و معامله با الله » پیش میآید ، ولی ، اخلاق ودین در فرهنگ ایران ، برپایه پسندیدن انسان ، نیکی ، « هنر » است ، « آشکار شدن گوهر = اشه = صفا = شفافیت » و « شادی » است . انسان از کردن نیکی ، شاد میشود و نیاز به حساب کردن روی پاداش گرفتن برای نیکی خود از الله ندارد که چنین عملی را بدوام کرده است . انسان با کردن چنین گونه نیکی امری ، ایجاد دوزخ در خود میکند . اینست که با اخلاق امری ونهی ، نیکی ، مسئله حساب روی سود وزیاتی میشود که از قدرت باید بگیرد یا به او پس بدهد و بدین گونه الله ، حسابگرمیشود . والله سریع الحساب (نور) ، ان الله کان علی کل شیئی حسیبا (نساء) . البته این سائقه ، در دامنه تنگ محاسبات با الله باقی نمی ماند ، بلکه از این گستره ، تجاوز میکند و انسان سود خواه و سود پرست (اهل بردن) ، پیدایش می یابد که به کلی بر ضد اندیشه فرهنگ ایرانست ، که گوهر ارتا را که درهر انسانی هست ، « افشانندگی = جوانمردی = رادی » میداند ، و اخلاق واجتماع را برپایه جوانمردی و رادی میگذارد . جوانمردی یا رادی ، « دین ایرانی » بوده است . انسان درکل وجودش ، بازرگان و معامله چی میشود . هرکاری را فقط ، بده - بستانی میداند . در فرهنگ ایران ، گوهر انسان ، رادی و جوانمردی است که کاملا بر ضد « سود پرستی و سود خواهی » است . با انسان سود پرست ، که نیکی برایش فقط کار سود آور است و همه کارهای رایگانی و مفتش را نیز « حسبة الله

میکند) به حساب الله میگذارد تا سپس از او بستاند (و فقط در هرکاری، روی بُردن از دیگران ، حساب میکند و نیکی ، معامله با الله است ، الله محتسب و حکومت و قدرت محتسب پیدایش می یابد .

اخلاق برپایه پسند ، بنیاد آزادی است تضاد اخلاق برپایه پسند و اخلاق برپایه بکن نکن

اینست که اخلاق برپایه « پسند انسان » با اخلاق برپایه « امرالله » بکلی باهم در تضادند . با رفتار برپایه پسندیدن با گوهر خود ، ما خودمان را « گنج ارتا » میدانیم . گنج را در هزوارش ، « جی بون ji-bun = » میگویند که به معنای ، سرچشمه وزهدان زاینده زندگی و عشق ، و پیکریابی خدای زندگی « است . در انسان ، ارتا واهیش (تخم خوشه خدا که در انسان هشته شده) ، گنج نهفته است . هم « خواستن = xva-aaza » و هم « پسندیدن » در فرهنگ ایران ، یازش وجوشش این گوهرزیبائی و عشق هستند . این « پسندیدن از جان = جی یان = هوفریان » ، یا آزیدن از جان « هست که بنیاد اخلاق ودین است . این اندیشه بنیادی در این شعر که از دهان ایرج (اِرِز = ارتا) در شاهنامه گفته میشود ، درست مفهوم دقیق و ژرف « پسندیدن » را نگاه داشته است :

پسندی و همداستانی کنی

که جان داری و ، جان ستانی کنی

« همداستانی » ، همفکری و هم عقیده شدن است (داته + ستان) . جان تو، جان ستاندن و جان آزدن را نمی پسندد ، چون جان (جی + یان) ، بخشی جدا ناپذیر از جانان (ارتا فرورد = سیمرغ) است

، و درد و شادی هر جانی، درد و شادی همه جانهاست . آزردن هیچ جانی ، « حق » نیست . آزردن هر جانی ، ناحق است ، ولو خطاکار و مجرم و دشمن باشد . جان هر انسانی ، آزردن جان و خرد دیگری را نمی پسندد . اگر دیگری این کار را بکند ، و انسان مانع از آزردن جان او نشود ، او این جان آزاری و جانستانی را پسندیده است . نا پسندیدن ، هر انسانی را متعهد میسازد که دیگران را از آزردن جان و خرد باز دارد . ناپسندیدن ، خاموش و ساکت ماندن نیست که ستمکار را در حال ستمگری و جان آزاری رها کند . پسندیدن ، متلازم با کردن آن کار و اندیشه و گفته است . کسیکه جان دارد ، نباید با جان آزار ، همداستانی کند . ضحاک ، از کشتن پدرش برای رسیدن به قدرت ، سرباز میزند ، ولی در نهان ، می پسندد که اهریمن این کار را بکند ، و درست همین پسندیدن قتل از اهریمن ، بیان شریک و انباز بودن او در قتل پدرش هست . ضحاک ، قاتل پدرش هست ، چون قتل او را پسندیده است . برای انسان هر بیدادی که در اجتماع بشود ، ناپسند است ، و به او حق دخالت میدهد تا مانع ستمگری و جان آزاری شود . الله قدرتمندی که به من امر میکند که برای اجرای امر و نهی او ، بیزارم ، از من میخواهد که برضد « پسند و خواست خود » بیزارم . قاضی که امر مجازات میدهد ، درد جانکاه مجازات را در نمی یابد و احساس نمیکند و محتسب که اطاعت امر او را کرده و این عذاب را میدهد ، خود را مسئول نمیداند و با جدا کردن امر دهنده از مجری امر ، اوج قساوت در جهان ایجاد میگردد . ولی همان پسندیدن محتسب یا مأمور ، بیان مجرم بودن او هست . هیچ مأموری ، معذور نیست . مسئله پشت کردن به « پسند جان خود » ، و « همداستان شدن با آنکه امر به جان آزاری میدهد ، خواه الله باشد و خواه قاضی و حاکمش » ،

جرم و گناه کرده میشود . همه کسانی که بنام الله یا هر حکومتی و قدرتی ، جان و خرد انسانها را عذاب میدهند، مجرم و جنایتکار هستند . این « پسند انسان » است که معیار جرم و جنایت میباشد . انسان ، ماعمور الله و ماعمور هیچ قدرتی نیست ، بلکه واقعیت دهنده کشش گوهر عشق و زیبایی در جان و خرد خود هست . این جان انسانست که برترین مرجع شناختن نیکی و کردن آن است . « داته = داد = بینش ژرف از جان خود انسان » که بینش ژرف زاینده از « خوی = خو = ارتا = جان » هست برضد « همداستانی = هم + داته + ستانی » ، توافق با بینش قدرت در آزردن جانست .

درفر هنگ ایران ، حکومتی ، حقانیت دارد
که بر اصل « مهر = کشش و پسند مردم » بنا شده باشد
پسندیدن = برگزیدن و موافقت کردن

گرانیگاه آرمان حکومت و سیاست (= جهان آرائی) در ایران ، در « فرهنگ زنخدائی » پیدایش یافت و همیشه در روان و ضمیر مردم ، استوار باقی ماند ، هر چند نیز که حکومتها و مقتدرین از این آرمان ، سوء استفاده کرده اند و برضد محتوای آن رفتار کرده اند . این آرمان بزرگ و ژرف و مردمی که سرانديشه فرهنگ ایرانست ، در قصیده عبید زاکان ، از نو در ساختار سپهرها ، عبارت بندی شده است . در فرهنگ ایران ، ساختار سپهرها ، اینهمانی با ساختار هرانسانی دارند . مغز هرانسانی، بهره ای از ماه است ، استخوان هرانسانی ، بهره ای از تیر است ، گوشت هرانسانی ، بهره ای از آناهیتاست . پی هرانسانی ، بهره ای از مهر (خورشید) است . رگ

هر انسانی ، بهره ای از بهرام است . پوست هر انسانی بهره ای از «
 انهوما = مشتری = سعد اکبر» است . موی هر انسانی ، بهره ای
 از کیوانست . به عبارت دیگر ، وجود انسان ، مرکب از خدایانست ()
 این برداشت زاد اسپرم درگزیده های زاد اسپرمست () . از مهر
 و آمیزش خدایان با هم ، انسان سرشته شده است . همه خدایان
 در ساخت و بافت وجود انسان ، انبازند . از آمیزش و عشق خدایان به
 هم ، تن انسان به وجود آمده است . در میان این هفت سپهر ،
 سپهر میانه که سپهر چهارمست ، سپهریست که همه سپهرها را
 میآراید و به هم می پیوندد . اصل میان ، اصل مهر است . هر چند
 زاد اسپرم سپهر چهارم را با پی (=عصب) اینهمانی داده ، ولی
 در واقع ، اینهمانی با « رگ = راهو » دارد و رگ یا رهو بنا بر نام
 ماهها در سیستان (ابوریحان بیرونی) ، اینهمانی با « اردیبهشت »
 دارد . و در این سپهر ، که جای پادشاه هست ، پادشاهی و قیصری
 و فغفوری (بغ پور) و کورشی و داریوشی نیست بلکه صنمیست زیبا
 (ارتای هوچهره و سریره = ارتای زیبا) که دل همه مردمان را
 میرباید و با یکدست چنگ میزند و با دست دیگر ، ساقی ای هست
 که به همه جهانیان بدون تبعیض ، باده می پیماید .

موسیقی می نوازد تا همه برقصند و بخوانند و باده می پیماید تا همه
 راست و راد و مهربان و بینا باشند (از خود ، روشن شوند) . او به
 هیچکس ، حکم نمیکند و سپهد فرمانده نیست ، بلکه همه در اثر این
 کشش او و پسند شان ، لشکراومیشوند .

سریرگاه چهارم ، که جای پادشه است
 فزون ، ز قیصر و فغفور و هرمز و دارا
 تهی زوالی و خالی ز پادشه دیدم
 ولیک لشگرش ، از پیش تخت او برپا

فراز آن صنمی ، با هزار غنچ و دلال
چو دلبران دلاویز و لعبتان ختا
گهی به زخمه سحر آفرین زدی رگ چنگ
گهی گرفته بر دست ، ساغر صهبا

این مفهوم « حکومت = خشته » ولی بدون قدرت (بدون حکم و امر ونهی و قهر و تهدید و درشتی) ، که فقط برپایه « کشش و پسندیدن مردم » باشد ، اساس فرهنگ سیاسی مردم ایران بوده است . این نفی قدرت و خشم و حکم و امر ونهی و درشتی (خشونت) در دستگاه حکومتی ، ریشه در همان تصویر انسان و خدا (تخم و خوشه) و گوهر جان انسان که « هوفری یان = جایگاه اصل زیبائی و مهر » و « جی = مهر = زندگی » باشد، دارد. ایرانیان هرگونه حکومتی را در ضمیرشان با این معیار فرهنگی ، میسنجیده اند ، و طبعاً ملت ، با همه حکومتها یشان که برپایه خشم و قهر و خشونت و امر ونهی استوار شده بودند ، اینهمانی نداشتند ، و همه را در ضمیر خود ، آنها را غاصب حق خود میشمردند .

چرا حکومت ها نیکه با امر ونهی، قدرت میرانند ، غاصبند ؟

هر حکومتی که برشالوده نیروی کشش خود ، و پسند (گزینش و موافقت) مردم بنا نشده باشد ، غاصب و معزول است ، ولو خود را جانشین امام زمان و خلیفه الله نیز بداند ، یا خود را از تبار گشتاسپ و مجری خواستهای اهورامزدا ی زرتشت بداند .

این اصل ، در همان داستان ایرج (که ار ز = ارتا میباشد و با سپهر چهارم که مهر باشد ، اینهمانی داده میشود) در شاهنامه ، که بی لشکر و سلاح با دشمن روبرو میشود ، و تنها کسیست که دل

لشگردشمن را هم میرباید و همه لشگردشمنان نیز ، او را شاه حقیقی میدانند ، و سلم و تور در اثر وحشت از اینکه حتا لشگریانشان ، او را به شاهی برمیگزینند ، او را میکشند ، بیان شده است .

ایرج که سپهرچهارم (اصل مهر و عشق = ارتا = هوفری) هست ، و « اصل حکومت بدون قدرت و خشم و قهر و کین و خشونت » میباشد ، چون همه مردم ، شیوه او را می پسندند و « حکومت حقیقی = شهریور = خستره ور = خشی ور = آنکه اصل کشش هست » میدانند ، قدرتمندان دیگر ، که حکومتشان بر بنیاد تجاوز و خشم و قهر و درشتی و تهدید است ، ایرج را که نخستین حکومت آرمانی ایرانست ، از بین می برند . درست شهریور (روز چهارم از هر هفته ای = روز میان هفته) ، آرمان حکومتی ایرانیان ، بر اصل « کشش یا جاذبه » بوده است ، نه بر « اراده و امر و حکم و نهی و خشونت و تهدید و زور » .

مفهوم « آفریدن » در فرهنگ ایران ، با مفهوم « خلق کردن » در اسلام ، بسیار فرق دارد . آنچه بسوی هم کشیده و باهم انباز میشوند (همبغی = انباز شدن = همآفرین) ، میآفرینند . اجتماع انسانها ، برای باهم آفرینی است . آفریدن در همآفرینیست . کشیده شدن شدن به هم ، در پسندیدن (برگزیدن و با رغبت خواستار هم شدن و باهم روئیدن و آمیختن) همدیگر ، بنیاد آفرینندگیست ، نه اراده و امر قدرتمندی .

آفرینش ، پیایند کشش و همدیگر را پسندیدنست ، نه پیایند « اراده و امر کُن ، فیکُون » . آفریدن ، با کشش متقابل و با پسندیدن و توافق همدیگر است ، نه با « امر به بودن - واز امر و اراده ، - وجود یافتن - » که اصل « قدرت » است ، و به کلی با « خستره و شهریور » فرق دارد . ابوریحان بیرونی ، شهریور را مانند سُغدیان «

خشیور = xshe-war « مینامد . روز چهارم هرماهی ، روز شهریور = خشی ور » است. خش = xash به معنای « کشیدن » است و همان واژه « کش » است. خشیور، نیروی کشنده و جاذبه است . کسی حق به سروری و مدیریت و جهان آرائی دارد که بتواند مردم را با زیبایی ، « بکشد = جذب کند » . از این رو به سرور و اداره کنند و آراینده و سامانده اجتماع ، سغدیها خشاون = xshaa.wan ، خشته = xshathra ، خشت xsheth (xshaeta) و هخامنشی ها ، ارتا خشته = arta-ksatra = اردشیر میگفتند . شهریور که در پهلوی shatar -var میباشد ، به معنای دارنده نیروی جاذبه هست . این اصطلاحات را سپس به غلط به قدرت و سلطه و فرمانروائی و حکومت و رئیس و فرمانده ، ترجمه کرده اند ، و بدینسان ، معنای اصلی را مغشوش و مسخ و معکوس ساخته اند .

بهترین گواه بر این موضوع همان واژه « قشنگ = زیبا » هست که در اصل « xshang » میباشد و به معنای « آنچه میکشد و جذب میکند » هست . این زیباییست که میکشد و این ارتا ی هوچهره (= زیبا) و سریره (= زیبا) هست که اصل زیباییست ، و حق به مدیریت و آرایندگی و ساماندهی اجتماع دارد . و « شهریور » ، همین چهره آرایش دهنده و سامانده و اداره کننده اجتماع است . چنانچه « ریحان شاهی » را که شاه اسپرم ، شاه اسپرغم یا شاهسفرم باشد ، اینهمانی با شهریور میدهند . اسپرغم ، گیاهان خوشبو هستند که از آن « بساک = تاج گل » میساختند و در جشن ها زیب سر میکردند ، یا تاج شاهان میکردند . اسپرغم ها ، اینهمانی با « آرمئی » ، زرخدای زمین داشتند و شاه اسپرغم که ریحان باشد ،

اینهمانی با شهریور داشت . بوی ، معنای محبت و خوی و طبیعت و امید و آرزو دارد :

چه جورها که کشیدند بلبلان ازوی
به بوی آنکه دگر، نو بهار باز آید - حافظ
بویه ، به معنای آرزومندی و عشق است ، چنانچه سام ، بویه
فرزندگمشده اش ، زال را دارد :

مرابویه پورگم بوده خاست
به دلسوزگی، جان همی رفت خواست

یا زال ، بویه دخترمهراب (رودابه) را دارد

ترا بویه دخت مهراب خاست

دلت ، خواهش سام نیرم کجاست

و این بوهست که میکشد . امید ، نیروی کشنده است . آنکه محبویه
اش را میجوید، بویش ، اورامیکشد و به او راهبری میکند . و
همبویی ، بیان اوج صمیمیت و جان دریک قالب شدنست . شهریور،
اوج خوشبوئی هست . البته به هدهد هم ، بویه میگویند ، چون
هدهد (هوتوتک) همان « نای به » یا « وای به » هست ، که
درهرانسانی ، اصل کشش بسوی خدایا اصلش (ارتا واهیشث)
هست . ولی در مفاتیح العلوم می بینیم که این نام ، نام دیگر گل
بستان افروز = اردشیرجان = حی العالم = همیشک = ضیمران
نیزهست که گل ارتا فرورد است . همین ارتای هوچهره و یا
ارتای سریره (زیبا و سرّ) هست که نخستین عنصر همه
چیزهاست ، چون اصل زیباییست که اصل کشش درهرچیزی هست
. ازین رو عناصر اربعه را « آخشیح » مینامیدند. آخشیح ازهمان
واژه « ا- خشه = ا- کشه » ساخته شده است ، چنانچه درسغدی به
آلت ووسیله کشیدن یا قلاب = aakeshak=aaxshich میگویند .

آخشیج را که عنصر باشد، به غلط به « ضد » ترجمه کرده اند . نام دیگر عنصر، « ژهگان = زهکان » است که همین معنای « اصل کشیدن (زی = ژ ی) را دارد (درآلمانی ziehen) .
ازاین رو عرفا ، جهان را جهان عشق یا جهان کشش به زیبایی درهرچیزی میدانستند . هرجانی، آئینه خدای یا اصل زیباییست و درآن میتوان اصل زیبایی را که سرّ (سریره = ارتا) هست ، جست و یافت .

هرعنصری، دوویژگی گوناگون جفت باهم دارد و ازاین رو عناصر ، امکانات فراون در انبازشدن میان ویژگیهای عناصر باهم ، و آفریننده شدن باهم دارند و ازاین کشش هست که جهان پیدایش می یابد و نیاز به اراده وامری و حکم و حکمتی نیست. ازاین رو سراندیشه « کشش = عشق » و « ذوق و مزه = میزاگ » که « کشش جفت شدن و انبازشدن باهم درذرات جهان باشد » ، بنیاد عرفان شده است ، نه اراده و امر ونهی و کن فیکون .

خدایان ایران ، همه اصل کشش هستند ، نه امر ونهی

درفرہنگ ایران، گوهرخدایان ، کششی = یازشی = هنجشی(آهنگی) است . آنها امر ونهی و حکم نمی کنند ، بلکه میکشند (جذب میکنند) ، می یازند . درقصیده عبید زاکان نیز، صنم درسپهرچهارم (سپهریست که به ایرج = ارز = ارتا = مهر - نسبت داده میشد و بنیادگذار حکومت ایران درشاهنامه است) هم زیباست و هم موسیقی مینوازد و هم ساقی است که می می پیماید . این « مهر » که خورشید خانم وزنخداست ، به کلی با آنکه زرتشتیان دراوستا « مهر » مینامند، فرق دارد . زرتشتیان با این زرخدائی که اصل کشش

وزیبائی و عشق بود ، رابطه نداشتند . برای آنها ، اهورامزدا ، با « خواستی که همان معنای اراده در اسلام را داشت » ، خلق میکرد . اراده اهورامزدا ، همان ویژگی « برّندگی » را داشت که روشنائی اهورا مزدا ی زرتشت داشت . این مفهوم « اراده » به کلی برضد پدیده جاذبه وکشش وپسند بود . در فرهنگ زرخدائی ارتائی ، روشنائی نیز پیدایش از « انبازی ومهر = همبغی » بود که یک نامش « سنگ یا مَر » است . سنگ = آسنگ = آسن ، درسانسکریت معنای اتحاد واتصال وامتزاج دارد . خرد گوهری انسان، اسن خرد ، خرد کششی = خرد مهری نامیده میشود . خریدست که میخواهد باهمه پدیده ها جفت وانباز بشود ، تا ازانبازی ومهرباهم ، روشنی وشادی پدید آید .

روشنائی ازسنگ پیدایش می یافت ، نه از « به هم خوردن دو سنگ » . بهمن که « اسن بغ = سنگ خدا » باشد ، اصل روشنائی وخرد وبزم وشادیست و جشن سده ، جشن بهمن بود که درشاهنامه ، جشن « هوشنگ » شده است . چنین روشنائی ازعشق وکشش (سنگ) پیدایش می یافت و با روشنی وخواست (اراده) برّنده وقاطع ، فرق داشت . ازاین رو ، خدایان نوری ، « کشش به زیبائی = عشق » را بنام افسون وجادو وفریب و ... زشت میکردند . درحالیکه فریب هم دراصل معنای معنای مثبت کشش به زیبائی را داشته است، وسپس معنای « گمراه کردن وگول زدن » را پیدا کرده است . این ضدیت هنوزنیز درمفاهیم « راسیونالیسم » و « ایراسیونالیسم » باقی مانده است . زیبائی و موسیقی و باده (شیرابه وافشره جهان هستی = خورآوه که خرابه شده است = رَس = هوم) ، گوهرانسان را میکشند ، جذب میکنند .

از این رو به رهبری کردن و مدیریت ، نییدن میگفتند که نی نواختن و نیوشیدن موسیقی باشد . با گفتار نرم و شیرین و خوب و لطیف ، میتوان مردمان را جذب کرد . گفتار ، باید ویژگی « شیر » را در کام داشته باشد . سخن شیرین ، معانی شیرین ، دهان شیرین ، و شیرین زبانی ، شیرین گوئی ، مطبوع مردمست . به قول سعدی :

به شیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که پیلی به موئی ، کشی

البته گفتاری شیرین است که مانند « شیر » ، مایه جان افزائی و جان پروری انسان میباشد . گفتاری شیرین نیست که در باطن ، ضد حقیقت است و اغوا میکند و گول میزند ، ولی جان و روان را در پایان می آزارد و باطلی را که کشنده است ، با رویه ای خوشمزه به خورد مردم میدهد و سپس در دستگاه گوارش ، کار زهر را میکند . « گفته » که از دهان و زبانت ، نیز باید گوهر مزیدنی داشته باشد ، با مزه باشد . دهان و زبان ، با زنجاریان خرداد و امرداد کار داشت که خدایان مزه هستند . خواه ناخواه ، گفته نیز باید با مزه باشد . مزه ، هنوز در پشتو به معنای خوشی و شادی و مطبوع برای تن و روانست . مزه آخستل = akhista ، لذت بردن و کامبردن و تجربه کردن و احساس کردنست . به شیرابه و افشیره و اسانس جهان هستی ، « آب = رس = هوم = خورآوه » میگفتند . آب ، معنای تنگ امروزه را نداشت . خدا ، « آوه » بود (مهراب + سهراب ، رودابه) ، چون شیرابه و خورآوه و افشیره و « وَر » و « رس » همه جهان بود ، اینست که خدای ایران ، مزه جهان بود .

خدا یا حقیقت باید برای هر انسانی مزیدنی باشد
خدایا حقیقت ، باده نوشین هست که باید چشید

اگرنگاهی به سخنرانیهای بهاءالدین ولد انداخته شود دیده میشود تا که او میخواهد خدا را بمزد ، خدای باید مزیدنی وچشیدنی باشد . این تشبیه وتمثیل شاعرانه نیست ، بلکه این فرهنگ ایرانست . **حقیقت برای هر انسانی بایستی چشیدنی باشد.** عشق را باید چشید. انسان خدا را نخست در شیرمادر ، می مکد و می مزد . درست واژه مکیدن و مزیدن ، یک واژه هستند (mizitan) . انسان ، خدا را ، حقیقت را ، افشره جهان ، شیرابه جهان ، خورآوه را می مزید ، می چشید . اینست که چشیدن ، چشش ، معانی بسیار ژرف و گسترده در فرهنگ ایران داشت . **خدایان امرداد و خرداد و رام جید)** **بیدخت = زُهره)** و **بهمن وارتا و شهریور ، خدایان مزه بودند .** آنها مزه شیرابه جهان یعنی حقیقت بودند . دربخش پنجم بندهش ، دیده میشود هنگامی که اهریمن ، آب را بدمزه میکند میآید که (5 – 43) « او آب را بدمزگی فراز برد ، مینوی آب گفت که دهش بهمین و اردیبهشت و شهریور را که ایدون به من رسانید ، زیرا اکنون که پتیاره آمده است ، آن مزه کجاست ؟ »

مزه آب (آوه = شیرابه کل جهان هستی = جوهر هستی و حقیقت) ، دهش خدایان بهمین و ارتای خوشه و شهریور هستند . خوب دیده میشود که « شهریور = آرمان حکومت در ایران که بدون جبر و قهر و تهدید و درشتی است » ، مزه شیرابه و افشره یا جوهر جهان هستی است . جوهر جهان هستی یا حقیقت یا خدا ، در کام انسان بامزه و شیرین و دلنشین است و گوهر انسان را به خود میکشد . از این رو بارید لحن چهارمش را که درباره شهریور ساخته است ، « **باغ شیرین** » نامیده است .

در زرتشتیگری و میترائیسم ، که بر ضد خدایان کشتی و گوهر کشتی انسان برخاسته بودند ، طبعاً کوشیدند که تصویر خدای شهر یور یا مهر (میتراس) را عوض کنند . اینست که شهر یور را بیشتر با فلزات اینهمانی میدهند . البته تصویر « فلز » یا « گوهر کانی » را نیز به کلی تغییر میدهند، و حالت صلبی و سختی و سفتی آنها را که در تولید ابزار جنگی ، بکار برده میشود ، برجسته میسازند . حکومت و قدرت باید آهنی و پولادین و... باشد تا بتواند اراده خود را با تهدید و خشونت (درشتی) جا بیندازد . ولی وارونه این تصویریزدانشناسی زرتشتی ، « آهن » که همان « آسن = اسنگ = سنگ » باشد ، اصلاً معنای « آرمان اتصال و امتزاج و پیوند و دوستی و عشق » داشته است . آهن در ویس و رامین ، اصل اتصال و پیوند و اقتران « روی = نرینه » و « مس = مادینه » است . آهن که آسن باشد ، از سنگ برمیآید و همان گوهر را دارد . با تغییر دادن معنای آهن ، و آنرا تصویر برندگی و خشونت و اسلحه ساختن ، همه خدایانی که اصل پیوند بودند ، آهنگر یا کاشف آهن و تپروتیشه و شمشیر و... میشوند . هوشنگ که بهمن اصل خرد آشتی دهنده است ، آهنگر میشود . نخستین کشف جمشید ، نخستین انسان که نماد فطرت مهری انسانیت ، آهن میشود . یعنی ، فطرت انسان ، اسلحه سازی و جنگجویی است . کاوه که سیمرغ و زرخدای مهر است ، آهنگر میشود . کاوه با مهر بر ضد ضحاک ، خدای قربانی خونی و درشتی ، با اسلحه قیام میکند . مهر را کنار میگذارد و اسلحه برنده را میگیرد . در حالیکه خود واژه « فلز که ayokshust » باشد ، درست مفهوم اصلی خود را هنوز نگاه داشته است . فلز مانند آهن ، اصل بستگی و یوغ شدن (پیوند و متحد شدن) است . این واژه به « ayojitan » باز میگردد که

از ریشه « a-yoz = یوغ = جفت » ساخته شده است ، و دارای معانی « متحد شدن ، ملحق شدن ، تماس حاصل کردن » میباشد . پسوند واژه « ایوکشوست » ، واژه « shusr » میباشد که دارای معنای « نطفه ، منی ، تخم + سیال » میباشد . این واژه در اصل ، « khshudra » بوده است که سپس در واژه « shusr » و « شوهر = shohar » سبک شده است . پس ایوکشوست ، به معنای « بدز یا تخم پیوند یابی و اتحادو الصاق » است . و این گوهرهای کانی ، از آرمئتی = سپندارمذ زائیده میشوند . چنانچه در زند و هومن یسن 57 (ترجمه صادق هدایت) میآید که « سپندارمذ ، زمین دهان بازگشاید و هر گوهر ، و ایوکشوست پدیدار شود ، چون زروسیم و روی و ارزیزو سرب » . بنا بر این فلزات و گوهرهای کانی که از سپندارمذ (spenta aarmaiti = آرمئتی افزاینده) آرمئتی (= فرخ زاد ، یعنی فرزند فرخ است که رام جید = زُهره یا بیدخت باشد) زاده میشوند که دهنده صلح و سازش و آراینده بهشت است .

البته با این تغییر و تحریف معنای فلزو آهن ، با یک ضربه ، فلسفه عشق و شادی و آشتی ، تبدیل به فلسفه جنگ و خشونت و تهدید میگردد . مثلا در بندهش تصویر انسان که با تخم گیاهی و درخت کار داشت ، تحول به موجودی فلزی می یابد . کیومرث که تخم انسانها در آئین زرتشتی است (نه جمشید) موجودیست فلزی . سرش از سربست ، خورش از ارزیر و مغزش از سیم (نقره) و پایش از آهن ، و استخوانش از روی و چشمش از آبگینه و بازویش از پولاد و جانش از زر . چنین انسانی با این ویژگیها ، انسان شهریوریست . با تصویر چنین انسانی ، نوع حکومت مشخص میشود . اگر فلزات ، کاربرد در ابزار جنگی داشته باشد و شاخصه اش سخنی و سفتی و برندگی باشد ، گوهر انسان ، گوهر جنگی

میشود و زندگی درگیتی ، تبدیل به میدان جنگ میگردد . در آئین زرتشتی نیز اهورامزدا ، موعمنان را به غایت آن میآفریند که « هم‌رم او باشند » . الله هم از موعمنان ، مجاهد برای نصرت و غلبه خودش میسازد . فطرت انسانی ، جنگی و ستیزه‌گرو خوشوننگر است . کار موعمنان زرتشت ، از همان روز آغاز آفرینش جنگ در صف اهورا مزدا با اهریمن میگردد . ولی درست در همین پاره بالا ، مفهوم اصلی فلزات نیز بجای باقی مانده است . کیومرث هنگامی میمیرد که این فلزات از اندام های او برون آیند . و در فرهنگ ایران ، جاودانگی ، و دوام ، پیایند « پیوسته باهم بودنست » . امشاسپندان در باهم بودنست که جاوید هستند . این عشق میان اندامهاست که آنها را پایدار میسازد . این عشق میان خدایانست که آنها را جاوید میسازد . بر این پایه در ایران است که چند خدائی پیدایش یافته است .

این پیوند « روشنی با برّنگی » در تصویر « تیغ روشنی » همه جا در متون پهلوی نمودارند . اینست که مفهوم « اراده قاطع با روشنی = ایجاد فرق و فصل کامل بینش خوبی از بدی ، اهریمن از اهورا مزدا ، موعمن از کافر ، اشون از دروند ، خودی از ناخودی ، دوست از دشمن » گرانیگاه آئین زرتشتی و میترائیسم ، و سپس یهودیت و مسیحیت و اسلام میگردد . با بریده شدن ، خوبیها و بدیها ، شمردنی و حساب کردنی و کنترل پذیر میشوند . حکومت و قدرت ، گوهر اراده برّنده (اراده شمشیری و تیز) ، بینش برنده در شریعت و فقه و احکام و اوامر و نواهی را دارد .

پیدایش الاهان قاضی و محتسب

گرانیگاه حکومت اسلامی ، « قضائی- احتسابی » است . آنچه الله ، اراده و امر کرده است ، بایست ، موبه مو، درست اجراء گردد . و این درست اجراء کردن موبه مو و با قدرت ، نیازبه « قاضی » و « محتسب » دارد . در حالیکه گرانیگاه حکومت (= خستره) در فرهنگ ایران ، « آباد کردن گیتی = بهزیستی » میباشد .

و ارد کردن اصطلاحات « قوه مقننه ، قوه قضائیه ، قوه اجرائیه » در این فضا ، به کلی نظر را از شناخت حقیقت حکومت اسلامی باز میدارد . ملت ، نه سرچشمه قانونگذاری است ، نه سرچشمه قضاوت کردنت ، نه سرچشمه اجراء کردن . در اسلام ، فقط چیزی هستی می یابد ، که الله ، آن را اراده کرده باشد . اجتماع و افراد در آن ، موقعی به وجود می آیند که سرپایشان ، پیاپی اراده یا امر یا حکم الله باشند . انما امره اذا شیئا ، ان يقول کن فیکون (قرآن 36-82) . بخوبی در این آیه دیده میشود که اراده به چیزی معدوم تعلق میگیرد که آنرا بوجود و حصول میآورد . تا الله ، اراده نکند و این اراده ، مو به مو اجراء نشود ، انسان و ملت ، معدوم و هیچ هست چیزی را که الله ، اراده کند ، در گفتن امر میکند که « باش » ، پس « هستی » می یابد . هر چیزی از اراده و امر او « هست » . و این در تضاد با فرهنگ ایرانست .

در شریعت اسلام ، هر چیزی از اراده و امر الله ، هست ، ولی در فرهنگ ایران ، هر چیزی از « یازیدن = کشش » گوهرش ، هستی می یابد . هر چیزی از خودش می یازد ، زائیده میشود ، پیدایش می یابد . واژه « آختن ، یازیدن و آزیدن » ، در اصل « aa -zaya » همان « زائیده شدن = پدید آمدن » است . به عبارت دیگر ، انسان در روند خواستهایش (خواز = خوا + آز = xvaa-

(zaya) وجود پیدا میکند . « a-xv= xv-a =خوی= تخم » .
 در سغدی به « مُراد » xwez گفته میشود. غایت و مراد در گوهر (تخم = خوا = اخو = خوی) هست . انسان در روند خواستن ، غایت نهادن ، وجود پیدا میکند . او وجود دارد، چون میخواهد ، می یازد ، می افرازد ، مراد خودش هست . آنچه اراده میکند و میخواهد ، میشود . زیستن و بودن ، خواستن (از بن هستی و فطرت خود یا خوی – یازیدن ، زائیدن – کشش و امتداد یافتن) است . زیستن در خواستن (یازیدن = پسندیدن) پیدایش می یابد . درباره اینکه خواستن از گوهر هستی خود ، همان « پسندیدن » است ، به طور گسترده ، سخن خواهد رفت . خواستن ، پیدایش هستی از منشاء زندگیست . خواستن و پسندیدن و غایت خود را نهادن (مراد و مقصد) ، زایش هستی خود هست . اینست که با امر و اراده الله در « کُن » ، انسان ، « فیکون » میشود ، به وجود میآید . از اراده او ، هستی می یابد . اینست که مولوی میگوید :

بستی تو « هست مرا » ، بر « نیستی مطلق »
 بستی « مراد ما را » ، بر شرط « بی مرادی »
 مراد و غایت انسان ، آنچه زیست که الله ، اراده میکند . بقول عبید
 از روزگار ، هیچ مرادی نیافتیم
 آزرده ایم لاجرم از روزگار خویش

چرا کن فیکون قرآن ، برای ایرانیان معنای وارونه اش را پیدا کرد ؟

واکنش فرهنگی ایرانیان در برابر این اصل بنیادی وجود الله که با اراده ، کن فیکون میکند ، نیست را هست میکند ، چیست ؟ درست

ایرانیان ، در اثر همان مفهوم بنیادی « خواست = پیدایش از گوهر خود » را که داشتند ، در این معین شدگی از- « اراده الله » ، معنای وارونه اش را که « از بیخ و بن ویران وزیر و زبرگشتن » درمی یافتند . الله درکن فیکون ، برخلاف آنچه الله می پندارد ، هستی نمیدهد ، بلکه آنچه را نیز هست ، زیر و زبر و ویران و بی سامان میکند . این دریافت ایرانی از اراده الله که نابود کننده است ، به فرهنگش بر میگردد که « ارتا » را نخستین عنصر هستی خود میدانست .

انبان بوهریره ، وجود تو است و بس

هرچه « مراد توست » ، در انبان خویش ، جوی

انبان بوهریره ، چیزی جز « نای سیمرخ یا ارتا » نیست . چون « هر + ایره » یعنی « نای + سه = سنا » و انبان به « نای انبان » میگفته اند . سیمرخ با نواختن نایش همه چیزها را میآفرید و این ارتا ، اصل وجود خودانسانست . درکردی هنوز نیز « هه نبانه گورینه = هه نبانه بورینه » گفته میشود . بورینه ، همان « بوریا = نی » بوده است و « گورینه » ، اصل تحول و تکون دهنده است . انسان ، نایست که خواستش نوای نای آفریننده وجودش هست ، و هرچه را بخواهد ، افسون میکند . با همان « خواستن و آرزو کردن = xva -zaya » آزادی انسان بیان میشود . چون از بن گوهر خود خواستن ، آزادی است . به خواهنده = azatha = آزاده میگویند ، چون آزادی ، یازش (aazaya) و افروختن از گوهر خود و زایش و پیدایش خود (خوی = خو = هوفری = ارتا) است .

نیکی ، خود گسترانیدنست ، نه اجرای امرالله

اینست که یازیدن ، خود گسترانیدن ، هوفری (اصل زیبائی و مهر) را از تخم (اخو = خوی) خود گسترانیدن است . یک معنای « یاز » ، « درختی که گستراند شاخه های خود را » میباشد ، و درست گستاخ و فرّخ و فراخ ، هر سه ، گسترانیدن و پرو برگ در آوردن و پهنایافتن « اخو = خوی = هوفری » هست .

به عبارت دیگر ، معیار و سنجه نیکی و زیبائی و اندازه در گوهر خود است و دریازیدن است که از نهفتگی در تاریکی تخم ، پدیدار و روشن میشوند . امر ونهی و حکم از هر قدرتی فراسوی انسان ، نیکی و زیبائی و مهر و جوانمردی را از پیدایش باز میدارد . در فرهنگ ایران ، « فرمان » ، معنای « امر و نهی و حکم » را ندارد ، بلکه به معنای « اندیشه و مشورت » است . و سر و ش که در هر انسانی ، مامای اندیشه هست ، این اندیشه را از « پیش- خرد یا آسن خرد یا خرد مینوی و گوهری در انسان » که بهمن (و هومن = بهمنشی) باشد ، به « پیش آگاهی » میآورد تا نگهبانی از جان بکند . این را « فرمان » میگفتند . فرمان ، این زایش و یازش اندیشه نیک و زیبا از بهمن (پیش خرد) یا گوهر هر انسانیست ، نه خواست اهورامزدا ی زرتشت ، نه اراده و امر الله اسلام .

شاخصه هستی انسان ، همین « یازندگی » است که اصالت انسان را به کردار « اندازه نیکی و زیبائی و مهر » واقعیت میدهد . اینست که خدای بزرگ ایران که روز نخست هر ماهی باشد « خرّم ژدا » و روز دوم که « بهمن = هومن = بهمنشی » باشد ، هر دو با درخت و گل « یاس » اینهمانی داده میشوند . این بدان معناست که اصل جهان هستی و زمان ، آرزومندی و اشتیاق و کشش و مهر هست . شاخه های جوان درختچه یاس ، دارای مغز چوبی نرمیست و ممکنست که آنها را تو خالی کرد و از آنها فلوت برای نی نواختن

ساخت . از اینرو هست که در عربی ، مرانی که یا س باشد هوم
المجوس خوانده میشود . و در کردی نیز به یاس « مرانی » گفته
میشود . « هوم » که همان « خوم » باشد ، در اصل به « نی =
فلوت » گفته میشود است ، چنانچه در بعضی گویشها نیز هنوز به
گلویا حلق (نای) ، هوم گفته میشود . بوی گل یاس و آهنگ نای ،
هر دو پیکریابی آرزومندی و کشش و اشتیاق به مهرورزی هستند .
چنانچه ، در مورد « عصب = پی » که اینهمانی با « بهرام » داده
میشد (رگ = ارتا و پی = بهرام ، همیشه جفت باهمند و بن پیدایش
جهان هستند) ، واژه یازیدن بکار برده میشود . بهرام همیشه کشش
و اشتیاق و آرزوی وصال ارتا را دارد . به عبارت دیگر ، بن آفریننده
جهان ، عشق به زیبایی هست و اصل عشق با زیبایی هماغوشند .
از این رو در ذخیره خوارزمشاهی میآید که « عصب های سینه
و دل بیازند و بندهای آن گشاده شود از یازیدن این عصب ها (ذخیره
خوارزمشاهی ، دل در پهلوی ، ارد یعنی ارتا نامیده میشود و دل
در اصل دیل = دی + ال = زنخدا خرّم میباشد) . نه تنها یاس ، نام
گل یاس بوده است ، بلکه درست نام خود نای هم بوده است ، چون
در شوشتری به نای ، « جاز » میگویند که تلفظ دیگرش « یاز »
است و یاسه و ایاسه ، همان آرزومندی و اشتیاق و خواهش و تمناست
. نای در آهنگش ، آتشیست که در اشتیاق و آرزو و یاسه می یازد .
باد نای ، آتش افروز است . مثنوی مولوی با همین آهنگ نای ،
یعنی با اشتیاق و آرزومندی انسان برای مهرورزی آغاز میشود و
شرح درد اشتیاق انسان را میسرآید.

آتش است این با ننگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد ، نیست باد

آتش عشقست ، کاندر نی فتاد

جوشش عشقست کاندرا می فتاد
نی حدیث راه پر خون میکند قصه های عشق مجنون میکند
در نسخه اصلی مثنوی در قونیه میآید که :

« بشنو این نی ، چون حکایت میکند »

این نی ، مولوی است . این نی ، نه تنها مولوی ، بلکه
هر انسانیست . در جاهای گوناگون ، مولوی ، انسان را « نی »
مینامد که به معنای « اصل زاینده و پدید آورنده عشق و اشتیاق
و آرزو به زیبایی » هست . انسان ، نی هست (نای به = وای به ،
چون نای ، با باد یا آهنگ و شیره ای که از نای برون میاید ،
اینهمانی داده میشود . و باد از نی ، مانند شیره نی که آتش فروزند) ،
یعنی اصل مهر است ، و همیشه این مهر در نیکی و زیبایی
و جوانمردی می یازد و عاشق زیباییها و نیکیها در گوهر چیزهاست .
اینست که جفت نخستین انسان در فرهنگ ایران ، مهری و مهریانه
خوانده میشدند . مرد ، مهری mitre بود وزن مهریانه-mitro
yaane یعنی « خانه و جایگاه مهر » بود . مهر ، کشش گوهری به
جفت جوئی و یگانه شدن با اوست . اینکه الهیات زرتشتی ، مشی
و مثنوی را به « مُردنی » ترجمه میکند ، برداشت دیگری
از تصویر انسان داشته اند ، که بکلی با تصویر فرهنگ ایران از
انسان ، فرق داشته است .

با دانستن چنین فطرتی (هوفری = اصل عشق و زیبایی = آتش
جان) ، این کشش و یازش گوهر انسان به پیدایش است که نیکی
و راستی و مهر و جوانمردی و بینش را واقعیت می بخشد . ولی با
چیره شدن شریعت ها و مذاهبی که بر پایه اراده (تیغ روشنی) بنا
شده اند ، کشش و یازش گوهر ، طرد میشود و شیطان و اهریمنی
و پلید و هوس و نفس اماره و هوی شمرده میشود . گفته میشود که

درکشش ، انسان اراده خود را بر خود از دست میدهد . انسان با اراده که میخواهد خویشنتدار باشد (گوهر خود را کنترل کند و بر آن چیره باشد) نمیگذارد کشیده شود . کشش درونی و گوهری را پنهان میسازد و از پیدایش باز میدارد . دیگر در گوهر خود ، « هوفری » را نمی یابد . کشش را بر ضد عقل خود میداند . عقل ، خویشنت دار است ، یعنی بر ضد کشش و نیاز و یازش و خودگستری است . عقل در برابر کشش ، عجز خود را احساس میکند . او هیچگاه اختیا ر خود را به آتش جانش (که در اسلام ، ابلیس = حارث = ارتا) میشود نمیدهد . همه این یازش ها و کشش ها جان که مهر خوانده میشدند ، باید با عقل (حساب روی سود و زیان ، بُرد و باخت) پوشیده و سرکوب و مهار شوند . «عقل» ، زمانهای دراز ، چیزی جز حيله و مکر و تزویر برای چیره شدن نبوده است .

ولی درست در فرهنگ ایران ، «خرد» پدیده ایست که نخستین پیدایش یا زایش جان (آتش جان = هوفری) هست که اصل راستی (اینهمانی چهره = تخم یا چهره = پیدایش و صورت) است . از این رو هست که خرد با یازش جان کار دارد ، نه با ضدیت با یازش و کشش جان . خرد ، یازش جان به مهرورزی (انبازشوی) با گیتی و جهان هستی است . خرد ، نمیخواهد بر جان (هوفری = خوی = اخو) چیره شود . بقول مولوی

به روز عشق نبردی تو بوی در همه عمر

نه عشق داری ، عقلیست این بخود خرسند

این جان انسان (هوپری) هست که در خرد و حواس پدیدار میشود تا با حسن و زیبایی در همه چیزها انباز شود و به آنها مهر بورزد . جان انسان ، تابع مذاهب و ادیان نمیشود :

در غمت ، بو الحسنان ، مذهب و دین ، گم کردند

زان سبب که حسن ، اندر حسن ، اندر حسنی - مولوی
 بر تو گر جلوه کند ، شاهد ما ، ای زاهد
 از خدا ، جز می و معشوق تمنا نکنی - حافظ
 هر کس که دید روی تو ، بوسید چشم من
 کاری که کرد دیده من ، بی نظر نکرد - حافظ
 این کشش فطری و حقیقت و نیکی و زیبایی گوهری من هست
 من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
 زاهدان ، معذور داریدم ، که اینم مذهب است - حافظ

حافظ ، چه را می پسندد ؟

جان من ، « هوفری » یا آتش جانم ، این را می پسندد . من آن
 چیزی را نیک میدانم که گوهر جانم (ارتا = هوفری = اخو) می
 پسندد .

ز جیب خرقة حافظ ، چه طرف بتوان بست
 که ما « صمد طلبیدیم » و ، او ، « صنم » دارد
 در کیسه زیر گریبان جامه حافظ یعنی دل و سینه اش ، صنم (ارتا)
 هست ، نه « الله صمد » . و این صنم در دل (ارد = ارتا ، دیل = دی
 + ال) هست که می پسندد . پسندیدن ، سلیقه نیست . پسندیدن ،
 یازش و کشش مستقیم و بیواسطه از این آتش جان (اخو = هوفری =
 فرن = ارتا) هست . دین و اخلاق برای انسان ، معامله بده بستان
 با الله نیست ، بلکه راستی است ، یعنی پیدایش و یازش و چهریدن
 چهره (خوی = اخو = هوفری) یا گوهر انسانست . هر امر و نهی ای
 ، بر ضد اصل « پسند جان » است . انسان کار نیک ، بخاطر ترس

از الله نمیکند تا با انجام دادن آن کار، به دوزخ افکنده نشود و در بهشت ، پاداش بیابد . او شادی نقد را بر شادی نسیه ترجیح میدهد . او عمل نیک میکند تا جانش بشکوفد و شاد بشود . او در عمل بدش ، دوزخ میشود . انسان ، امر الله را بر ضد پسند جانش اجراء نمیکند ، تا الله بطور نسیه بدو شادی بدهد ، بلکه عملی برای انسان نیکست که در کردن ، جان را شاد میسازد . انسان کار نیک نمیکند تا پاداشش را از الله بستاند ، چون آنکه پاداش میدهد یا کیفر میدهد ، تعریف نیکی و معیار آن را معین میسازد و حق قضاوت و امتحان کردن و حسابگری (احتساب) دارد ، و بدینسان اصالت فردی و اصالت جان انسان در تعیین نیکی و بدی از بین میرود . این پسند جان انسان (هوفری) است که نیکی و بدی را معین میسازد. آنچه را جان انسان می پسندد ، نیکست و آنچه را نمی پسندد ، بد است. حافظ ، باده ای را می پسندد که راستی و شادی و رادی و دوستی و لطف میآورد ، نه روزه گیری امری با اکراه در رمضان را

زان باده که در میکده عشق فروشند
مارا دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
حافظ آن را می پسندد که همه ، چه مفتی و چه محتسب و چه قاضی،
از سر ، راست (بی زهدوریا) بشوند ، و مهر به حقیقت در گوهرشان
بورزند ، و در گوهرشان ، مرجع نهائی را بیابند
در عهد پادشاه خطا بخش ، جرم پوش
حافظ ، قرابه کش شد و مفتی ، پیاله نوش
صوفی ، زکنج صومعه ، با پای خم نشست
تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش

حافظ آنرا می پسندد که مردم بتوانند از « درد و عذاب ریا کردن و دروغ گفتن و تزویر » که دوزخ وجود انسان میباشد، رهائی بیابند
 به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایت ها
 که در نهفتن آن ، دیگ سینه میزد جوش
 شراب خانگی ترس محتسب خورده
 به روی یار بنوشیم و با ننگ نوشانوش
 زکوی میکده دوشش به دوش میبردند
 امام شهر ، که سجاده میکشید به دوش
 و بالاخره حافظ این را می پسندد که در اجتماع ، محتسبی (حکومت اسلامی برای زیبا و شریف ساختن این شغل ، آن را به « پاسدار» ، ترجمه کرده است) باقی نماند و همه از راستی و از شادی کام ببرند
 ای دل بشارتی دهمت ، محتسب نماند
 و از می جهان پُر است و بُت میگسار هم
 از باده که « اصل راستی و شادی و جوانمردی و دوستی » است ،
 جهان و اجتماع ، تباه نمیشود ، حتا شریعت اسلام هم از رونق
 نمیافتد . شریعت اسلام ، از زهد که همیشه گوهرش ، ریاست، همه
 را فاسد و تباه میسازد

خدا را محتسب ما را ، به فریاد دف و نی ، بخش
 که ساز شرع ، از این افسانه ، بی قانون نخواهد شد
 بیا که رونق این کارخانه ، کم نشود

به زهد همچو تویی ، یا به فسق همچو منی – حافظ
 حافظ، زهد و ریا (که هیچگاه از هم جدا نیستند) را نه تنها برترین
 عذاب و دوزخ وجود انسان میداند ، بلکه اصل تباهی و فساد
 و اختلال و از هم پاشیدگی اجتماع میداند ، و نمیخواهد و نمی پسندد که

قاضی و مدرس و محتسب و فقیه بشود ، تا مردم را از می نوشیدن ،
 که اصل راستی و شادی و رادی و دوستی است باز دارد
 نه قاضیم ، نه مدرس ، نه محتسب ، نه فقیه
 مرا چه کار که منع شرابخواره کنم
 هیچکدام از این شغلها را نمی پسندد ، چون همه برضد راستی (
 صداقت = حقیقت) هستند . از پرتو می است که رازنهان را میتوان
 دانست ، و گوهر هر انسانی را میتوان میشناخت :
 صوفی از پرتو می ، راز نهانی دانست
 گوهر هر کس ، از این لعل ، توانی دانست
 اینکه کار محتسب و واعظ و مفتی و قاضی و شیخ را در « منع شراب
 خوردن » خلاصه میکند ، برای همین معنای ویژه است که می ،
 در فرهنگ ایران داشته است . آنچه در شریعت اسلام در واقع با
 نوشیدن می ، حرام شده است ، راستی و شادی و جوانمردی
 و مهرورزیست . حتا همان فقیه نیز هنگامی که می مینوشد ، میتواند
 فتوی بر مبنای راستی و حقیقت بدهد و گرنه همه فتواهایش ، دروغند .
 فقیه مدرسه ، دی مست بود و فتوی داد
 که می ، حرام ، ولی به زمال اوقافت
 درست برای حافظ ، عیب بینی و خطا جوئی و سرزنش ، عملی
 ناپسند است . چون عیب بینی ، دیدن آن کار و گفتار و اندیشه ایست که
 با معیار خوب و بد قدرت (الله مقتدر ، امر و نهی او) سازش ندارد ،
 و میخواید آنها را ملامت و سرزنش و بدنام و ننگین و رسوا و مفتضح
 کند . همه پیدایشهای کشش و یازش گوهری را که « راستی =
 صداقت + حقیقت » است ، باید نکوهید و زشت ساخت و کوبید
 و خوار شمرد . بدینسان ، با عیب و ننگ شمردن پیدایش این کشش
 ها و یازشها ، هر کسی نیز در خود آنها را بجای حسن و هنر خود ،

ضعف و عجز و تقصیر و سستی خود می یابد و بدینسان به پیکار با گوهر خود (که خدا و حقیقت است) و حسن و هنر و نیکی و زیبایی برمیخیزد . بدینسان قدرت ، با امر و نهی اش ، عیب بینی و عیب گیری میکند تا انسانها را بشکند و برکشش ها و یازش های گوهر جان آنها که آزادی است ، چیره گردد . از این پس ، عیب ها (آنچه ناهمخوان با امر و نهی قدرت هست) را به آسانی میتوان در همه دید ، ولی هنر و راستی و جوانمردی و شادی و مهر را مشکل و دشوار میتوان دید ، چون آنها را باید در گوهر نهفته اشان با چشم زُهره گونه جست و یافت . غزالی در کیمیای سعادت مینویسد « هر که بی عیب نباشد، وی را ملامت نرسد ، و هیچکس بی عیب نباشد » . بدیت ترتیب ، همه جهان و مردمش را باید از بام تا شام ملامت کرد ، چون همه عیبناکند . ولی حافظ ، در فارس که خرم (ارتا) خدایشان بوده است به گونه ای دیگر ، جهان را میدید . در فرهنگ ایران ، « تخم » ، « کمال » است (گزیده های زاد اسپرم 34-29) . در « اخو = خوی = هوفری » ، کمال هست . ارتای زیبا ، گنج نهفته در هر انسانی هست که باید کاوید و جست . انسان با مردمک چشمش که « ارتا » هست ، نگاه به جهان میاندازد که مرکب از « زُهره یا خرم » و « رشن = خدای راستی و قضاوت و چرخشت » است . در دیدن ، با چرخشت ، شیرابه حقیقت و زیبایی و نیکی را از چیزها بیرون میآورد . دیدن عیب و نقص در چیزها و انسانها ، گواه بر « نقص یکسویه بینی » است . چشمی که همه تراشهای کریستال (= بهروج = زُهره) رانمی بیند و فقط یک یا دوسو یا رویه را می بیند ، ومی انگارد که همه رویه هارا دیده است ، عیب بین و عیب جو میگردد .

مرا به رندی و عشق آن فضول ، عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
« کمال سرّ محبت » به بین ، نه « نقص گناه »
که هر که بی هنر افتد ، نظر به عیب کند

رند ، نام زنخدای روز بیست ونهم هر ماهی بود که « اصل
زناشوئی و عشق ودوستی و پیوند دادن » بود . رندی ، پیکریابی
چنین آرمانی بود . کسیکه مرا بدین علت ، عیب میکند ، محتسب
وقاضی ومفتی وواعظ نیست ، بلکه « فضول» هست . این ها همه
فضولند . کسانی هستند که بدون داشتن حق ، درکار مردم ، مداخله
میکند . هرزه درایانی هستند که در همه جا وبدون کمترین توجهی
به گوهرانسان داشته باشند ، اظهار وجود و قدرت میکنند . کسانیکه
درکارهائی دخالت میکنند که حد وحقشان نیست . آنها بجای آنکه
گوهر جان انسان را که « هوفری = کمال سرّ محبت » است
بینند، فقط به نام آنکه انطباق با امر ونهی ندارد ، گناه میشمارند .
آنها فقط ظاهر را می بینند و فقط همه کارها را با امر ونهی قدرت می
بینند، واز حال واقعی انسانها بیخبرند ولی همه جا فضولی میکنند :

زاهد ظاهر پرست ، از حال ما آگاه نیست

در حق ما ، هر چه گوید ، جای هیچ اکراه نیست

ولی حافظ از هیچکدام از این فضولیهای شریعتی ، در بزرگواریش
، از این آزار جانکاه ، اکراهی ندارد . برای حافظ همه این عیب
گیریها ، مردم آزاریست ، و او به گونه ای دیگر میزید

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را

غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ! ای آنکه با امر ونهی شریعت ،
همه را نصیحت میکنی و از همه عیب میگیری ، یکبار خودت را

میزان بینش قراربده و ببین که این امرونی ها بدرد زندگی نمیخورند . تجربه شخصی انسان برضد این عیب بینیهاست .

برو معالجه خود کن ای نصحیت گو

شراب وشاهد شیرین ، که را زیانی داد

عیب درویش وتوانگر ، به کم وبیش ، بد است

کار بد ، مصلحت آنست که مطلق نکنیم

با معیار قرار دادن امر ونهی ها، عیب ونقص در مردمان جستن ، کار بدی هست وبهتر است که مطلقا هرگز چنین کاری را نکنیم .

ولی اینان برضد بینشی که عاشق زیبائیا در آئینه انسانهاست (نگاه چشم ، زهره ایست که در آئینه انسانها زیبائی را می بیند) :

ناموس عشق ورونق عشاق می برند

عیب جوان وسرزنش پیر میکنند

اینان ، اصل زیبا بینی و بسیج سازی زیبائیا در انسان را که عشق به « سرّ محبت در گوهر انسانها » است ، با عیب بینی وسرزنش

کردن و ملامت کردن واحتساب از بین می برند . ولی این حافظ (این حافظ در هر ایرانی) ، اعتقادی به شیخ وقاضی ومفتی ومحتسب

وواعظ که کارشان عیب جوئی وعیب بینی وخرده گیری واحتساب خلق ومردم آزاری هستند، وهمه بدون استثناء خود پسند هستند ،

ندارند : گر طیره می نمائی و گر طعنه میزنی

ما نیستیم معتقد شیخ خود پسند

تو که با خشم مردم را خجل ودانتنگ میسازی و میآزاری (طیره) واز همه عیبجوی میکنی وهمه را توبیخ وسرزنش میکنی (طعنه

(و با سپاه محتسبان که خود را پاسداران شریعت (امر ونهی = بکن ونکن) میدانند ، میآزاری ، سزاوار اعتقاد نیستی . و آنانکه با

اطاعت از این امرها وتقوا (ترسیدن از خطا کردن وسرکشی از الله)

زودتر فضیلت می یابند ، بیشتر ب فکر امتیاز یافتن و برتری یافتن بر دیگران هستند . آنها خواهان فزونی و چیرگی بر دیگرانند ، نه خواهان خود گستری و جانان را در جان خود شاد کردن . با چنین شیوه اندیشیدنی ، عیب بین میشوند ، چون عیب هر چیزی ، ضعف آن چیز است و برای غالب شدن ، باید ضعف های مردمان را شناخت . ولی با این عیب بینی ها و خرده گیریها و خوار و حقیر شمردن آنها ، نمیتوان از « عیب = سرباز زدن از امر ونهی مردم ، کاست . چون آنچه را قدرت ، عیب میداند ، آن ، راستی و پیدایش گوهر جان است . از این رو « پیربی خانقاه آرمانی حافظ » ، عیب بین نیست و خدایش هم ، عیب نمی بیند ، بلکه اصل زیبایی و عشق در همه انسانهاست .

پیر دردی کش ما ، گرچه ندارد زر و زور

خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد

او میداند که همه ، همین ویژگیهای انسانی را دارند که شریعت ،

عیب می شمارد : میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز

وانکس که چو ما نیست در این شهر ، کدامست ؟

با محتسبم ، عیب مگوئید ، که او نیز

پیوسته چومن ، در طلب عیش مدام است

محتسب و شیخ وقاضی و واعظ و مفتی ، همه بر غم ظاهر شریعت

مآبانه که پیدا کرده اند ، گوهر « هوفری » را دارند ، هر چند نیز

فراموش کرده یا پنهان ساخته باشند . همان زاهد که از خامی ، عیب

می نوشیدن میکند ، با نظری که از گوهر جانانش بکند ، این عیب

گیریها را رها میکند :

زاهد خام که انکار می و جام کند

پخته گردد چون نظر بر می خام اندازد

راه نجات اجتماع از تباهی ریا و دروغ و تزویر که زادگاهشان همان زهد و تقوا و فضیلت است ، آنست که از این اخلاق بگن نگو (امری ونهی ای) دست بکشند و از سر می بنوشند ، از سر راه را برای پیدایش گوهر انسانی (هوفری) اشان بازکنند

به پیر می‌کده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام می و ، گفت عیب پوشیدن

چنانچه پیر بی خانقاه آرمانی حافظ ، برغم آنکه در خلقت الله ، نقص و عیبی هم باشد ، او در الله هم حسن رامی بیند و از او عیب نمی‌گیرد و خطایش را نیز می پوشد

پیر ما گفت ، خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

واعظا، این عیب نیست که حافظ از مسجد و خانقاه روبرگردانیده است و تو آن را عیب میدانی و زشت میسازی ، بلکه آنچه در نظر تو ، عیب انسانست ، آن « آزادی » است

عیب حافظ گو مکن واعظ ، که رفت از خانقاه

پای آزادی چه بندی ، گر به جایی رفت ، رفت

آفریدن ملت و حکومت
برشالوده « منش مردمی »

حافظ ، آفریننده « منش مردمی » ملت و حکومت نوین ایران

حافظ ، از رخ اندیشه زیبا ، نقاب را میگذشاید

مذاهب در اجتماع ، باهم میجنگند ،
چون همه ، حقیقت را « نمی بینند »

شهر (= ملت + حکومت) ،
برپایه « آشتی مردمان » که
« همپسندی در همداستانی » باشد ،
ایجاد میشود ، نه برپایه « حقیقت دانی »

جنگ هفتاد و دو ملت ، همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند – حافظ

پارگی هفتاد و دو ملت = نابود شدن مهروراستی (حقیقت)

حافظ میگوید ، که همه مذاهب و عقاید ، ، به رغم ادعای آنکه « خود ، تنها دارنده منحصر به فرد حقیقت واحد هستید » باهم درجنگند ، به علت آنکه هیچکدام از آنها حقیقت را نمی بینند . اگر آنها حقیقت را می دیدند ، هیچگاه باهم نمی جنگیدند ، چون بینش حقیقت ، آشتی و شادی و همداستانی میآفریند . این اندیشه ژرف و متعالی و مردمی ، نه تنها گرانگاه همه اشعار حافظ میباشد ، بلکه در اصل نیز گرانگاه فرهنگ اصیل ایران بوده است . فرهنگ اصیل ایران ، در اندیشه های حافظ ، رستاخیز خود را می یابد . برشالوده این سراندیشه است که ملت و حکومت (= شهر = خستره ، مدنیت = شهرگانی) بنا میشود ، و این سراندیشه است که در یکایک اندیشه های حافظ ، گسترده شده است .

پیدایش آرتا یا « آتش جان = هوفری »
از « بهمن = هخامن = اندیشه دوستی »

در فرهنگ ایران ، « نخستین عنصر هستی هر انسانی » که « آرتا = هوفری = اخو = خوی » باشد ، نخستین پیدایش « بهمن = خردشاد = آسن خرد = خردی که سرچشمه مهر است » میباشد . بهمن ، اصل آشتی است ، و آرتا ، که راستی (صداقت = حقیقت) است ، از « اصل آشتی » میجوشد و فوران میکند . این مطلب در این مقاله ، گسترده تر خواهد شد . « اصل آشتی » ، اصل « هستی یافتن جهان » است . از « آشتی » هست که اجتماع و ملت ، بوجود میآید ، و از « کین و قهر و تهدید = خشم » است که اجتماع و ملت ،

تباه و نابود میشود . بنا براین گوهر حقیقت در فرهنگ ایران ، « آشتی= aaxsti » است . جنگ و خشم (= کین و قهر و خشونت و تهدید) ، بر ضد حقیقت است . مذاهب و عقاید و مکاتب و ایدئولوژیها ، که بنام داشتن حقیقت ، باهم میجنگند ، در همین کردارشان ، گواهی میدهند که نه حقیقت دارند ، و نه از حقیقت ، بوئی برده اند ، و آنچه را حقیقت مینامند و میدانند ، دروغ است . ایرج که همان « اِرِز = ارتا = آتش جان هر انسانی نیز » هست ، در شاهنامه میگوید :

مگیرید خشم و مدارید کین

نه « زیباست » ، کین ، از خداوند دین (= دیندار)

حقیقت ، نهفته در گوهر خود انسان است

همه مذاهب (ملت ، مفهومی مانند امت است که به موءمنان یک مذهب و یا شخص گفته میشود) ادعای داشتن حقیقت و دانستن حقیقت را میکنند ، ولی همه آنها دروغ میگویند ، چون حقیقت و زیبایی و نیکی و آشتی ، گنج نهفته در خود انسانهاست ، و نمیتوان این گنج را از انسانها ، به غارت بُرد و تصرف کرد و انسانها را خالی از حقیقتشان ساخت ، و فقط باید حقیقت و زیبایی و مهر و نیکی نهفته در آنها را همیشه از نو در خود انسانها جست و از انسانها ، همیشه از نو زایانید و پدیدار ساخت . مالک حقیقت بودن ، یعنی ، مالک انسانها بودن ، و از انسانها ، برده و اسیر و عبد ساختن ، و حقیقت را در گوهر و ضمیر انسانها ، مسخ و تحریف و سرکوب کردن . این گنج نهفته در انسان را نمیتوان ، یکبار برای همیشه

زایانید و دانست و تصرف کرد ، بلکه این گنجیست که همیشه باید از نو آنرا جست و کاوید و زایانید .
انسان ، اصل زاینده حقیقت و زیبائی و نیکی و مهر و آشتی است ، و این نیروی آفرینندگی را نمیتوان با ادعای داشتن حقیقت واحد ، از انسان ، سلب ، و در انسان ، باطل و زشت و شرّ ساخت . ادعای داشتن حقیقت انحصاری ، نفی سرچشمه مردمی بودن ، از گوهر (فطرت) مردمست .

در فرهنگ ایران ، خدا نیز فقط « دایه = مامای » حقیقت از انسانست

حقیقت را میتوان فقط در زایانیدن از انسانها « دید » . حقیقت ، تجلی اصل آشتی در نهاد (فطرت) انسانست . اینست که غایت حکومت (خستره ، آراینده اجتماع) و ساماندهی و جهان آرائی ، مامائی حقیقت از انسانهاست . از این رو بود که خدای ایران ، « دایه = مامای » حقیقت و آشتی و نیکی و زیبائی از همه انسانها بود . او ، زایاننده حقیقت از همه انسانها شمرده میشود ، و از این رو نیز ، « آذرفروز » خوانده میشود (نه روشنگر) . آتشی را که در جان انسانهاست میافروخت ، تا انسانها از خودشان ، روشن شوند و گرمی بدهند (مهربورزند) . حکومت ، حق دارد که این گنج سرشار و غنی را همیشه از نو از انسان بزیاناند ، نه آنکه حقیقت منحصر به فردی را بر همه تحمیل کند و با آن حقیقت ، اصالت را از همه انسانها ، سلب کند ، و حقیقت هرانسانی را در گوهرش بکشد و نابود سازد . حکومت باید دایه ای باشد که حقیقت و شادی و آشتی ، از خود انسانها پدیدار شوند . از این رو ، انسان ، شخصی یا

قدرتی را که « ادعای دانستن حقیقت و مالکیت حقیقت » میکند ، نمی پذیرد ورد میکند . او ، دایه میخواهد ، تا روشنی را از آتش خود بیابد ، نه روشنگر ، که با روشنی اش ، آتش جان او را خاموش سازد . در فرهنگ ایران ، جامعه ، بر اساس « ایمان به معرفت حقیقتی » که کسی داشته باشد ، بنا نمیشود . و کسی یا قدرتی را که ادعای داشتن حقیقت انحصاری میکند ، دروغگو و ریاکارو نابود سازنده اصالت انسان ، و از بین برنده « آشتی اجتماعی » میداند . « آشتی اجتماعی یا آرامش اجتماعی » ، « گوهر هستی اجتماعی » است . حقیقت (ارتا = راستی = صداقت + حقیقت) ، گنجی در گوهر خود انسانها هست . غایت حکومت آن نیست که معرفتی از حقیقت را که خود را تنها حقیقت میداند ، بر انسانها تحمیل کند ، چون با چنین کاری ، میکوشد که اصل آشتی و راستی (بهمن + ارتا) را در جان انسانها نابود سازد . هفتاد و دو ملت که هر کدام ، ادعای داشتن منحصر به فرد حقیقت را میکنند ، همه دروغ هستند ، و از هم بریده شده اند ، و جنگ و ستیز که پیایند کین و خشم (قهر و درشتی و پرخاشگری و تهدید) است ، درست بر ضد نهاد انسانیت و درست آنها این نهاد انسانی را نمی بینند .

پارگی هفتاد و دو از همدیگر ، به معنای آنست که

« مهر » در گیتی ، نابود ساخته میشود

و راستی و صداقت از بین میرود

هفتاد و دو پیوسته بهم = مهر

این اصطلاح « هفتاد و دو » از کجا آمده است و چه معنایی دارد ؟ این عدد هفتاد و دو ملت ، هیچ ربطی با واقعیات تاریخی و روند ایجاد

فرقه ها و مذاهب در اسلام ندارد . بلکه هفتاد و دو ، در فرهنگ ایران ، نماد ، پیوستگی کثرت در یک وحدت بوده است . « سال » که بیان جنبش خورشید است ، و اینهمانی با « مهر = گرمی و روشنی = تابش » دارد ، پیوستگی هفتاد و دو تخم با همست . پیوستگی هفتاد و دو تخم (= آتش) با هم ، نماد مهر هست . در فرهنگ ایران ، سال ، 360 روز دارد ، و پنج روز آخر سال جزو سال ، شمرده نمیشود ، این پنج روز ، تخمیست که از آن ، این 360 روز ، پیدایش می یابند . 360 روز ، 72 بار 5 تا هست . و « پنج » ، « آتش جان » یا همان « ارتا » هست که نام خورشید هم هست (فنج به معنای خایه است) . به عبارت دیگر ، کُل (آتش = مهر و زیبائی واصل) ، در همه اجزاء هست . ارتا ، که آتش جان در انسان باشد ، مرکب از پنج بخش (اخو + بوی + روان + دین + فروهر) است . همچنین گاهنبارها که تخمهای پیدایش ابروآب و زمین و گیاه و جانور و انسان هستند ، همه پنج روزه اند . بدینسان پنج ، نماد آتش = تخم = منشاء و مبدء واصل هست . اینست که زمان و هستی گیتی ، پیوند 72 ارتا (تخم = اصل) باهمند . همه باهم ، « مهر » هستند . جهان هستی ، پیدایش اصل آشتی ، در حلقه های زنجیره راستی است . البته این اندیشه در کمر بند (کستی) نیز که ایرانیان به کمر می بستند بازتاب می شده است . کمر بند (زنار) ، یا سی و سه رشته به هم پیوسته ، یا هفتاد و دورشته به هم پیوسته بود . یزدانشناسی زرتشتی ، این اندیشه را به تعداد « یسنا ها » منتقل ساخت (17 سرود زرتشت را به 55 یسنا ی زنخدایان ملحق ساخت و از آن 72 سرود ساخت) . از هم پاره شدن هفتاد و دو تخم (یا آتش) ، به معنای آنست که « مهر = آفتاب » که می تابد (روشن میکند ، و گرم میکند = مهر می آفریند) از بین میرود . معمولا

ما به آسانی از آنچه در زبان بدهیست ، میگذریم و متوجه ژرفای آن نمیشویم . « مهر » که به معنای « عشق و دوستی » است ، جهان را روشن میکند . به عبارت دیگر ، مهر و دوستی ، اصل پیدایش روشنی است . برای روشنگری ، باید مهرورزی .

« مهر و دوستی و آشتی » ، روشنی میآفریند . اکنون با پارگی هفتاد و دو ، مهر (آفتاب) که اصل روشنی (بینش حقیقت) و گرمیست ، از بین میرود . پس با پارگی هفتاد و دو ، بینش حقیقت ، و دوستی و آشتی ، درگیتی نابود میشود . از سوی دیگر همین خورشید در سغدی « خور - ارت » نامیده میشود . یعنی ، خورشید ، همان ارتا ، خدای ایران هست . پس با پارگی هفتاد و دو ، خدا (ارتا) که اصل نخستین همه چیز هانیز هست و جان در همه انسانها میباشد ، از بین میرود . اصل مهر و آشتی دهنده رامش آورنده در فطرت انسانها ، از بین میرود . این بزرگترین فاجعه جهانست . اکنون از خود می پرسیم که این ارتا ، پیدایش چیست ؟ اینست که پارگی هفتاد و دو ملت از هم ، از تصویر قیامت و روز حساب در اسلام ، برای ایرانی وحشتناکتر بود .

نکته بنیادی آنست که این تصاویر ، بازتاب اندیشه یک اصل در هفتاد و دو شکل گوناگون و پیوسته به هم بود . چه شد که ناگهان این هفتاد و دو تایی بهم پیوسته ، هفتاد و دو تایی ستیزنده و دشمن با هم شد ؟ چه شد که ناگهان کل جهان هستی ، میدان نبرد و پیکار و جنگ و دشمنی شد ؟ چون « اصل آشتی = بهمن » که پدیدآورنده و به وجود آورنده پیوند در جهان هستی بود ، از گوهر (تخم = اخو = ارتا = هوفرن) انسانها تبعید و بیگانه ساخته شد . حقیقتی که اجتماع را با هم آشتی و هستی بدهد ، از وجود انسان ، بریده و سلب شد و نزد خدای روشنائی رفت . حقیقت آشتی دهنده ، نزد الهی ، فراسوی

جهانست که فقط درایمان پیدا کردن به اووبرگزیده اش، فقط موعمنان به خود را ، باهم آشتی میدهد ، ودشمنان را ازهم پاره میکند .

بهمن ، خرد پیوند دهنده و آشتی دهنده
دردرون هراسانیت ،
که از آن، راستی (= ارتا = اشه = حقیقت) ، پدیدار میشود
حقیقت ، آنچه‌زیست که آشتی میدهد
وبه وجود می‌آورد
مذاهبی که باهم می‌جنگند ، همه بی حقیقت هستند

بهمن یا وهومن یا « هَخامن » ، اندرونی ترین و محرم ترین و صمیمی ترین بخش انسان به انسانست ، که خردیست که همه چیزها وانسانها را باهم آشتی میدهد ، و درآشتی دادن باهم ، گیتی را به وجود می‌آورد و پدیدار می‌سازد . این خرد ، که « پیش-خرد » یا « آسن خرد » نامیده میشود ، خرد سنگیست (آسن = اسنگ = سنگ) ، یعنی خرد باهم متصل سازنده و یگانه سازنده و آشتی دهنده است . ازاین رو آسن خرد وبهمن ، اصل ضدخشم ، یعنی اصل ضد قهروغلبه خواهی ودرشتی (خشونت) وتهدید وکین ورزی وجنگ و جهاد است . نام هخامنشیا درست ازاین سراندیشه برآمده است . هخامنشی (بهمنشی) ، به معنای « اصل دوستی ورفاقت بودن » درگیتی است .

این سراندیشه بزرگ ، گم و فراموش ساخته شده ، چون اهورا مزدای زرتشت ، تصویر دیگری ، غیر از اهورا مزدا هخامنشیها بود . برای هخامنشیها ، همان « ارتای خوشه = ارتا خوشت » ، اهورا مزدا بود که نخستین تجلی و راستی واشه « هخامن = وهومن » میباشد . اهورا = ahvra که اخورا axvra باشد همان « اخو = axv = xva = uva » هست . اخو مانند اهورا ، درمتون اوستائی و پهلوی ، به « سرور » ترجمه میگردد ، چون اخو (تخم) ، اصل قائم بالذاتست ، و مزدا (مز + داه) ، به معنای « زرخدای ماه پُر » هست که در شکمش (زهدانش) ، خوشه تخمهای همه زندگان هست ، و از این رو ، اصل روشنائی و بینش است (تخم ، سرچشمه روشنی شمرده میشد) . از این رو زرتشتیان ، مزدا رابه « دانا » ترجمه میکنند ، و اصل آن را میپوشانند .

چگونه زرتشت ، اصل روشنی (اهورا مزدا) را جانشین اصل مهر و آشتی (بهمن) میکند ؟

زرتشت ، اهورا مزدا (دانائی = روشنی) را گرانگاه آئین خود میکند ، نه « بهمن » را که « اصل پیوند و مهر و اقتران و آشتی است ، و از آن ، روشنی و دانائی ، پیدایش می یابد . اینست که در یزدانشناسی زرتشتی ، بهمن ، همیشه در حضور اهورا مزداست ، و نخستین پیدایش روشنی اهورا مزدا میگردد . بدینسان ، معنای اصلی خود را که در فرهنگ ایران داشته است ، به کلی از دست میدهد . بهمن ، از اهورا مزدا ی زرتشت هست ، در حالیکه در فرهنگ ایران ، بهمن ، اصل ترکیب کننده و سنتز کننده است ، که روشنی از این سنتز و پیوند و آشتی ، پیدایش می یابد .

همچنین در هرانسانی ، آتش جاننش همان ارتائی هست که تجلی بهمن یا هخامن است . در یزدانشناسی زرتشتی ، بهمن ، از درون انسان ، حذف میگردد (بندهش بخش چهارم ، 34) . ولی گُل بهمن نزد مردم ، همیشه بهمن سرخ و بهمن سپید می ماند ، نه یاس سپید نزد یزدانشناسی زرتشتی . به عبارت دیگر ، روشنی (رخش = رخشان = raoxshna) ، سنتز یا انبازی و اقتران سپیدی با سرخیست . هنوز نیز در لغت فارسی ، رخس ، پیوند سرخ و سپید باهمست . از این رو نیز رستم ، سوار بر « رخس » بود ، یعنی این بهمن = خرد آشتی دهنده و مهر بود که او را میکشید و رهبری میکرد . به عبارت دیگر ، گوهر روشنی (= رخس) و بینش ، مهر است . با آشتی دادن سرخ (مادینه = ارتا فرورد) با سپید (بهرام = نرینه) ، روشنی و درخشش ، پیدایش می یابد .

در حالیکه در آئین زرتشتی ، روشنی ، سپیدیست ، و سپیدی ، ترکیب رنگها نیست که همه اهریمنی هستند . مردمک چشم که « پیه » خوانده میشود ، مرکب از « ارتا و بهرام » بود ، و در سغدی به پیه ، « سنگ » میگویند که به معنای جفت و متصل و متحد باشد . بهمن ، « آسن بغ » است و گل بهمن ، حسن بک ئوتی (اسن بغ گیاه = گیاه آسن بغ) نامیده میشود . همچنین « مهر گیاه » در کردی « حسن بگی » خوانده میشود که اقتران همین دو خداست . از مهر گیاه ، انسان میروید . یعنی گوهر انسان ، مهر (خدایان باهم) است از این رو نیز نام مردمک چشم و چشم در سغدی daeman خوانده میشود ، که معنای صورت و چهره را هم دارد . چون در فرهنگ ایران « روشنی و بینش باهمند » . آنچه روشن شد ، دیده میشود . از این رو در اوستا daeman به معنای چهره و صورت است . پس مردمک چشم که اتحاد و اقتران ارتا و بهرامست ، بهمن میباشد و

از این رو، بهمن ، « هندیمان = han-demaan نامیده میشود ، چون از مردمک چشم یا چشم که بهمنست ، روشنی و نگاه و بینش پیدایش می یابد که « زُهره = بیدخت = رام » باشد . از مهر و آشتی و پیوند (آسن خرد) هست که روشنی نگاه ، در جهان پدیدار میشود . نگاه هرانسانی ، خدای عشق و زیباییست که به همه زیبایی ها درگیتی مهر میورزد .

از سنگ (اتصال و امتزاج و اقتران) هست که جهان ، روشن میشود . البته « هم = هاو = هائو » و « اند = and در سانسکریت به معنای بهم پیوسته » است که در انگلیسی and شده است ، گوهر بهمن است . بهمن که ابوریحان نام او را « ژیمده = جیم + دا » نیز مینامد ، اصل آفرینندگی از پیوند و مهر و آشتی و سنتز و آمیزش است ، و این اصل نادیدنی و ناگرفتنی در هر جانی است ، و « ارتا » مانند « چشم = خرد = دین که به معنای دیدنست » ، نخستین پیدایش این بهمن ، یا اصل نادیدنی و ناگرفتنی هست ، که حقیقت آفریننده جهان هستی و اصل دین است .

بهمن ، که اندیمان = هندیمان خوانده میشود و معنای آنرا داشت که در درون هرانسانیست ، در آئین زرتشتی ، معنای « حضور و درپیش رو = دوچهره روبرو باهم » را پیدا کرد . بهمن ، پیشاپیش و در حضور اهورامزدا قرار میگیرد که صادره از روشنی اهورامزداست . به عبارت دیگر ، آشتی و مهر و پیوند و آمیزش و عشق ، به عنوان سرچشمه روشنائی و بینش و دین و مذهب ، منتفی و انکار میشود . و این بهمن ، از درون همه انسانها ، حذف گردید ، و تنها مشاور اهورا مزدا میشود . ولی برغم این تحریف در یزدانشناسی زرتشتی ، حافظ هنوز بیاد میآورد که :

در اندرون من خسته دل ، ندانم کیست

که من خموشم و ، او در فغان و در غوغاست – حافظ
 اینجا، کسیست پنهان، همچون خیال در دل
 اما فروغ رویش ، ارکان من گرفته
 اینجا کسیست پنهان ، مانند قند درنی
 شیرین شکر فروشی ، دکان من گرفته
 چون گلشکر، من و او ، در همدگر سرشته
 من ، خوی او گرفته ، او آن من گرفته - مولوی

و هنوز عرفای ایران نیز، بیاد می‌آورند که « دل » ، سرچشمه
 روشنی و بینش حقیقی هست ، چون اصل گرمی (آتش = مهر)
 است . **دل درپهلوی** ، « آرد » **نامیده میشود که همان « ارتا »**
باشد. فراموش نباید کرد که نام آفتاب در سغدی « خور + ارت =
 خورشید ارتا » هست . این ارتا ، همان صنم یا زرخدائیسست که عبید
 زاکان در سپهر چهارم (= مهر) با چنگ و جام باده می یابد که دل
 همه جهانیان را بامهر میرباید ، که اینهمانی با « ایرج » نیز داده
 میشود . و خود واژه دل درپهلوی « دیل » است که مرکب از « دی
 + ال » است و « دی یا دای یا دایه » ، زرخدا خرم (هور + رام)
 نام ماه دهم (دسامبر) میباشد ، که نام دیگرش ، **شب افروز** و نام
 دیگرش « **جی = ژی** » هست که در جان هر انسانیست (جان = جی
 + یان = گی + یان) ، و معنای اصلیش « عشق » است . و این خون
 گرم دل هست که با رسیدن در مغز (= مز + گا = خانه ماه) تبدیل
 به روشنائی در حواس و خرد میشود .

این بهمن ، همان واژه « **فلان و بهمان** » امروزی شده است .
 هنگامی که مرده ای ناشناس می یافتند ، و میخواستند نیایشی
 در سوگواری اوبکنند ، او را « **بهمن** ، **فرزند بهمن** » مینامیدند .
او مجهول فرزند مجهولست . چون بهمن ، سر نهفته بود .

اصل اقتزان و مهر و آشتی و دوستی (هخامنش) ، که روشنی و بینش و جوانمردی و نیکی می‌آفریند ، در هر انسانی ، نادیدنی و ناگرفتنی است ، ولی کشش نیرومند به پیدایش دارد تا دیدنی بشود . آنچه در درونست ، آشکار میشود (اشته = شفافیت = درون نمائی = پاکی = راستی) . از این رو او را « اصل ضد خشم » ، یعنی ضد قهر و درشتی (خشونت) و تهدید و کین مینامیدند . بهمن ، اصل آشتی و دوستی ، و طبعاً اصل ضد قهر و تجاوز و کین و تهدید بود . **نماد کین و خشم و قهر** ، « بریدن و دریدن و از هم پاره کردن » بود . مثلاً بریدن درخت ، نماد تولید خشم و کین و ستیز بود . جمشید را به دوشقه ارّه میکنند . به عبارت دیگر ، بُن انسانها ، اصل جنگ و جهاد و خشم و ستیز می‌گردد . پاره کردن پارچه یا جامه نیز همین معنی را داشت . اینکه در داستان شاهنامه ، زرتشت و محمد و عیسی و موسی ، پارچه (کرباس) را میکوشند از هم پاره کنند ، بیان آنست که آنچه را اینان دین میخوانند ، بر ضد دین حقیقی (بهمن = اصل مهر و آشتی) است که همان کرباس از هم نابریدنی است . دین ، مهر است ، و نمیتوان از هم برید و درید و پاره کرد . این دینها ، همه **ضد دین (حقیقت = آشتی) هستند** . درست این کرباس از هم پاره ناشدنی ، جامه بهمن است . **نماد بهمن ، جامه بی درز است** . جامه یا کرباس یا پرنیایست که نابریده است و نمیتوان از هم برید . البته جامه = کرباس = پارچه ، که پیوند تار باپود است ، یکی از برترین نمادهای پیوند و مهر و آشتی است . بدین علت ایرانیها ، « جامه بهمن » را میپوشیدند و همین جامه بی درز ، اینهمانی با روشنی داشت ، چون از آشتی و مهر است که روشنی ، پیدایش می یابد . بدین علت ، نماد دیگر بهمن ، که اصل بینش حقیقتست ، موی

گزیمه بود . موهارا باشانه کردن بدوسو ، میشود ازهم جدا ساخت و نیازی برای تمایز آنها ازهمدیگر ، به قطع سر به دوقسمت نیست .
 به عبارت دیگر ، معرفتی با حقیقت سروکار دارد که در تشخیص و تمایز دادن دوچیز ، آنها را ازهم نمی برد و ازهم اره نمیکند ، و آنها را ضد هم و دشمن همدیگر و نابود سازنده همدیگر نمیسازد .
 جدائی ، مانند تاشدگی یک چیز به دوبخش هست .

سرچشمه منشور حقوق بشر کوروش

یک جامه را میتوان چین داد ، ولی به رغم جداشدن پارچه دراین چین ها ، یک جامه هنوز باقی میماند . این شیوه شناخت بهمنی ، یا « آسن خرد » که درونی ترین بخش هرانسان نیست ، و ساماندهنده و آراینده جهانست ، استوار بر درک عقاید و مذاهب و مکاتب و افکار ، به عنوان (به کردار) درک گوناگونی و تنوع و طیف رنگهاست . این شناخت بهمنی یا هخامنشی بود ، که سرچشمه پیدایش منشور کوروش شد . **عقاید و مذاهب و ادیان و افکار ، گوناگون و متنوع هستند ، نه متضاد باهم .** برای ایرانیان ، درک تفاوت عقاید و مذاهب ، در مقوله « متضاد = حقیقت و باطل » ، به کلی برضد فرهنگ « بهمنی - ارتائی = بهمنی - همائی » بود . گوهر انسان که « آسن خرد = خرد بهمنی = خرد آشتی دهنده = خرد ضد خشم و بریدن » میباشد ، با ایمان به یک عقیده و مذهب ، نمیتواند فکرو عقیده و مذهب دیگری ، را باطل و ضد حقیقت بداند . ایمان به مذهب خود ، کینه و عداوت و قهر نسبت به عقاید و مذاهب دیگر ایجاد نمیکند . دل بستگی به عقیده و مذهب و فلسفه خود ، انسان را به

درشتی و کینه و ستیزندگی با عقاید و مذاهب دیگر نمایانگیزد . درست خرد بهمنی که اصل دین (بینش زایشی از خرد بهمنی در انسانست) است ، در تمایز ، همیشه دو چیز را از همدیگر شانه میکند ، ولی از هم پاره نمیکند و از هم نمی برد و آنها را ضد هم نمیکند .

تبدیل مفهوم « روشنی پیوند دهنده » به

مفهوم « روشنی برنده و جداسازنده = تیغ روشنی »

« بهمن = هَخامن » در فرهنگ ایران
و تضاد آن با « بهمن » ، در آئین زرتشت

یکی از بزرگترین انقلابات جهان ، همین تحول مفهوم « روشنی » است . در فرهنگ ایران ، « آسن خرد » یا بهمن ، که اصل آفریننده روشنی و جهان هستی بود ، نیروی پیوند دهنده بود . آسن خرد که « خردسنگی » باشد ، به معنای خرد آشتی دهنده است ، و درست خود همین واژه « آشتی » ، چنانچه دیده خواهد شد ، به معنای « هستی یابنده و به وجود آینده » است . اصل آفریننده هستی و روشنی ، نیروی پیوند دهنده و آشتی دهنده و یگانه سازنده است . از پیوند تار و پود باهم ، روشنی ، یا « جامه نابریده بهمن یا معرفت » پیدایش می یابد . روشنی که « رخش = رخشان = raoxshna » باشد ، از ترکیب سرخ و سپید ، باهم یا از ترکیب هفت رنگ باهم = کمان بهمن = رنگین کمان « پیدایش می یابد . این مفهوم روشنی ، بنیاد مدارائی و تسامح فرهنگ ایران بود .

ولی درآموزه زرتشت ، مفهوم روشنی ، وارونه ساخته شد . در آموزه زرتشت ، روشنی ، تیغ برنده میگردد . حتا خود واژه « تیغ = اصل برندگی » ، به معنای « روشنی » است . چیزی روشن میشود که از چیز دیگر ، بریده ودریده وپاره وشکافته وارّه شود . ازاین روهست که دریزدانشناسی زرتشتی ، بهمن ، نخستین پیدایش اهورامزدا (روشنی برنده) میگردد . ازاین پس ، روشنی برنده ، مفهوم آشتی ومهر را معین خواهد ساخت ، نه بالعکس . به عبارت دیگر ، بهمن (هخامنش) ، در فرهنگ ایران ، معنای اصلیش را که اصل مدارائی وتسامح و اصل منشورکورش بود ، از دست میدهد . در فرهنگ ایران ، روشنی به هم می پیوست ، چون گوهرش ، پیوند و انبازی و سنگی (آسن = نریوسنگی = زیبائی) بود . جائی روشنیست که همه رنگها ، دیدنی باشند . درآموزه زرتشت ، روشنی و بینش ، ازهم جدا میسازد ومی برد و باهم متضاد میسازد . در فرهنگ ایران ، « ژی = جی » ، « زندگی » برابر با « عشق = مهر » بود . جی ، هم معنای زندگی وهم معنای عشق را داشت . در فرهنگ ایران ، جی یا ژی ، یوغ یا دواصل گوناگون وپیوسته به هم بود . انسان که جم = پیما باشد ، به معنای « دوقلوی به هم چسبیده » است . یک معنای واژه « مردم = مر + تخم » که انسان باشد ، تخم مهرودوستی = اصل مهرودوستی است . معنای دیگر مردم ، تخم یا فرزند ارتا (خدای مهر) است . منش مردمی ، منش مهری ودوستی میباشد .

آموزه زرتشت ، با جدا بودن « ژی = زندگی » از « ا- ژی = ضد زندگی » آغاز میشود . ژی ، نه تنها جدا از « ا- ژی » است ، بلکه ضد آن نیز هست ، و وظیفه انسان آنست که یکی را برگزیند وبرضد

دیگری برزمد و بجنگد . به عبارت دیگر ، « ژی » ، معنای « عشق و مهر » را از دست میدهد .

ولی در فرهنگ ایران از « ژی = زندگی = عشق = توافق = چسب یاصمغ » ، روشنی و مهر و جوانمردی پدیدار میشود ، و « ا- ژی » ، فقط اختلال و ناهم آهنگ شوی در « ژی » هست .

در فرهنگ ایران ، « ا- ژی » ، ضد زندگی و شرّ ، یا اهریمن درگیتی ، وجود ندارد ، بلکه از « اختلال ، یعنی : بریدگی و پاره‌گی و شکاف خوردگی و دریدگی » پیدایش می‌یابد . با « بریدن » ، خشم و کین و پرخاش و تهدید و جنگ پیدایش می‌یابد . روشنی که ببرد ، اصل خشم (جنگ و جهاد و کین و خشونت و تهدید) میگردد . جنگ هفتاد و دو ملت ، در اثر « روشنی برنده = تیغ روشنی » که هم می‌برد و هم متضاد با همدیگر میسازد ، پیدایش می‌یابد . همین مفهوم روشنی یا نور ، در یهودیت و مسیحیت و اسلام نیز ، گوهر دین یا شریعت را مشخص میسازد . ما از تاریخ پیدایش مذاهب گوناگون و سرنوشت آنها در آئین زرتشتی به کلی بیخبریم چون تاریخ آن ، از بین رفته است . ولی دین اسلام ، پس از درگذشت محمد ، بسرعت در مذاهب گوناگون از هم شکافته شد . در واقع ، دین اسلام ، دیگر وجود خارجی ندارد ، بلکه « مذاهب گوناگون اسلامی وجود دارند » و چون همه آنها ، خود را با « حقیقتی که نور برنده است » اینهمانی میدهند ، همه ، خود را به کردار (عنوان) حقیقت و مذاهب دیگر اسلامی را ، به کردار باطل و کفر درمی‌یابند ، و این « کشنده ترین بیماری یا علت » همگان نیست . هر کدام ، تنها خود را ، حقیقت و دین اسلام میدانند ، و سایر مذاهب اسلامی را باطل و کفر و شرک و دروغ می‌شمارد .

این حقیقتی که نوربرنده است ، اصل جنگ میان مذاهب اسلامی باهم و ادیان یهودی و مسیحی و... می‌گردد . « دین اولیه » در اسلام ، از بین میرود و مذاهب گوناگون جای آن را میگیرند که در اثر همان گوهر برنده حقیقت یانور ، همه باهم دشمن هستند ، و هر کدام میکوشد که فرصتی بیابد تا بر دیگران غلبه کند و بر همه آنها قدرت یابد . به عبارت دیگر ، گوهر « حقیقت نوری » ، زاینده خشم و قهر و تهدید و درشتی (خشونت) و کین هست ، هر چند این جنگجویی ، آشکارا نیز نباشد . تفکر با نوربرنده (تیغ روشنی = قاطع) ، طیف و گوناگونی و رنگارنگی را نمی پذیرد ، بلکه فقط در مقوله « حق و باطل ، ایمان و کفر = دوست و دشمن » میاندیشد . آنکه هم عقیده و هم مذهب و هم فکر من نیست ، « دیگری » نیست ، بلکه ظلمت و تاریکی و « ضد حقیقت و پوشاننده حقیقت » است ، و باید از بین برده شود . فقط تا آنگاه وجودش تحمل میشود که انسان ، هنوز قدرت برای محو کردن او را ندارد . مدارائی ، فقط بدین غایتست که فرصتی در تاریخ بدست آید ، که میتوان او را با نهایت قساوت نابود ساخت . این شیوه اندیشه و شیوه برداشت از حقیقت (روشنی برنده) ، به کلی بر ضد فرهنگ ارتائی - خرمدینی ایران بود ، که هزاره ها از ضمیر ایرانی جوشیده ، و برغم چیرگی یزدانشناسی زرتشتی ، در جانها استوار مانده بود .

این شیوه شناخت که بر ضد « شناخت بهمنی » است که در تشخیص و تمایز و شناخت ، هیچگاه نمی برید ، بلکه در آشتی دادن و پیوند دادن آنها باهم ، روشنی و بینش حقیقت را میافریند ، ضمیر هرایرانی را مشخص میساخت . از این رو شناخت مذاهب و ادیان با روشنی و بینش برنده ، برترین عذاب و شکنجه وجودی ، برای ایرانی بود . برای فرهنگ ایران ، « تابیدن و پرتو انداختن » که

روشن کردن باشد ، معنای « به هم بافتن = تافتن » و « با هم ذوب کردن و گداختن = مهرورزیدن » داشت . روشن کردن ، گوهر پیوند دادن و مهرورزیدن » داشت . امروز فراموش شده است که معنای « مهر ، روشن میکند » دقیقا چیست . « مهر » که آفتاب است ، روشن‌گراست . به عبارت دیگر ، « مهر و آشتی و دوستی و پیوند » ، روشنی می‌آفریند . این به اندیشه « آتش ، سرچشمه روشنی است » باز می‌گردد .

جان هم در فرهنگ ایران ، آتش جان (هوفرن = ارتا) است ، و این آتش جان که اصل عشق و زیباییست ، در حواس و خردش ، جهان را روشن میکند ، یعنی به هم پیوند میدهد . اینست که مهر (آفتاب = هور - آرت) که خوشه اش هفتاد و دو تخم (ارتا) است ، اگر از هم پاره و بریده شود ، به کلی مهر و حقیقت در گیتی از بین میرود . این اندیشه برای ایرانی ، برترین درد (درد ، از ریشه دریدن) و شکنجه و عذاب و بیم بود . برای ایرانی ، هیچکدام از این هفتاد و دو از هم بریده ، حقیقت و روشنی نبودند . همه باهم ، دروغند . همه در اثر همین ادعای داشتن کل حقیقت ، بیمارند . چنین ایمانی به حقیقت (روشنی برنده) که در واقع اختلال در هستی خود هر انسانی است (تبعید بهمن و ارتا از گوهر خود) بزرگترین علت یا بیماری مهلک است که آشتی و آسایش را در گیتی نابود می‌سازد . واژه « آسایش = aa-sayishn » که همان معنای « آشتی » را میدهد از واژه « آ-سودن = سودن » می‌آید که به معنای « عشق ورزی » است . آسایش گیتی ، هنگامیست که مهرورزی به همدیگر ، روشنی و بینش حقیقت را پدید می‌آورد . اینست که بریدگی هفتاد و دو ، که پاره شدن مهر و نابود شدن مهروراستی (حقیقت = صداقت) باشد ، در فرهنگ ایران بزرگترین « علت = بیماری »

همه موعمنان به مذاهب شمرده میشد . همه پیروان این مذاهب ، گرفتار مهلك ترین علت یا بیماری هستند ، و نیاز به باده (= باد یا وای = اصل پیوند دهنده است) دارند ، تا از سر ، حقیقت (بهمی + ارتا) را در گوهر جان آنها برافروزد ، و از این بیماری برهاند . **خیام** میگوید :

می خور که زدل ، کثرت و قلت ببرد

واندیشه هفتاد و دو ملت ببرد

پرهیز مکن ز کیمیائی که از او

یک جرعه خوری ، هزار علت ببرد

این مهر که هفتاد و دو تاست در تو ، از هم بریده شده (نابود شده) و با آن هر چه را روشن میکنی ، پاره میکنی و متضاد و دشمن با هم میسازی ، و آتش جنگ را با بینش خودت بر میافروزی
جمله هفتاد و دو ملت در تو هست

وَه که روزی ، آن بر آرد از تو دست – مولوی

این بینش که با عقیده و مذهب خود ، عقیده و مذهب دیگر را باطل و دروغ و ضد حقیقت میداند و خود را مکلف به نابود ساختن آن میشمارد ، تعصب است ، که شناخت ضد بهمنی و خشمی (قهرورزانه و خشونت گرو اراهایی و کین ورزانه) است که بیان اختلال وجودی و مهلك ترین بیماری (علت) انسانست .

ای تعصب ، بند بندت کرده بند

چند گوئی چند ، از هفتاد و اند

در « سلامت » ، هفتصد ملت ز تو

لیک هفتاد و دو ، پر علت ز تو - عطار

با سلامت ضمیرت (ارتا + بهمن) ، همه مذاهب و عقاید را طیف رنگارنگ حقیقت می بینی ، ولی با اختلال و علت ضمیرت که

روشنیش همه جهان را از هم می برد و تبدیل به اضداد ستیزنده باهم میکند ، رو به هر مذهبی و عقیده ای بیاوری ، آنرا هم بیمار و مختل و مهلك میسازی . اینست که عرفان از « هفتاد و دو ملت بریده از هم روبرو میگردانید » و روی به « مهر » میآورد که هفتاد دوی به هم پیوسته است . به قول باباطاهر

اگر جزمهرتو اندر دلم بود
به هفتاد و دو ملت ، کافرستم

**از عهدبستن الله با آدم ظلوم و جهول و بارکشی امانت
تا انسان عاشق (حافظ) که برضد بارکشی امانت هست
حافظ، از رخ اندیشه زیبا ، نقاب را میگشاید**

و حافظ شیرازی ، از این جنگ عقاید و مذاهب (هفتاد و دو ملت) نفرت دارد و در هیچکدام از آنها حقیقت را نمی بیند و علت جنگ و کین و قهر و خشونت (درشتی) و تهدید میان آنها را آن میداند که هیچکدام از آنها حقیقت را که « مهر و آشتی و آسایش و درود » است ، نمی بینند . آنها بینش برای دیدن حقیقت ندارند ، چون روشنیشان ، از هم می برد و از « مهر ، نتابیده است » .

جنگ هفتاد و دو ملت ، همه را ، عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

این اندیشه حافظ ، پاسخی است رندانه ، به اندیشه عهد و میثاق قرآنی ، که در تصویر « دادن امانت به آدم » بیان شده است .

در این غزل کوتاه ، حافظ خود را « آدم = بن همه انسانها » در مقابل « آدم توراتی - قرآنی » میداند ، و پارگی در هفتاد و دو ملت را که نابود شدن « مهر و راستی = حقیقت » باشد ، پیایند همان

اندیشه بستن عهدوميثاق الله يا يهوه يا پدر آسمانی میداند ، که برپایه « بریدن » گذاشته شده است . ابراهیم باید حاضر به قطع مهر با فرزندش و ذبح او باشد ، تا یهوه والله ، با او عهد وميثاق ببندد . پیش فرض هر عهد وميثاق وقراردادی ، دو فرد از هم بریده و جدا هستند که با آن ، عهد را با « اراده خود » می بندند . یهوه والله باید از انسان ، بریده باشند ، تا باهم قرارداد ببندند . عهد وميثاق میان انسان والله ، جانشین مهر وعشق میگردد . مهر وعشق ، نیاز به عهد وميثاق وقرارداد ندارد .

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه کار ، به نام من دیوانه زدند

جنگ هفتاد ودولت ، همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

کس چو حافظ ، نگشاد از رخ اندیشه ، نقاب

به سر زلف عروسان سخن ، شانه زدند

برای حافظ یا انسان ایرانی ، آفرینش جهان ، پیدایش زیبایی (ارتای هوچهره ، ارتای سریره) و مهرورزی بدانست . این آتش جان که عنصر نخستین هر چیزیست (ارتا = هوفری = زیبایی وعشق نیکو) ، خدای خوشه است که خود را در هر چیزی « می افشاند » . این افشاندن گوهر زیبایی وعشق خود در نهاد هر چیزی را ، « دایتی = وه دایتی » ، یا « دهش نیک » میگویند ، و در کردی به جوانمردی ، « مَر دایه تی » گفته میشود ، وواژه « مَر دی = مر + دی » در فارسی ، مخفف همین « مر دایتی » میباشد که به معنای « دهش عشق ودوستی = دهش گوهر خدا » است . از این رو حافظ میگوید :

در ازل ، پرتو حسنت ز تجلی ، دم زد

عشق پیدا شد و ، آتش به همه عالم زد
و همین اندیشه را حافظ در پیدایش انسان ، بدینسان بیان میکند که
بر در میخانه عشق ، ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا ، طینت آدم ، مخمر میکنند

آدم (که بن انسانهاست) ، از عشق یا مهر ، سرشته شده است . بنا
بر این خدای ایران ، هستی و مهر و بینش و روشنی را به انسان ، «
امانت» نمیدهد ، بلکه خود را « دردهش = درمهر» ، تحول به
گوهر انسان میدهد . مهرورزی خدا ، تحول یافتن خود به گوهر
انسانها و گیتی است . انسان ، امانت دار خدا نیست ، بلکه «
دهش گوهر خود خدا» هست . خدا ، گوهر زیبائی و عشق و آتش
خود را در انسان ، میافشانند . انسان نیاز به هستی و روشنی و بینش و
مهر (آتش) ندارد که آنرا از کسی به امانت بگیرد . انسان ایرانی ،
که عاشق است ، زیر بار عهد بستن برای تابعیت و عبودیت
و اطاعت کردن و تسلیم شدن از الله نمیرود . در قرآن ، آدم ، امانتی
را که آسمان هم زیر بار کشتی و حمل آن نمیرود ، میگیرد ، چون
از خود ، هستی و روشنی و بینش ندارد ، از این رو امانت را میگیرد
، چون « ظلوم و جهول » است . ولی « حافظ = آدم ایرانی » ،
دیوانه است ، نه ظلوم و جهول . دیوانه ، برای حافظ به معنای «
عاشق» است . دیوانه در دیوان حافظ معنای « دیوانه شیخ عطار»
را ندارد ، بلکه به « عاشق» گفته میشود و همین معنا را در فرهنگ
اصیل ایران نیز داشته است .

عشق به زیبائی
بنیاد « تجربه دینی» ایرانیان بوده است

بزرگترین تجربه دینی در فرهنگ ایران ، دیوانه و مست شدن از دیدن مستقیم زیبایی خدا (ارتا) در آئینه هرچیزی بود . دین ، در کردی هنوز به معنای « دیدن » و « دیوانه » است . چون تجربه دینی برای ایرانی ، دیدن زیبایی های خدا ، و دیوانه و مست ورقصان شدن از این زیبایی ها بوده است . دین ، دیوانه شدن و عاشق شدن از دیدن زیبایی خدا و به رقص آمدن از شادی در هرچیزی بود ، نه بستن عهد و میثاق تابعیت و عبودیت و اطاعت از خدا و کشیدن بار امانت به اکراه . انسان ، عاشق زیبایی است ، نه ظلم و جهول . خدا ، برای ایرانی ، زیباست ، نه اطاعت خواهنده و نه امر دهنده و نه قرارداد گذار . میان سبکباری رقص (وشتن) و حمالی بار سنگین عبودیت ، فرق بسیار هست .

پیدایش انسان در فرهنگ ایران ، با « امانت دادن » آغاز نمیشود . دین ، تعهد یا بستن قرارداد تا بعیت و اطاعت و عبودیت از الله نیست . دین با بستن قرارداد یک جانبه تخم انسانها که در منی در پشت آدم در آغاز خلقت بوده اند ، آغاز نمیشود . بلکه دین ، در فرهنگ ایران ، تجربه دیوانه یا عاشق شدن از دیدن مستقیم و بلاواسطه زیباییهای خدا (ارتا ی هوچهره یا سریره) از هرانسانی ، در هرچیزی در گیتی است . دین ، در هادخت نسک و در داستان شیخ عطار از سرتاپک ، همان تجربه زیبایی هوفری یان (دیو + یانه) ، در گوهر خود انسانست . هرانسانی با دیدن این « پری = زیبایی » در « یانه = خانه و جا » در جان خود ، از زیباییش دیوانه (دین) میشود .

همین تجربه را گرشاسپ (نیای رستم) در شنیدن آهنگهای زیبای موسیقی در دیدار سیمرغ میکند . همین تجربه را فرامرزو بانوگشسپ ، پسر و دختر رستم ، در دیدن چهره زیبای شاه پریان بر روی پر نیان

گیسویش میکنند . اینها تجربه اصیل دین (دیوانه شدن از دیدن زیبایی ارتا در هر چیزی) هستند . اینها تجربه دین در ایران بوده اند ، نه بستن قرارداد تابعیت از امر ونهی الله (بکن نکن) ، و ایمان آوردن به چنین امانتی . اینجا که حافظ خود را « آدم ایرانی = نخستین تصویر انسان در ایران » در می یابد ، همین « دیوانه = عاشق زیبایی » است که چنین امانتی را نمی پذیرد ، بلکه باقرعه ، به تصادف بارکشی اش به دوش او انداخته میشود . در وندیداد ، نخستین کارجمشید (نخستین انسان ایرانی در فرهنگ ارتائی) ، ساختن خشت است . با خشت هست که مدنیت و حکومت ، تاءسیس میشود . و خشت ، که در اصل واژه « ایشتی = ishti » میباشد ، از ریشه « یاز ، یازیدن » ساخته شده که به معنای مهرورزی است . خشت ، آنچه زیست که همه را به هم پیوندد . در برهان قاطع میآید که « خشت ، نوعی از حلوا هم هست که در مشکها و جاها ریزند تا یک پارچه و قرص شود » .

زیرا که به آمیزش ، یک خشت شود قصری
 زیرا که شود جامه ، یک تار ، به آمیزش – مولوی بلخی
 نزد حافظ ، خرد بر ضد عشق و مهر نیست . بلکه خرد نیز با تجربه
 زیبایی ، تحول می یابد . تجربه زیبایی ، خرد را منقلب میسازد ، و
 بدینسان خرد به حقیقت زندگی ، پی می برد

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است

عاقلان ، دیوانه گردند از پی زنجیر ما

در خرمن صد زاهد عاقل ، زند آتش

این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

خرد که قید مجانین عشق میفرمود

به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه

منعم کنی ز عشق وی ، ای مفتی زمان
معذور دارمت ، که تو او را ندیده ای

خردی ، برضد عشقت که هنوز تجربه مستقیم و بیواسطه زیبائی
را نکرده است . عقل هم ، تحول به عشق می یابد و این علت تباهی
عقل نیست ، بلکه این تحول ، خرد را با خویشکاری گوهریش آشنا
میسازد . خرد باید مهربورزد ، تا حقیقت را بشناسد . خرد
در شاهنامه ، جفت جوی است . هرچیزی که با خرد ، جفت
و انبازشد ، خرد را روشن و شاد میکند . اندامهای گوناگون حواس
که بینش خرد را پدیدار میسازند ، همه زبانه های آتش جان یا همان
« هوفری = عشق و زیبائی به » هستند . در شاهنامه ، انسان ، کلید
همه بند ها شمرده میشود ، چون کلید شدن ، به معنای عشق
ورزیست . خرد نیز تا روزی که زیبائی های نهفته در هرچیزی را
نیافته و دل بدان نباخته است ، هنوز درست نمیاندیشد و نمیتواند آنها
را بگشاید و آنها را بشناسد .

آفریدن ملت و حکومت
برشالوده « منش مردمی »

حافظ ، آفریننده « منش مردمی » ملت و حکومت نوین ایران

پسندیدن آزار جان انسانها ،
تنها « گناه » ، در فرهنگ ایرانست
« فرهنگ رندی »
فرهنگ ایران ، فرهنگ رندیست

مباش در پی آزار و ، هرچه خواهی کن
که در « شریعت ما » ، غیر از این ، گناهی نیست - حافظ
سر مایه مرد سنگ و خرد
زگیتی ، بی آزاری اندر خورد - فردوسی

نیازردن جانِ انسان بنیادفرهنگِ ایرانست

«جان انسان» در فرهنگ ایران،

اولویت بر

«ایمان به هر شریعت و ایدئولوژی و مذهبی» دارد

انسان ، هر مذهبی و عقیده ای نیز که داشته باشد
جان و خردش ، نباید آزرده شود

جان = جی+یان = خانه زندگی = خانه عشق = خانه خدا

فرهنگ ایران ، فرهنگ رندی هست

نیازردن جان و خرد ، شالوده فرهنگ ایران یا « فرهنگ رندی » است . چرا ، « شیوه رندی » ، فرهنگ جوشیده از کاریز گوهر مردم ایران بوده است و هست و خواهد بود ؟
درحافظِ رند ، این « منش مردمی » یا « به منشی=بهمنشی » فرهنگ ایرانیست ، که بهترین عبارات خود را می یابد . « به یا بهی » ، نام زرخدای بزرگ ایران خرم=بیذخت=دی است (زهره = خدای زیبائی و عشق و شادی و فجر روشنی) است . « بهمنشی » ، به معنای « همگوهر و هم منش خدای خرم یا زهره بودن » است .

فرهنگ ایران ، فرهنگ رندی هست . نام خدای بزرگ ایران ، که نخستین عنصر یا فطرت هرانسانی هست ، « رند » بوده است .
عمرخيام ، شیوه تفکر رندی را در یکی از رباعیات خود ، بسیار دقیق و برجسته ، عبارت بندی کرده است :

رندی دیدم ، نشسته برخنگ (اسب) زمین

نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین

نه حق ، نه حقیقت ، نه شریعت ، نه یقین

اندر دو جهان ، کرا بود ، زهره این ؟

کیست که چنین گستاخی و جسارتی داشته باشد که پشت به ایمان به همه مذاهب و عقاید ، و به آنچه همه آنها حق و حقیقت و یقین میدانند بکند ؟ چنین انسانی ، « رند » هست .

چون ، هیچکدام از این « ایمان ها » ، « دین او = بینش زائیده و جوشیده از جان فردی خود او » نیستند ، که اصل زیبایی و مهر است . چنین انسانی ، همگوه خدای ایران ، « رند آفریس » هست ، خدائی که اصل مهر و آشتی و دوستی و عشق در هر جانی در جهانست ، و اصل همیشه از نو شوی و باززائی زندگی ، و شاد شوی ، و اصل آفریننده جشن در گیتی هست .

این چهره تابناک خدای ایران ، در اندیشه های حافظ هست که میدرخشد و از این رو ، هر ایرانی میتواند در این آئینه ، باز ، چهره زیبایی خود را ببیند ، و مست از دیدار خدایش (رند) شود . و انسان بادیدن این چهره زیبای خدائی که رند نام دارد ، در گوه ریا فطرت خود هست که نمیتواند آزار هیچ جانی را ، چه کافر و ملحد و مشرک و بت پرست و چه عرب و چه ترک و چه ... باشد بیسندد .

آزردن هر جانی ، آزدن خود خدا هست

کشتن و آزردن به «حق» ، کشتن و آزردن خودِ حق هست

کشتن و آزردن به حق ، وجود ندارد
اخلاق در فرهنگ ایران، برشالوده «پسندیدن» است

انسان ، هنگامی در پی آزردن نخواهد بود ، که آزردن را « نپسندد
» . کتش و یازش از گوهر مهر، به زیبایی در جان، « پسند » مییابد .

هر آن چیز، کانت (که آنت) نیاید پسند

دل و دست دشمن ، بدان در مبند - فردوسی

هنگامی از « مغزجان انسان » ، مهر به زیبایی در پدیده ها بجوشد ،
آن را می پسندد ، نه خشمی را که سهمناک و آزارنده است .
نپسندیدن ، با گزند رسیدن به جان ، کار دارد :

هر آن چیز، کان دورگشت از گزند

بدان چیز، نزدیک باشد پسند - فردوسی

کیخسرو میگوید که هر چند که دلم کینه کسی را بجوید ، ولی آن
کار بد ، بر ضد پسندم باشد ، به او آن بدی را نخواهم کرد . پسند ،
این کتش ژرف جان (بهمنشی) است :

چنین گفت کیخسرو هوشمند که هر چیز ، کان نیست مارا پسند

نیارم کسی را همان بد بروی اگر چند باشد، دلم کینه جوی

در شاهنامه بیشتر از آنچه پسند جهان آفرین ، و آنچه نا پسند جهان
آفرینست ، سخن میرود ، نه از امر ونهی او . خدا ، امر به نیکی
ونهی از بدی نمیکند ، بلکه گوهرش ، نیکی (مهر به جان) را می
پسندد ، و بدی (آزار و گزند به جان) را نمی پسندد . چون خدا
نیز که « جانان و اصل ضدخشم است » ، همان کتشی و یازش نیست

که در جان هرانسانی هست ، و انسان با داشتن همان گوهر ، می پسندد و نمی پسندد

نباشد پسند جهان آفرین که بیداد جوید جهاندار و کین
« پسند و ناپسند » که فرهنگ اخلاقی ایران بر آن بنا شده است ،
بر تصویر « همگوهری خدا با انسان در جان » استوار است ، نه
بر پایه « امر ونهی خدای قدرتمند و عالم ، و اطاعت و تابعیت
و تسلیم انسان جاهل و ظالم و کنود ، از آن در اثر بیم از خشم
آزارنده او ».

جان ، که « جی + یان » باشد ، به معنای « خانه و منشاء زندگی »
و « خانه عشق » و « خانه خدای زندگی و زمان و موسیقی و رقص
و شناخت » است . زندگی و عشق ، گوهر خود خدا در انسانست .
آزردن هر جانی ، آزدن خود خداست . در فرهنگ ایران ، کشتن
و آزدن هیچ جانی ، « به حق » نیست . کشتن به حق ، برضد
اندیشه آزدن جانست . **جان دشمن و کافرو ملحد و مشرک و
مجرم و جنایتکار هم ، جانست ، و همان ارج جان موعمن و دوست
را دارد . جان دشمن هم ، جان خدای ایرانست .** « آزدن »
در فرهنگ ایران ، به معنای « آزدن جان » است . در فرهنگ ایران
، « رهائی از گزند و آزار و درد » ، گرانیگاه اخلاق و دین بود ، نه
رهائی از گناهی که از عدم اطاعت به الله پیدایش می یابد . « مباش
در پی آزار » ، به معنای آنست که در اندیشه آزدن جان هیچ انسانی
نباید بود . این ، تنها میزان کردار و اندیشه و گفتار در فرهنگ ایران
است ، و آزادی بر پایه پذیرش این اصل ، نهاده میشود ، و انسان ،
از آن پس ، آزاد است که هر چه میخواهد بکند .

به عبارت دیگر ، انسان ، آزاد است ، به شرط آنکه در کردار
و گفتار و اندیشه اش ، **جان و خرد دیگران را نیازارد .** جان

هر انسانی ، هر چند عقیده و ایدئولوژی و مذهبی دیگر داشته باشد ،
گزند ناپذیر است . بدینسان ، انسان ، دیگر نیازی به امر ونهی
از هیچ مرجعی و قدرتی ندارد ، چون جان انسان ، « هوفران =
هو + فری + یان » ، خانه زیبائی و عشق نیکوئی هست ، خانه «
عشق به زیبائی » هست . انسان ، در عشق به زیبائی ها ، نیکی
و بدی را کم کم کشف میکند .

فرق نیازدن جان در فرهنگ ایران با

مدارائی با دشمن (معتقدان به مذاهب دیگر) در اسلام

در فرهنگ ایران ، جان ، اولویت بر « ایمان و اعتقاد به مذهبی یا
ایدئولوژی ای » دارد . جان ، مفهومیست فراگیر ، که در چهارچهره
یا نیرو پدیدار میشود : 1- بوی (خرد) 2- روان 3- دین 4- فروهر .
نیازدن جان ، به معنای نیازدن خرد و روان و دین (بینش زایشی
از نهاد خود انسان) و فروهر (= پیوند مستقیم و بیواسطه با خدا یا
جانان) است . « دین » در فرهنگ ایران ، ربطی به پدیده «ایمان»
ندارد ، چون بینشی هست که مستقیماً از گوهر یا فطرت خود انسان ،
میجوشد و یقین گوهریست و آموزه یا بینشی نیست که بدان ایمان
آورده میشود، و با آن عهد و میثاق بسته میشود . به دین نباید ایمان
آورد ، بلکه دین ، نیروی زاینده و بینش در خود هر انسانیست .
مثلاً بازداشتن جان (فروهر) از پیوند مستقیم فرد انسان با خدا ،
آزردن جان اوست . ایمان به این عقیده یا آن مذهب ، هیچ گزندی به
اولویت جان نمیزند .

از سوئی اندیشیدن با خرد ، که نگهبان جانست (نفی حکومت دیگری بر انسان) برتری بر ایمان و عقیده به هر مذهبی و شریعتی دارد . و پذیرش هر مذهبی و عقیده ای ، تابع « اندیشیدن خرد و تغییر اندیشه اوست » . ایمان به هیچ مذهبی ، حق سلب گزینش از خرد انسان را ندارد . این خرد هست که ایمان به این مذهب یا آن عقیده را برمیگزیند ، و حق دارد آن را تغییر بدهد . ایمان به هر مذهبی و شریعتی و فلسفه ای و تئوری علمی ، جای « دین » را که بینش زایشی از خود فرد انسانست نمیگیرد . بدینسان ، فرهنگ ایران ، حکومت یک مذهب و عقیده یا آموزه ای که خود را تنها حقیقت منحصر به فرد میداند ، نمی پذیرد .

فرهنگ سیاسی ایران ، استوار بر مفهوم « مدارا بودن یک حکومت مذهبی و عقیدتی نیست ، که خود را دربرگیرنده حقیقت میداند . بلکه استوار بر آنست که تخم خود خدا که اصل و بن حقیقت است ، در همه انسانها ، همان « آتش جان او » هست که در خردش ، حق به گزینش در آمایش دارد ، و دین بطور کلی ، آموزه آموختنی نیست ، بلکه سرچشمه حقیقت نیک و بد و زشت و زیبائی و داد و ببداد ، در خود او هست . فرهنگ ایران ، نه مدارائی حکومتی ، نه مدارائی فردی را میخواهد ، و اساسا داشتن مذهب و عقیده دیگر ، جزو مقوله « دشمنی » نیست تا با آن مدارا باشد . هیچ عقیده و مذهبی ، دین من نمیشود . ایمان به مذهب و عقیده و ایدئولوژی های گوناگون ، از دید فرهنگ ایران ، همیشه تابع « ارج جان انسان » است . دادن اولویت به « ایمان به یک مذهب و یا ایدئولوژی یا عقیده » ، نابود کردن « ارج جان انسانی » است که گرانیگاه فرهنگ ایرانست . فرهنگ ایران ، خواهان « مدارائی مذهبی و عقیدتی » نیست ، بلکه خواهان شناخت « ارج جان انسان » به عنوان (به کردار) برترین

ارزش است که ایمان به مذاهب و عقاید و آموزه هارا فرع « ارج جان » میسازد . ازاین رو هست که « نیازردن جان » ، فقط نیازردن « زندگی بیولوژیکی » نیست.

این خشم (ترس از قهر و درشتی و تجاوزگری) است که جان را میآزارد

آزردن ، از ریشه « زر = zar » برآمده که به معنای « خشمگین شدن و عذاب دادن » است. اصطلاح « خشم » در فرهنگ ایران ، به معنای « اصل قهرورزیدن و پرخاش کردن و درشتی (خشونت) و ترسانیدن و کین ورزی است » . کسیکه میآزارد ، گوهرخشم (قهر و خشونت و پرخاشگری و تهدید) دارد . ولی گوهر هرانسانی ، « بهمن = خرد ضدخشم » است ، که در « ارتای زیبا = هوچهره + وسرفراز + و اصل راستی » پیدایش می یابد . « ارتا » ، همان « هُدهد » است که سپس مرغ سلیمانش کرده اند، و فطرت و گوهر هرانسانیست.

سالها پیروی « مذ هب زندان » کردم

تا به « فتوای خرد » ، حرص به زندان کردم

من به سرمنزل عنقا (سیمرغ) نه به خود ، بُردم راه

قطع این مرحله ، با « مرغ سلیمان » کردم

هدهد که « هوتوتک » باشد ، و به معنای « نای به = وای به » است ، همان « ارتا » هست که آتش جان هرانسانیست ، و چشمانش در تاریکی ، آب زندگی (آوه) را می بیند ، و هرانسانی را مستقیماً به نیکی و بی آزاری و آشتی و زیبایی و سیمرغ ، راهبری میکند . گل ارتا ، که مرزنگوش باشد ، عین الهدهد خوانده

میشود . در فطرت انسان « چشم هدهد » هست که میتواند در تاریکی های آزمایش و تجربه ، اصل نیکی و زیبایی و بی آزاری را که « سیمرخ » باشد بشناسد و بدان راهبری کند .

جمشید که در فرهنگ زرخدائی – ارتائی ایران ، نخستین انسان ، یعنی بن همه انسانها شمرده میشده است ، نخستین کاری را که میکند ، آنست که جهان را بی بیم میکند ، چون گوهر بهمنی (بهمنشی = هخامنشی = مینوی دوستی) دارد ، یا به عبارت دیگر ، چون چشم هدهدی دارد . یعنی فطرتش ، هیچگاه به خشم ، روی نمیآورد تا بترساند . همه انسانها ، این فطرت را دارند که با قهر و درشتی و پرخاش و کین ، نمیترسانند ، چون ترساندن ، بدترین « آزار وجودی انسان » است .

انسان باید نترسد ، تا راست باشد . آنکه میترساند ، دروغ وریا و خدعه و تزویر و مکر و چنگ و ارونه زدن را ، در جهان ، خلق میکند . و عظمی صداقت کردن ، به پیشیزی نمی آرزد . جائی که مردم میترسند ، حقیقت و راستی نیست ، هر چند نیز که همیشه در آنجا ، و عظمی راستی و حقیقت شود . خدائی که بترساند ، صداقت را در انسانها ، ریشه کن میکند .

کسیکه میترساند ، خالق دروغ وریا و خدعه و مکر و نفاق است . راستی (صداقت = حقیقت) هنگامی واقعیت می یابد که در اجتماع ، ترس از قهر و درشتی و پرخاش نباشد .

خشم است که مردم را میترساند و انسان در ترس و بیم ، به ناچار ، دروغ میگوید و ریا و خدعه و تزویر میکند . و چون در فرهنگ ایران ، حقیقت (ارتا = بنیاد راستی) در فطرت خود انسانست ، هنگامی حقیقت ، می چهرد (از گوهر انسان) پدیدار میشود که ترس از قدرت قهرآمیز و خشن و پرخاشگری نداشته باشد . راستی ، همین

« درون نمائی یا شفافیت یا پاکی » یا به عبارت دیگر، اینهمانی گوهرانسان با پیدایش آن در کردار و اندیشه و گفتار است ، که در فرهنگ ایران « اشه » نامیده میشود . بوی خوشی که گل ها و گیاهان (اسپرغم ها) میدهند ، بوئی که سوده مشک و عود و مورد و صندل و عنبر با ریختن بر آتش میدهند ، پیدایش راستی ، یعنی حقیقت آنهاست . آتش در درون گیاهان (اوُر و ازیشت) و در درون جان انسان (آتش جان = هوفری یان = زیبائی و عشق ، آتش جان) است . از این رو همه آنها ، بوی آشتی و عشق و زیبائی میدهند . همه خدایان ایران ، اینهمانی با گلها و گیاهان و درختان خوشبو دارند ، یعنی راست هستند و مهر میورزند .

سیمرغ در شاهنامه ، بر فراز سه درخت خوشبو خانه دارد ، یعنی بوی سه درخت 1- سروکوهی (شیز ، عنبر) و 2- عود قماری و 3- صندل (غار = نرد = رند) باهمست . سیمرغ ، سه بوی سه درخت مهر است که باهم آمیخته اند . بوی ، که « مهر و آشتی و هماهنگی » باشد ، گوهر سیمرغ یا « وای = مرغ + باد نیکو + خدا » میباشد که اصل پیوند دهنده در هر چیزیست . گوهر هر چیزی و هر انسانی که حقیقتش هست ، بوی « میدهد » و این بوی را نمیشود تسخیر و تصرف کرد و باز داشت . جلو بوی دادن از طبیعت را نمیتوان گرفت . و از این رو هست که بوی هر چیزی ، نشان حقیقت (مهر و آشتی) است . از این رو نیز هست که حافظ میگوید:

واعظ ما ، بوی حق نشنید ، بشنو ، کاین سخن

در حضورش نیز میگویم ، نه غیبت میکنم

واعظ ، از امر ونهی و شریعت (امر ونهی ، پیدایش خشم هستند که میترسانند) ، همیشه وعظ میکند و طبعاً همه مردمان را ملول میسازد ، چون « بوی حق » را نشنیده است . نه واعظی در دوره

و محله سکناى حافظ ، بلکه و عاظ در همه دوره ها و در همه جا ، بوى حق را نشنیده اند ، چون حقيقت را که مهرباست ، مستقيماً از گوهر جانها ، نبويده است و با آنها آميخته نشده است . شناختن حقيقت ، مسئله آموختن حقيقت نيست ، بلکه ، مسئله « بويدين مستقيم گوهر هر چيز با حواس خود » هست ، نه حفظ کردن و آموختن و انتقال دادن اين آموخته ها به ديگران . به قول فردوسى :

کسى که بود « سوده روزگار »

نيايد به هر کارش ، آموزگار

اين « سودن = جفت شدن و آموختن » با زمان (تغييرات گيى) هست که برترين مرجع است .

بويدين ، شناختن مستقيم ، با « همه حواس انسانست »

در فرهنگ ايران ، به « حس کردن بطورکلى » ، بويدين ميگفتند . چون حس کردن ، در فرهنگ ايران ، جفت شدن يا آموختن با گوهر نهفته در پديده ها بود . همه حواس ، مانند بينى ، پديده هارا مانند هوا (باد = وای = اصل زندگى و عشق) به درون جان خود ، مى هنجند (مى کشند) . دوسوراخ بينى ، بهرام ورام (دوينِ حفت باهم) بودند ، و شش يا ريه ، « پرى » بود (تحفه حکيم موعمن) . اين « وای نیکو » هست که دروزيدن ، بوى را که گوهر چيزهاست آشکارميسازد ، و باخود ، به شش انسان (جگرسفيد) ، انتقال ميدهد ، تا تبديل به آتش جان (هو - فرى - يان) بشود . اينست که « بودادن » ، معنای « جفت شدن و آموختن و مهرورزى » داشته است . هنوزنيز به عمل گردافشاني درخت نرينه به خوشه درخت مادينه ، « بودادن ، بو داده » گفته ميشود (

دشتستانی، لاری، لکی ...) . مهر، که آمیختن و هماهنگی و آشتی باهم باشد، گوهرسیمرغ (= وای نیکو = فرن = پیران = ارتا) و طبعا فطرت هرانسانیست که آتش جانش، « وِه + فرن + افتار » است . اصل آفرینندگی درهرجانی، « نریوسنگ » خوانده میشود که نام دیگرش « هم بغی » یا « انبازی وهم آفرینی » است . درگزیده های زاداسپرم (30- 43) میتوان دید که نریوسنگ (همبغ = اصل انبازی = باهم آفریدن = همخدائی) جان وبوی وفروهرو روان را که قوای نهفته دربن انسان هستند، به هم می پیوندند وازنو زنده میکند . ازاین رو هست که درفرهنگ ایران، **جوهر اصلی وجوهر ذاتی هر چیزی را « هم بونی = hambunih » میگویند .**

چهاربُن (همان چهارنیرو یا چهارپیر) درانسان باید با هم همکاروانبازشوند تا زندگی را ازنو بیافرینند . مثلا گاهنبازششم که تخمیست که جهان ازنو ازآن آفریده میشود « همسپاهی = hamspa-maidya » نامیده میشود که به معنای آنست « همه باهم دریک گروه باهمند » . سیمرغ که همان ارتا (یا فرن، یا وای نیکو)، خدای ایرانست وخوشه ایست که تخم همه انسانها وزندگانست، درهمه پیدایش وتجلیاتش، بیانگر این اصل آشتی ومهروهماهنگی وپیوستگی وهمافرینی است . درگرشاسپ نامه، سیمرغ بانای منقارش، نماد هماهنگی نواهای ابزارگونگون موسیقیست . نای منقارش، سوراخهایی دارند که باهم یک ارکستر هستند .

بهم صد هزارش خروش ازدهن
 همی خاست، هریک به دیگرشکن
 تو گفتی، دوصد بربط وچنگ ونای
 بیک ره شدستند، دستان سرای

فراوان کسی ، از خوشی آن خروش
فتادند وزیشان ، رمان گشت هوش
این هماهنگی و همنائی نواها ، همه را رقصان و مدهوش
میکند. سیمرخ در تجلی دیگر به گرشاسپ ، هماهنگی و پیوستگی
رنگارنگی و گوناگونی گلهاست .

پدید آمد آن مرغ هم در زمان
ازو شد ، چو صد رنگ فرش ، آسمان
چو باغی روان در هوا ، سرنگون
شکفته درختان درو ، گونه گون
چو تازان کُهی ، پر گل و لاله زار
ز بالاش ، قوس قزح ، صد هزار

سیمرخ ، گوهر رنگین کمان دارد ، چون « کمان بهمن = اصل
آشتی » است و فرش پرنقش است . « فرش » که نماد هماهنگی
نقشها و رنگهاست از این رو « فرش » نامیده میشود ، چون مانند
سیمرخ ، بیان « فرشگرد = نو و تازه شوی » هست .

و در داستان بانو گشسپ (بانوگشسپ نامه) ، شاه پریان (غین =
ابرسیاه و باد = وای ، که همان سیمرخست) ، سرپوشی از پرنیان
دارد که حاوی نقش زیبای دخترش (بیدخت = خرّم = زهره)
است . سرپوش چیست ؟ آنچه سررا میپوشاند ، همان مو
وگیسووزلف وطره و جعد است . در متون پهلوی دیده میشود که مو
، اینهمانی با گیاهان داده میشود . در اصل خود واژه « موی » نیز ،
همان نای بوده است (موئیدن = نالیدن هردو با نی هستند) که
در اصل رَد همه گیاهان شمرده میشده است . گیسو ، معنای «
مجموعه گیاهان و گلها و درختان (باغ ، گلستان و چمن ..) را دارد
، و خوشه است که ابربهاری درباریدن و باد(وای) در وزیدن، به

روی زمین و سرکوهسار، پرنیان منقش میپوشاند . چنانچه این اندیشه نزد شعرای ایران باقیمانده است :

باز آمد آن بهار توبه شکن
پرنیان گشت باغ و برزن و کوی- رودکی
چون پرند بیدگون ، بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار- فرّخی
نخستین بخش سقف آسمان ، فرّخ (رام = بیدخت = زهره) بود و
زمین که آرمئی باشد ، فرخ زاد خوانده میشد . به عبارت دیگر،
آسمان ، زمین خرم را میزاید . و برای همین فرّخ است که حافظ
میسراید :

نسیم مشک تاتاری خجل کرد شمیم زلف عنبربوی فرّخ

اگر میل دل هر کس بجائیست

بود میل دل من ، سوی فرّخ

غلام همت آنم که باشد چو حافظ ، بنده و هندوی فرّخ

در مجلس ما عطر میآمیز که مارا

هر لحظه ز گیسوی تو، خوشبوی، مشام است

به همین علت نیز، گیسو، خوشه (سنبل) خوانده میشود و در مُهره ای که از کرمان بدست آمده (هزاره چهارم پیش از میلاد) ، گیسوی زنخدا، با سه خوشه اینهمانی داده میشود . در متون پهلوی ، گیسو با سه خدای گوناگون اینهمانی داده شده اند که عبارتند از 1- امرداد 2- کیوان (زحل) و 3- ارتا (در روایات فارسی) . در واقع ، گیسو که در سه رشته بهم بافته میشوند، اینهمانی با همین مهر و پیوستگی و هماهنگی سروکار دارد . چنانکه عبید زاکان، زُحل را در قصید اش ، خداوند « خرقه و زَنار = کستی » میدانند و هردو ، نماد مهر و پیوند هستند . از این رو همیشه گیسو و زلف و مو ، بوی مهر میدهند :

به بوی نافه ای ای کاخر، صبا زان طره بگشاید
 زتاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها – حافظ
 عمریست تا ز زلف تو، بوئی شنیده ام
 زان بوی، در مشام دل من هنوزست، بو – حافظ
 من از افسون چشمت مست واو از بوی گیسویت
 زهی همت که حافظ راست از دنیی و از عقبی
 آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست
 چون عود، گو بر آتش سودا، بسوز و ساز
 خرد که قید مجانین عشق میفرمود
 به بوی سنبل (خوشه) زلف تو گشت، دیوانه
 به بوی زلف و رخت، میروند و می آیند
 صبا، به غالیه سائی و، گل به جلوه گری

چرا گوهر سیمرغ، در شاهنامه اصل آشتی و مهر و دوستی و عشق است؟

بالاخره این اندیشه که گوهر سیمرغ (که بُن هر انسانی نیز هست) ،
 آشتی و مهر و پیوند و عشق است، در تصویری که در شاهنامه
 از سیمرغ شده، نیز بازتاب میشود. در شاهنامه، سیمرغ،
 هماهنگی و آمیختگی بُوهای خوش (خوشبویه ها) است که اوج
 پیکریابی سراندیشه «مهر و آشتی» است. به عبارت دیگر،
 سیمرغ، پیکریابی «رندی» است که در «در مهر = دیرمهر =
 آتشکده»، میسوزاندند تا فضای مهر سیمرغ را، از مهر و دوستی
 ، پر کنند. حافظ اصطلاح «دیررند سوز» را از این زمینه گرفته،
 چون در دیر (آتشکده، درمهر = دیرمهر خوانده میشود، چون آتش

در مرحله نخست ، تابش یا گرما یعنی مهر بود ، و سپس روشنی) و در آتشدان یا « سنبله زر » ، رند ، که مورد و صندل و برگ بو، و عود باشد میسوزانند.

در شاهنامه اندیشه مهر و آشتی سیمرغ ، در آمیزش بویهای خوش ، که از سه 1- درخت برگ بوی (غار = دهمست = نرد = صندل) و 2- شیز (در اصل ، سروکوهی = اردوج یا پیرو بوده است) و 3- عود قماری برمیخیزد ، پیدایش می یابد .

وای به (سیمرغ) که آذرفروز است دروزیدن به چیزها ، گوهر آنها را که « ارتا یا پرن یا هوفری » هست ، آشکار میسازد و باهم میآراید . از این رو « بوی » و « روان » ، دابخش یا دونیروی به هم پیوسته در بن انسان هستند ، چون روان (ur+va) که آتش افروخته (ur) ازوای (vaay) است ، بوی مهر را از گوهر انسانها ، آشکار (اشته) و پدیدار میسازد . اینست که در شاهنامه دیده میشود که سیمرغ ، اصل پراکنده کننده بوی مهر و آشتی است ، که خرد را در شادی فراوان غرق میکند (مدهوش = مد + هوش = هوشی که سرشار از شادی میشود) . ایرانی ، خدا را ، در بوی مهری او که جهان را فرامیگیرد و استشمام میکند و از فروهنجیدن آن همیشه از نو، زنده میشود و به شناخت مستقیم حقیقت میرسد ، در می یابد . هنگامی که سام به آشیانه سیمرغ نزدیک میشود ، که زال و بچه سیمرغ در آنجا باهم و همال همند (همال درسغدی ، هم ارتا - ham-artha میباشد) بوی مهر به او میوزد :

بدو اندرو، بچه مرغ وزال تو گفتی که هستند هر دو همال

همی بوی مهر آمد از باد اوی

بدل شادی آورد ، از یاد اوی

و هنگامی سیمرغ ، زال را برای پدرش که در آغاز، او را دور افکنده و به دست مرگ سپرده بود ، باز میآورد :

بپرید سیمرغ و بر شد به ابر همی حلقه زد بر سر مرد کبر

ز کوه اندر آمد چو ابر بهار گرفته تن زال را در کنار

زبویش ، جهانی پرازمشک شد

دودیده مرا با دولب خشک شد

اینکه فرزندی را که سام به مرگ سپرده است ، اکنون خداوند، بجای کیفر دادن به سام ، با مهر، به او باز میدهد ، و این تجربه تکان دهنده ، برای سام ، تجربه اوج مهرورزیست ، چون او چنین انتظاری را نداشته است .

زمهر وی و ، بویه پور خویش

خرد در سرم ، جای نگرفت بیش

به پیش من آورد ، چون دایه ای که از مهر باشد و را مایه ای

سیمرغ در مقابل قاتل ، بجای قصاص او و خشم ورزیدن با او ،

مهر میورزد . همینسان ، هنگامی سیاوش که یکی از پیکریابی های

خود سیمرغست ، به فرمان افراسیاب کشته میشود و خونش

بر زمین ریخته میشود ، از خون سیاوش ، کین ورزی و کین توزی و

انتقام خواهی و قصاص نمی روید ، بلکه درخت نرد (صندل =

برگ بوی = ماه بهشتان = نرد) ، درخت مهر و دوستی و عشق

ورندی میروید ، که یکی از سه درخت مهر است که آشیانه سیمرغ

میباشد . با ریختن خون سیاوش :

همه خاک آن شارسان ، شاد شد گیا بر چمن ، سرو آزاد شد

زخاکی که خون سیاوش بخورد

به ابر اندر آمد ، درختی ز « نرد = صندل = برگ بوی »

نگاریده بر برگها ، چهر او

همی بوی مشک آمد از مهر او

از خون سیاوش ، درختی رُست که همه برگهایش همان فرشگرد و باز زائی سیاوش (سیور + شان) = سیمرغ بودند. این همان اندیشه برخاستن سیمرغ از خاکسترش هست . سیمرغ ، اصل باززائی مهر و آشتی و دوستی و عشق است . سیمرغ ، سوخته و کشته میشود ، ولی قصاص و عذاب دوزخ و کيفروکين توی نمی آورد ، بلکه از نو ، مهر و دوستی و عشق او ، هزاران برابر میشود . به این پدیده « پیروزی » گفته میشد .

این « بو که گوهرمهر است » ، انسان هارا بر میانگیزد و بیدار میکند . نام « بودا » ، که همین واژه « بوی » هست ، به معنای « بیدار » است . « but » در اوستا ، به معنای 1- بونیدن 2- عطر آگین ساختن 3- بوبردن و آگاه شدن 4- بیدار کردن و بیدار شدن و 5- برانگیختن و 5- بخور دادن را دارد (یوستی) . با افروختن بوی گوهر چیزها که « ارتا = هوفری = عشق و دوستی نیکو » هست ، انسانها از حقیقت ، برانگیخته میشوند ، از حقیقت آگاه میشوند ، در حقیقت و خدا ، بیدار میشوند ، یا به عبارت بهتر ، « بود می یابند . این بوی مهر که گوهر خدای ایران سیمرغ (وای به ، ارتا ، فرن =) هست ، هرانسانی را منقلب و بیدار میکند . اینست سیمرغ ، جهان را پراز بوی مشک میکند . مشک در اصل به بوی همه گیاهان گفته میشده است . مشک ، بوی ویژه سیمرغست . چون با وزیدن ، گوهر همه گیاهان را میافروزد و آشکار میسازد و طبیعت را بیدار میسازد . و مشک در اصل به معنای بوی خوش همه گیاهان بوده است .

چون کائنات، جمله به بوی تو زنده اند

ای آفتاب (آفتات هم ارتا هست) سایه زما بر مدار هم

برسر تربت من ، بی می و مطرب ، منشین
 تا به بوییت ، زلحد رقص کنان برخیزم
 راه طلب (جستجوی حقیقت و سیمرغ) خاکبست که بوی عنبر میدهد
 و این بویست که به « بهروزی » میکشد
 غبار راه طلب ، کیمیای بهروزیست
 غلام دولت (به معنای سعادت) آن خاک عنبرین بویم
 و بو که اینهمانی با مهر نهفته در گوهر جان دارد ، در زهد ، نیست
 ز زهد خشک ملولم ، کجاست باده ناب
 (باده ، آتشیست که بوی مهروراستی را در انسان میافروزد)
 که بوی باده ، مدامم ، دماغ تر دارد
 اگر به باده مُشکین ، دلم کشد ، شاید
 که بوی خیر ، ز زهد وریا نمی آید
 این بوی گل (ارتا = گلچهره) است که مهر را در دل بر میانگیزد
 برخاست بوی گل ، از در آشتی در آید
 ای نوبهار ما ، رخ فرخنده فال تو
 با این بوی مهر است ، که جانها و خردها ، بیدار میشوند . چرا
 سروش که آورنده اندیشه (= فرمان) بهمن یا آسن خرد از ژرفای
 تاریک ضمیر انسانست ، انسان را بیدار و هشیار (اوشین گاه)
 میسازد ؟ چونکه سراسر وجودش بوی مهر میدهد . در شاهنامه
 درباره سروش میآید که

چو شب تیره ترگشت از آنجایگاه
 خرامان بیامد یکی « نیک خواه »
 فرو هشته از مشک ، تا پای موی
 به کردار حور بهشتیش ، روی
 سروشی ، بدو آمده از بهشت که تا باز گوید بدو ، خوب وزشت

که تا بندها را بداند کلید گشاده ، به افسون کند ، ناپدید
 نیکخواه ، ترجمه « خجسته » است که گل همیشه بهار میباشد .
 سروش دارای مویا گیسوی مشکین هست که از سرش فروهشته و تا
 پایش را پوشیده است . سروش ، سراسر وجودش ، بوی مشک
 میدهد . از این رو هست که همیشه بیدار است و همیشه انباشته
 از مهر به جانه است و هر جانی را از خطر آزردن ، آگاه میسازد
 و بر میانگیزد و برای هر انسان با همین بوئیدن « کلید شناخت خوب
 و بد » را میآورد . هر انسانی ، از بوی سروش که از نزد بهمن (اصل
 آشتی و هماهنگی در گوهر انسان) میآید ، کلید شناخت خوب
 و بد را می یابد .

گفتم که بوی زلفت ، گمراه عالم کرد
 گفتا اگر بدانی ، هم اوت ، رهبر آید
 مدام مست میدارد نسیم جعد گیسویت
 خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت
 من و باد صبا مسکین دوسرگردان بی حاصل
 من از افسون چشم مست و او از بوی گیسویت
 این مستی ، انقلاب وجودی انسان در بیدار شدن از مهر است . این
 بوی هست که گوهر همه انسانها را بسوی سیمرغ میکشد . افروختن
 این بو در گوهر انسانها نیز هست که سیمرغ را بسوی انسانها میکشد .

حافظ و رند الحمی

انت روائح رند الحمی و زاد غرامی
 فدای خاک در دوست باد جان گرامی - حافظ

حافظ میگوید که ای دوست ، تو بوهای خوش « رند در آتش گداخته
« ریخته شده ای ، که عشق را درمن میافزائی . « رند » که
شریعت و طریقت « رندی » شده است ، بوهای خوش درختان برگ
بو (صندل) و مورد و عود هستند که هر سه « رند » نامیده میشده
اند و آنان را سوده یا رندیده ، در آتشدان یا آتش میریخته اند تا
بوی مهر ، جهان را پر کنند . این درختان اینهمانی با خدایان مهر و
دوستی و عشق داشته اند . خود سیمرغ در شاهنامه برفراز ، همین سه
درخت ، آشیانه دارد . اینست که رندی ، طریقت و شریعت و مذهب
این خدایانست که اصل مهری و عشق و دوستی بوده اند که جهان
و زمان و زندگی را میآفرینند . « رند الحمی » در شعر حافظ ،
اشاره به این خدا هست که محبوبه و معشوقه اوست . چون این
درختان خوشبو که « رند » نامیده میشدند اینهمانی با این خدایان
داشته اند . « حمی » ، گرمای آفتابست . « حم » به معنای گرم
کرده ، تافتن به تنور آتش و گداختن ، و دنبه و پیه گداخته است . رند
که برگها و چوبهای رندیده این درختان خوشبوی است ، در آتش
گدازان افشانده میشد و بوی مهر از آنها برمیخاست ، که اینهمانی با
مهر و دوستی و عشق داشت . با همین بوی از ریختن رند در آتشدان (
مجر) بود که خدا (سیمرغ ، ارتا ، خرّم) را فرامیخواندند .
سوختن پرسیمرغ نیز همین « فراخوانی سیمرغ با بوی پیر خودش
« هست (پر = برگ) که برگهایا چوب درختان خوشبو میباشد که
اینهمانی با سیمرغ دارند . و « حمی » در عربی به « محل اقامت
معشوقه که دست هیچکس بدان نمیرسد میباشد » . و زال ،
هنگامیکه رستم ورخش در نبرد با اسفندیار بسختی خسته و آزرده
شده اند ، با ریختن همین رند ها در سه مجمر ، سیمرغ را به یاری

میخواند تا با مهرش ، جان آزرده رستم ورخش را از درد رهائی
بدهد . زال در فراز کوه :

به پیشش سه مجمر پراز بوی کرد
ز خون جگر ، بر دو رخ ، جوی کرد
بدو گفت سیمرغ ، شاها چه بود
که آمد ازین سان ، نیازت به دود

سیمرغ ، مهر به همه جانها میورزد ، چون خودش « جانان = خوشه
همه جانها » است ، و هر دردی و آزاری به هر جانی ، درد
و آزار او هست . اینست که بر ضد هر گونه آزاری هست و اصل آزار
، در فرهنگ ایران ، « خشم » نامیده میشود که به معنای « قهر و
پرخاش و پرخاشگری و ترساندن و کین ورزی » است . اینست که «
بهمن و ارتا و سروش » ، ضد خشم ، یعنی ضد آزار به هر جانی (ولو
دشمن و کافرو مجرم و ملحد ... باشند) هستند . در فرهنگ ایران ،
این سروش (آورنده اندیشه از بهمن ، اصل آشتی و شادی) که
فرمان میآورد ، خودش سراپای بوی مشک میدهد ، یا بسخنی
دیگر ، گوهر مهر است (نیکخواه = خجسته = ارتا) و واژه « فرمان
» ، به معنای « امر و حکم از قدرتی » نیست ، بلکه به معنای «
اندیشه از خرد بهمنی خود انسان » است .

از آنجا که « ترس » در فرهنگ ایران ، تجلی یا پیدایش خشم (قهر و پرخاش و درشتی) است ، جان و خرد (اخو ، ارتا و بهمن =
فطرت) انسان را می آزارد . پس قدرتی یا الهی که با ترساندن ،
از انسان ، عمل و اندیشه و گفتار نیکو می خواهد ، نخست خودش
کارش را میکند ، و این شر را وسیله رسیدن به خیر میداند . بنا
بر این شریعت رندی ، در تضاد با شریعت اسلامست ، و این شریعت
و طریقت و مذهب حافظ است .

شریعتی که برپایه ترساندن (آزردن) نهاده شده

اکنون نخستین پیام الله به رسولش محمد اینست که « قم فاندر = برخیز و مردم را بترسان » . با انداز ارورهاب و ترساندن و بیم کردنست که مردمان ، ایمان به شریعت اسلام میآورند . و فقط با ایمان آوردنست که الله نسبت به آنها « رحمان ورحیم » است ، وگرنه درکفر (ایمان نیاوردن به شریعت او) ، دچار عذاب و شکنجه و نابودی خواهندشد ، چنانکه سراسر بشری ایمان ، با طوفان نوح ، نابود گشتند . الله مقتدر ، « رحیم » است ، رحم میکند و رحم ، به کلی با « مهر » فرق دارد . رحم ، پدیده ایست که با قدرتمند کار دارد . رحم ، ویژگی قدرتست ، نه عشق . نیک و بدی که استوار برترسیدنست (امر به معروف و نهی از منکر) و بکن نکن است ، ضرورتاً به « ریا و تزویرو مکر و خدعه و تظاهر در اطاعت » میکشد ، که برضد فرهنگ ایرانست که برپایه « راستی = حقیقت » بنا شده است .

بنا براین ، شریعتی که حافظ از آن درغزلش صحبت میکند ، شریعت اسلام نیست . او رندی را نیز مذهب و طریقت و کیش و شیوه می نامد . شریعت اسلام ، با همین نخستین رسالتی که محمد دارد ، در پی ترساندن و آزار رسانیدن است . جائیکه بیم و ترس هست ، خشم (قهر و پرخاش و خشونت و تهدید) هست ، و جائیکه ترس از خشم هست ، دروغ و تزویرو خدعه و ریا (بی حقیقتی و ضد حقیقتی) هست . ولی فرهنگ ایران ، برترس از خشم (غضب و رحم) الله بنیاد نشده است ، بلکه بر عشق به اصل زیبایی در هرجانی درگیتی بنا شده است . تقوا ، عمل و اندیشه ایست که پیابند

همین ترس و خوف از غضب الله است . فرهنگ ایران ، برکشش و یازیدن به زیبایی ها ، در بُن همه چیزها درگیتی بناشده است . نیکی ، انچیزیست که درگوهرچیزها و انسانها هست و میکشد . نخستین عنصر هرچیزی ، یا آتش جان هر انسانی ، « ارتا » هست که ویژگی فطریش ، « هوچهره = زیبایی = حُسن = خوبی » و « سریره = زیبایی = حُسن = خوبی » است . ارتا ، هوچهره و سریره هست . این « عشق یا کشش یا یازش به زیبایی گوهرخدائی هرچیزی » است که انسان را « خواستارجهان یا گیتی » میکند . انسان ، خواستار جهان و زندگی درجهانست ، به عبارت دیگر به زیبایی ها درگوهر همه چیزها درگیتی ، مهرمیورزد و آنها را میکاود و میزاید و پدیدار میسازد . این عشق به زیبایی در درون چیزها درگیتی ، « خواستارجهان بودن » ، خوانده میشد که امروزه بدان « سکولاریسم » میگویند . به عبارت دیگر ، انسان ، زیبایی خدا یا اصل جهان را در « آینه گیتی » میدید و انسان ، از همه آنها ، خواستگاری و خواستاری میکرد . این کشش و یازش به زیبایی اصل خدائی در هرچیزی درگیتی ، و پدیدار ساختن زیباییها ازگوهر انسانها و طبیعت ، « رندی » خوانده میشد . « رند » ، عاشق تجلی یا پیدایش اصل زیبایی ازگوهر هرچیزی درگیتی ، درهمین جهان مادی هست ، که بیخ و بُن شادی میباشد ، و این تجلی یا پیدایش ، همان مفهوم « راستی یا آشه » هست . « ریا و تزویر و خدعه ، که جدا ناپذیر از ایمان به الله ترساننده و انذار و ارهاب کننده » است ، درست درمقابل این « راستی » میایستد ، که استوار بر « رندی = عشق و دوستی به زیبایی درطبیعت چیزها » است . باده یا می یا بگمزیان نبید ، در فرهنگ ایران ، نیروی انگیزنده « آشکارشدن گوهرزیبای انسان در راستی و شادی » است .

ریا ، حلال شمارند و جام باده ، حرام
زهی طریقت و ملت ، زهی شریعت و کیش
پس این « شریعتِ مای حافظ » ، چنین شریعتی نیست . درست ،
جان‌رند که « اصل عشق و دوستی و یازش به زیبائی » هست ،
از این ریا در هر زهدی ، به سختی فرسوده و ملول و آزرده میشود ،
که باز آتش اشتیاق به راستی (صداقت = حقیقت) را درو شعله
ورمیسازد :

ریای زاهد سالوس ، جان من فرسود
قدح بیارو ، بنه مرهمی بر این دل ریش
با سلطه شریعت اسلام با شمشیر و قساوت بی نهایتی که نشان دادند
، کسی دیگر جرئت آن را نداشت که نام « خرم دین » را بکار ببرد
، و بنا چار از نامهایی بهره مند میشدند که فقط آشنایان با فرهنگ
ایران آن را هنوز میشناختند . « رند » یکی از این اصطلاحات
بود . « رند » کیست و « رندی » ، چه مذ هب و طریقت و شریعت
و کیش و شیوه است ؟ رند ، از یکسو ، نام اصل عشق و دوستی
در فرهنگ ایرانست که بُن آفریننده جهان وزمانست .
و ایرانی از این « رندی که اصل عشق و دوستی و مهر و آشتی »
است ، هیچگاه دست نکشیده است و دست نخواهد کشید :

از دم صبح ازل ، تا آخرشام ابد
دوستی و مهر ، بر یک عهد و یک میثاق بود
روز نخست ، چون دم رندی زدیم و عشق
شرط آن بود که جز این « شیوه » ، نسپریم

مفهوم « رند و رندی » از کجا آمده است ؟

رندی ، شیوه زندگی و منش مردمی ایرانیست که ریشه در فرهنگ کهنش دارد . این مفهوم « رند و رندی » از کجا آمده است ؟ خدایان ایران ، همگی ، اینهمانی با گیاهان و گلها و درختان و خوشه ها داشته اند . از این رو گوهر و نهاد همه این خدایان ، « رنگ و بوی » بوده است . رنگ ، شیرابه همه گیاهان بوده است و همه ، « بوی مهر و آشتی و دوستی و عشق » میداده اند . این رنگ و بوی ، از هم جدا ناپذیر بودند . چنانکه معنای خود واژه « بوی » ، در ترکی ، به معنای رنگ است . و در ترکی به شنبلید (حلبه = ال + به) بوی ، یا بوی نوتی گفته میشود و شنبلید ، اینهمانی با خدای روز 23 دارد که « دی به دین » باشد و مردم این خدا را « جانفزا » میخواندند . دی به دین و دی به آذر و دی به مهر ، هر سه ، سه چهره دی = آذر + دین + مهر را نشان میدادند ، و دی که همان مهر و همان خرم و همان « به = بهی » است ، خوشبو هست . از این گذشته ، واژه « گون = gaona = gun » نیز ، هم معنای رنگ و هم معنای بوی راداشته است . هوگون (vohugaona = hugun) که به رنگ زیبا و چوب خوشبو گفته میشود ، نام درخت صندل (برگ بوی = غار) و نام « کندر هندی » است که « بهروج » باشد . صندل درخت خوشبوئیست که بر فرازش آشیانه و خانه سیمرغست . و بهروج (بهروز) هم نام زُهره (بیدخت = خرم) و هم نام بهرام است . بوی کندر ، پیکریابی عشق بهرام و رام (زهره) باهمست . کندر (بهروج) ، در ایران به صمغی (ژد) گفته میشود که از درختان تیره سرو فراهم میشود . و دودرخت برگ بو و سرو ، درختان « همیشه سبز » هستند . از این رو « و هوگون = هوگون » ، هم خوشبو و هم خوشرنگند .

هر روزی در تقویم ایران ، اینهمانی با خدائی ورنگی و بوی خوشی و آهنگ موسیقائی ویژه ای داشته است . « رند » ، نام درختان و گیاهان خدایان آفریننده گیتی در ایران بوده اند ، که اصل عشق و دوستی و آشتی و مهر و خرمی و جشن و شادی بوده اند ، که با آن ، گوهر جهان را سرشته اند . اینست که بوی برگ و چوب این درختان ، مهر و آشتی و دوستی و خرمی و شادی بوده است .

« رند » به Laurier = Lorbeerbaum درخت برگ بوی گفته میشود که نامهای گوناگون دیگر هم دارد . از جمله نامهای آن غار و « نرد » و ماه بهشتان و « دهمست = دهما + اُست » است . دهما ، یکی از نامهای خدای روز بیست و نهمست که نامش « مرسپنتا = ماراسفند » میباشد (در عربی ، معنای دهما باقی مانده است ، ولی در یزدانشناسی زرتشتی ، این معنا ، حذف شده است . یزدانشناسی زرتشتی با خدای روز بیست و نهم ، در دسرفراوان داشته است)

دهمست (ربطی به ده تا مست ندارد) بلکه به معنای « تخم خدای مهر و دوستی و عشق » است . در شاهنامه ، هنگامی خون سیاوش را به زمین میریزند ، از آن درخت نرد که همین درخت همیشه به غایت سبز و خوشبو است ، میروید که تا با آسمان میبالد . نام دیگر درخت برگ بوی « سندنل = سندن + ال » است . لانه سیمرغ بر فراز کوه البرز ، روی سه درخت 1- شیز (سروکوهی = پیرو = اردوج) ، و 2- سندنل ، و 3- عود قماری بنا شده است . و در بررسیهای گسترده ، دیده خواهد شد که درست « سندنل » ، به معنای « زنخدای عشق و دوستی » هست و واژه « پسند » و « خرسند » نیز ، از همین پیشوند « سندنل » ساخته شده است . درخت برگ بو یا رند ، اینهمانی با روز بیست و نهم در هر ماهی دارد .

خدا ی این روز ، مرسپنتا = ماراسفند نامیده میشود . یزدانشناسی زرتشتی ، بجای آن « مانترا سپنتا » میگذارد و آنرا کلام مقدس اهورا مزدا تعبیر و ترجمه میکند . البته روزهای ماه ، همه اینهمانی با خدایان ایران داشته اند و نادرست بودن این ادعا و ترجمه ، از همین نکته فاش و آشکار است . « مرسپنتا » به معنای « اصل افزاینده مهر و پیوند » است (سپنتا ، به معنای افزاینده است ، مراجعه شود به یوستی) . مریا مار یا امر ، همان پیشوند « مردم = مرتخم » ، « مرسین = مرسئنا = مورد » و « امرداد = امر + تات » میباشد . در عربی یکی از نامهای ابلیس ، شاه پریان = ارتا (هوفری ، آتش جان = هوفری یان) ، خدای مجوس ، « ابومره » و « عمرو » هست که همان « امر و » باشد ، که یکی از نامهای سیمرغ است . خدای روز بیست ونهم ، سیمرغ است که اصل پیوند و عشق و دوستی و زناشوئی میان « رام جید = روز بیست و هشتم » و « روزسی ام ماه = بهرام » است . یزدانشناسی زرتشتی میکوشد که نامهای این سه روز پایان هر ماهی را تا میتواند تحریف و مسخ کند ، تا تصویر نخستین پیدایش زمان و جهان را در فرهنگ ایران ، تاریک سازد . چون این سه روز آخر هر ماهی ، باهم ، اصل پیدایش جهان و زمان و زندگی از نو هستند . جهان و زمان ، از این سه تخم ، فرشگرد می یابد .

جهان و زمان ، از خواست اهورامزدای زرتشت ، خلق نمیشوند ، بلکه از « تخم عشق و دوستی میان دو بون » میرویند . به عبارت دیگر سیمرغ که همان « رند » باشد ، اصل پیوند میان رام و بهرام ، میان زهره (بیدخت) و بهرام هست و از این « جفت شدن دو بون باهم » ، که همان عشق و ورزی « گلچهره و اورنگ » حافظ باهم باشد ، جهان زندگی و زمان از سر پیدایش می یابد . اینها باهم ،

چکاد درخت زمان « یا « چیتراکات = چهارآزاد = تخم بر فراز » میباشند، و از این بُن ، که عشق رام (زهره = بیدخت) و بهرام باهمست ، جهان وزمان ، آفریده میشود .

این اصل پیوند و مهر و دوستی میان زُهره و بهرام ، همان « رند » یا همان « سیمرغ = مرسپنتا = ماراسفند » است . مَر یا مار ، در اینجا ، معنای « مهر و عشق و دوستی » دارد که سپنتا (= افزاینده = اف + زاییدن = af+zaayitan) میباشد . یزدانشناسی زرتشتی این واژه را به « مقدس » تعبیر میکند . این زنخدا ، رند افریس هم نامیده میشده است . دربرهان قاطع درباره واژه « رند افریس » میآید که این واژه به معنای « پادشاه پادشاهان و کنایه از پروردگار » است و سپس میآید که « درختی است که بار آن درخت ، مرغ است » . اینها اشاره و کنایه از « سیمرغ » است .

رند ، نام سه درخت خوشبویست که اینهمانی با خدایانی دارند که اصل مهر و شادی هستند

رند ، نامیست که به سه درخت بویا گفته میشود که نقش بزرگی در زندگی ایرانیان داشته اند . یکی به درخت صندل گفته میشود که در آنچه رفت ، توضیح داده شد . دیگر ، به درختچه « مورد » گفته میشود که درخت نخستین روز هر ماهیست و بوی خدای این روز را میدهد ، و سه دیگر ، نام درخت عود است که بوی نخستین عشق آفریننده جهان را میدهد، و آن اقتران هلال ماه با خوشه پروین است . و درست سر هر انسانی که ماه پُر بر فراز سرو همیشه سبز است ، همین « عود » میباشد که بر فراز آن و صندل و سروکوهی ، آشیانه سیمرغ است . شناخت این سه درخت رند که بویشان ، زمان

وجهان وزندگی را میانگیزد و بیدار میسازد ، گوهر « شیوه یا کیش رندی » را مشخص میسازد .

رند = صندل + مورد + عود
رند = عطر مثلث = بوی مهر از بُن هستی

رند = صندل = مرسئنا = اصل دوستی و مهر در زمان
رند = مورد = خرّم = اصل آفریننده جشن در جهان
رند = عود = بُن مهر در جهان = اقتران ماه با پروین

رند، بوی خوش سه درخت بویا هست که پیکریابی اصل مهر و دوستی در بُن زمان و در بُن آفرینش گیتی هستند ، که با هم میآمیزند و زندگی را از نو بیدار و تازه میکنند (فرشگرد = تازه شدن زندگی از نو) . این اندیشه آمیزش سه بوی خوش که جهان هستی را میانگیزند و بیدار میسازند و از نو، هستی می بخشند ، سپس در فرهنگ ایران بنام « **عطر مثلث** » باقی میماند .

روحانیان، **مثلث عطری** بسوخته

وز عطرها ، مسدس عالم (عالم شش سو) شده ملا – خاقانی

از دم خُلق تو در مسدس گیتی

بوی مثلث ، به هر مشام بر آمد – خاقانی

دست صبح از عنبر و کافور و مشک

صد مثلث ، رایگان آمیخته ... خاقانی

رند، هم به درخت مورد و هم به درخت صندل و هم به درخت عود میگفته اند ، چون هر کدام از آنها نماد یکی از این « مهر بویا » در بُن آفرینش میباشند . نخستین روز هر ماه ، نزد اهل فارس ، « خرّم ژدا

« بود ، نه اهورامزداى زرتشت . از این رو مردم این روز را « جشن ساز» یعنی آفریننده جشن و سوروشادى میخواندند . این روز آغازین ، غایت زندگى درگیتی و زمان رامشخص میساخت . خرمى (هو+ رم ، هور+ رم) ، بُن زمان وزندگیست . این خدا با « مورد= myrtus » اینهمانى داده میشد که نام دیگرش همان « رند » است . این درخت بویای همیشه سبز (سبز ، در فرهنگ ایران معنای مهر و عشقى را دارد که بُن جهانست ، مخفف ساپیزه) ، نامهای گوناگون دارد که کاملاً هویت آنرا برجسته و چشمگیر میسازند . از جمله نامهای آن 1- مرسین (مر+ سننا) ، 2- یاس (یاز= آرزومندى و اشتیاق و عشق) 3- رند 4- زند 5- آس (سنگ ، اتحاد و اتصال و آمیزش) 5- اسمر= اس+ مر 6- امر = امار 7- جمبلاس (چنبلى + آس ، چنبلى= گل یاس سفید) . یاس و مورد هر دو ، اینهمانى با این زندا خرم و جشن ساز و رامشگردارند . « مر= امر= امار » ، همان پیشوند زنداى روز بیست ونهم ، خداى دوستى و عشق در بُن زمان هست ، که هم به معنای « جفتى = دوستى و مهر و انبازى » و هم به معنای « سی و سه خداى ایران= مهر خدایان به هم » هست و این خداى افشاننده تخم های خوشه درخت هستى است که در عربى « عمرو » و « ابومره » ، نام ابلیس ، شاه پریان شده است .

« مر » ، همان پیشوند واژه « مردم = مر+ تخم = انسان » هست (نه چنانکه یزدانشناسى زرتشتى ، به مرت + تخم = تخم یا اصل مرده ، تجزیه میکند) . « مر » همان پیشوند خداى « مردوک = مردوخ » است که کورش به نام او منشورش را مینویسد ، چون « مر+دوخ » که در اصل « امر+ ئوتى » باشد ، همان سیمرغ یا « مرسننا » هست ، چون ئوتى که به طور کلی هر گیاهيست (ئوت =

عود) اینهمانی با نای (دوک = دوخ) داده میشود که « سیمرغ = سننا = سه نای = نای » باشد . انسان یا « مَر + تخم » ، تخم و تبار و فرزند این خدا هست . در این خدا ، که خرّم باشد ، ویژگی شادی و خوشی و جشنی « شیوه یا کیش رندی » مشخص میگردد .
 خرّم ، نخستین پیدایش « روز 28 = رام جید + روز بیست ونهم = مرسننا + روز سی ام = بهرام » ، سه روز یا سه تخم و شاخه آخر ماهیست ، و درست دیده میشود که این نخستین روز زمان، چه در سال چه در ماه ، همان « مرسپنتا = ماراسفند » ، اصل دوستی و عشق و مهر و پیوند ، در شادی و جشن هست که روز 29 پایان ماهست . مرسپنتا ، یا « رند آفریس » اصل عشق و دوستی و مهر و آشتی میان رام (= شاده = جی = بیدخت = زُهره) روز 28 و بهرام (بابک = پابغ = خدای جنبش و سیروس لوک و دینامیک) است و از این عشق است که نخستین روز ماه آینده ، خرّم (شادی و سازنده جشن) پیدایش می یابد . رند آفریس که « رند ا- فریس » باشد به معنای مهر یا بوی مهریست که جهان را همیشه از نوسبزو تازه (فریز = فریش = فرش ، فرشگرد) میکند .
عشق و دوستی و مهر، زندگی شاد را از نو میآفریند. این را فرشگرد مینامیدند . ماراسفند، خدای روز بیست ونهم ، نه تنها با « برگ بو = نرد = صندل = غار » اینهمانی داده میشود ، بلکه همچنین اینهمانی با « زعفران = کرکم » داده میشود (بندهش، بخش نهم) که گوهر انسان را « خنده » میداند . بنیاد فرهنگ ایران این اندیشه بوده است که « زائیده شدن ، خندیدن است » . هستی یافتن ، **خندیدن است** . درست واژه « خنده » ، همان واژه « زائیدن » است که من بارها بررسی کرده ام . خنده ، اینهمانی با « هستی یافتن »

دارد . انسان ، نیازبه سببی ندارد تا بدان بخندد ، بلکه انسان، هست ، چون هستی ، خنده است .
به عبارت دکارتی ، من هستم ، چون میخندم . من میخندم، پس هستم . هستی ، خندانست . خود این اندیشه ، کل فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را معین میسازد .

جهان خواستاری یا سکولاریسم

پرتوی از این اندیشه ، آنچه‌زیست که امروزه بنام « سکولاریسم » آرزو کرده میشود ، وازهمه دریغ داشته میشود . درشاهنامه سکولاریسم ازجمله ، « جهان- خواستاری » خوانده میشود .
جمشید که بُن همه انسانهاست ، « جهان- خواستار» است . این اندیشه ، برضد اندیشه بودا و همه ادیان ابراهیمی و آموزه زرتشت و فرهنگ یونان است . آنکه درگیتی نمیخندد ، « نیست » . این فلسفه بنیادی زندگی ایرانیست ، نه نکته پرانی ادبی و لطیفه وجوک که نباید به جد گرفته شود . انسان به چیزی نمیخندد ، و به سبب و علت خارجی ، به خنده انگیخته نمیشود ، بلکه هستی او با خنده و شادی اینهمانی دارند . شادی وهستی هردو پشت وروی « نقد » هستند . بازداشتن مردم از شادی وخرمی درگیتی ، نابود کردن و « آزدن جان » است . خدای ایران ، خدای خندان است . این اندیشه در همان گیاه « زعفران » پیکر می یابد . دربندش ، زعفران ، کرکم نامیده میشود که درسانسکریت ، کورکوم = kur-kuma باشد . پیشوند « کور» به معنای « بچه وکودک » است و « کوم » به معنای زهدان است . زعفران یا کرکم ، پیوند وانبازی « تخم

وتخمدان = جنین وزهدان « را بیان میکند که اصل « پیدایش وزایش و آفرینندگی و شاده » شمرده میشد . زنخدای بیست ونهم (مر + سپنتا) ، بیان نخستین پیدایش نطفه هستی از عشق ورزی میان اصل مادینه (رام) و اصل نرینه جهانست که در روز یکم ماه زائیده میشود . خرّم ، دختر بیست که از عشق درقله درخت زمان ، زاده میشود . این اندیشه در شاهنامه در داستان زادن « فرود » که فرزند سیاوش و جریره (دختر پیران ویسه) است ، بازتابیده میشود :

همان مادر کودک ارجمند

جریره ، سر بانوان بلند

بفرمود ، یکسربه فرمانبران

زدن دست آن خُرد (نوزا) ، بر زعفران

نهادند بر پشت این نامه بر که پیش سیاوش خودکامه بر

زعفران ، ویژگی باززائی و نوزائی و رستاخیز را بیان میکند . از این رو بود که زعفران در مراسم دفن یا سوختن مردگان بکار برده میشد ، چون مُرده از آن از نو ، زاده میشد . انسان ، گوهر زعفرانی دارد ، چون همیشه از نو ، فرسنگردمی یابد ، از نو در شادی زاده میشود ، از نو ، شناخت تازه می یابد . عطار در خسرو نامه میگوید :

دل هر رمز ، از آن شادی چنان شد

که گوئی مغزاو ، چون زعفران شد

دین که ویژگی « آبستنی وز ایندگی بینش در هر انسانی » است ، با همین زعفران (کورکوم) بیان میشود . کاربرد مفهوم « رنگ زرد زعفران » ، با « گوهر و مغز زعفران داشتن » فرق دارد . رنگ زرد زعفران برای بیان غم و اندوه و درد ، در اثر فراموش کردن معنای اصلی زعفران بوده است . این اندیشه « خنده وزعفران »

سپس در اصالتش فهمیده نمیشود ، چون می پنداشتند که انسان فقط به سببی ، میخندد. به عبارت دیگر، فرهنگ ایران راکه « گوهر هستی » را بطور کلی ، شادی و خندان میدانست ، به کلی فراموش کرده بودند. مثلا نظامی در شرفنامه ، در داستان مربوط به شاه بردع (هروم = زرخدا ی ایران) میآورد که گوئی در مُلک او :

زمینش به آب زراغشته اند تو گوئی در آن زعفران کشته اند
 خرامنده برسبزی آن زمی خیالی نیابد ، بجز خرّمی
 ولیکن این معنی فراموش ساخته میشود و سپس میآید که :

نمودند کین زعفران ، گر نه خاک
 کند مرد را ، « بی سبب » ، خنده ناک

برای خندیدن ، باید حتما سببی داشت . خنده ، پدیده ای عارضی هست ، نه وجودی و گوهری . در همین راستا نیز عطار میاندیشد چون نیم در سبب، چرا گویم شادی از زعفران ، همی یابم

انسان ، « تن = زهدان » است و آتش جان ، تخمه وجنین در آنست . به عبارت دیگر همان « کورکوم = زعفران » هست . خنده انسان ، سببی نیست و انسان ، بی سبب میخندد ، چون هنگامی هست که خندان یا زاینده بینش و شادی و روشنی حقیقت از خود هست.

اندیشه بنیادی فرهنگ ایران که شادی و خنده ، جدا ناپذیر از هستی است ، فراموش ساخته شده است . انسان ، نیاز به شادی و خوشی و طرب و خرّمی در این گیتی دارد ، تا هستی بیابد . هستی و خنده (شادی و طرب) ، دورویه یک سکه هستند

اندیشه نقد بودن شادی با هستی در گیتی

شادی و خوشی و سعادت باید نقد باشد ، تا احساس هستی درگیتی باشد . اطاعت از امر و نهی ، برای رسیدن به شادی و سعادت در آخرت یا جنت ، ریا و دروغ و تزویر و مکر ، خلق میکند . درست این بزرگترین ورطه و شکافتگی پُل ناپذیر ، میان « زهد » و « رندی » هست . اینهمانی « هستی و زندگی » با « خنده و شادی » ، که هستی و زندگی را با شادی به هم پیوسته میداند ، برضد مفهوم آخرت ، و ایمان به آخرت برای دریافت پاداش کار نیک (اطاعت از امر الله) و کیفر دردوزخ (برای عدم اطاعت از امر الله) است . البته « فرهنگ ایران » ، همین تضاد را با « آموزه زرتشت و آئین مزدیسنا » نیز داشته است . اینست که حافظ میگوید :

چو طفلان ، تا کی ای زاهد فریبی

به سیب بوستان و شهد و شیرم

با ایمان به آخرت ، انسانها را کودک صغیر میکنند و میفریبند .

در عیش نقد کوش ، که چون آبخور نماند

آدم ، به هشت ، روضه دار السلام را

آدم نیز برای نبود همین بهشت نقد در همان بهشت کذائی بود ، که خودش بهشت را به هشته (ول کرده) است . الله و یهوه او را از بهشت ، طرد و تبعید نکرده اند ، بلکه چون شادی در بهشت ، نقد نبود ، بهشت را با خواست خود ترک کرده است .

چمن حکایت اردیبهشت میگوید

نه عاقل است که نسیه خرید و ، نقد ، بهشت

البته مفهوم « بهشت » در فرهنگ ایران از نام خدای ایران ، همین اردیبهشت (ارتا و اهیش) پیدایش یافته است ، و آئین زرتشتی ، آنرا مسخ و تحریف کرده است . چون ارتا ، خدای ایران خوشه تخم انسانها بوده است ، و این تخمها (ارتا = اند = اخو = فرن) در تن

انسانها « هشته = واهشته » میشده است ، و بدینسان در اقراران خدا با انسان ، در انسان ، بهشت به وجود میآمده است . و با آزدن جانها از قدرتهائی که اخلاق را بر پایه امر ونهی می نهند ، دوزخ (دوز + اخو) در همین گیتی ، خلق کرده میشود .

آمرزش نقد است ، کسی را که در اینجا

یاریست چو حوری و ، سرائی چو بهشتی

زیستن با زنی زیبا ونیک در خانه ای مطبوع در همین گیتی ، بهشت نقدیست که هیچ نسیه ای جایش را نمیگیرد ، و تا کنون تاریخ مسلمانی به خوبی نشان داده است که برای رسیدن به همین زندگی نقد در گیتی ، همه مردم را همین وعاظ وزهاد وامامان وفقهاء وقضات و و شیخان با خواستن ایمان به آخرت و اطاعت از امر الله از مردمان ، همه را فریفته اند و با همه تزویر کرده اند و همیشه زهدی را که جز ریا نیست ، فروخته اند و خون مردمان را ریخته اند و مال مردمان را به غنیمت گرفته و غارت کرده اند و همیشه اسلامی راستین ، از نوساخته اند :

گرمسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز ، بود فردائی

خرم ، زخدای نخستین روزماه ، رند است

زندگی در جهان با روز « خرم » که نخستین پیدایش « عشق = رند = هماغوشی رام و بهرام = دوبن ، جفت باهم » است ، بنیاد گذارده میشود . و انسان « باده نوشین » را که خدا = خرم = هور + رام باشد ، مینوشد و از آن همیشه خرم (راست وشاد) میزید . خدا ، در فرهنگ ایران ، « نوش + آوه » یا « خور + آوه = خرابه » یا

اسانس شادی روان درگوهر همه چیزها بود که انسان را « سرشاری از شادی » میکرد ، و نام این « سرشاربودن از شادی = مد = mada » بود که تبدیل به واژه « مست » در زبان فارسی شده است . مد = که مستی شده است به معنای لبریزی از: سرور و شادی و هیجان و الهام و شوق و شهوت و میل جنسی و شراب و عسل و رودخانه و هوم (شیره همه گیاهان) و چیز زیبا هست (سانسکریت) . مستی و دیوانگی ، نام این تجربه مستقیم انسان از خدا یا حقیقت بوده است که زهشی (immanent) درهرانسائی و هرچیزی درگیتی هست . واژه « خرم » ، هم ترکیب « هو + رم یا هو + رام » است و هم ترکیب « هور + رام » . « هور » ، که در اصل « خور » بوده است و واژه های « خرابه = هور + آوه » و خرابات از آن ساخته شده ، معنای « ماده سکرآور = شراب » را دارد . این « خور آوه » ، همان رود « وه دایتی = دهش نیکو » است . خدا یا سیمرغ (ابرسیاه بارنده) تبدیل به دورود باهم جفت « ارنگ » و « وه دایتی = خور آوه » میشود . در خرابات ، انسان ، خور آوه ، خدا را مینوشد .

خرم = هور رام ، به معنای « رام مست کننده » است . رام که همان بیدخت و زهره باشد (ولی دریزدانشناسی زرتشتی ، نرینه ساخته شده) ، اصل زیبائی و رامشگریست که دیدار زیبائیش و شنیدن موسیقی اش ، همه را رقصان و مست (سرشار از شادی و عشق) میکند . واژه « مد = mada » که در فارسی « مست » شده است ، به معنای « سرشاری و لبریزی از شادی و از عشق » هست . چنانچه فرامرزو بانوگشسپ ، در بانوگشسپ نامه ، هردو از دیدن زیبائی دختر شاه پریان (خرم = بیدخت = زهره = توش) ، به دوگونه شیفته و مست میشوند . مستی بانوگشسپ از دیدار زیبائی خدا

، در آفریدن نقش زیبا پدیدار میشود . نقاشی ، تجربه زیبائی خدا هست .

انسان با دیدن زیبائی خدا ، مست و دیوانه میشود

باربد ، لحن روز بیست و هشتم را که این زنخدا باشد ، باده نوشین یا نوشین باده خوانده است . مستی و دیوانگی ورقص ، در فرهنگ ایران ، بیان تجربه مستقیم دینی هرانسانی ، از گوهر خدا که شیرابه روان درجهانست ، بوده است . به این مستی انسان از خدا و حقیقت ، « خرمی » میگفته اند .

تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد

هر که خاک در میخانه ، به رخساره نه رفت

بر سر تربت من بی می و مطرب منشین

تا به بویت زلحد ، رقص کنان برخیزم

موسیقی و مستی و ورقص و دیوانگی (خورآوه = خرابه) ، تجربه مستقیم دینی از « خدای ایران » بود که خودش آب و باده و مایعیست که در زندگی روان است و میتوان او را مزید و چشید . از این رو نام زنخدا « خرداد » که « خدای آب به معنای گسترده اش هست = همه شیرابه ها » ، واصل « خوشباشی درگیتی » است ، « مد = mada » بوده است . به همین علت نام روز ششم ماه فروردین « بوخت = رهائی و نجات = خرداد » بوده است . همین خرداد ، همان « هاروت » است که با ماروت (امرتات) همزادش ، در چاه بابل آویخته میشوند و با آنکه زبانشان ، یک انگشت از آب فاصله دارد ، هیچگاه نمیتوانند آب را بنوشند . این خدایان سعادت (هوخت

= رهائی) انسان در این گیتی ، همیشه از شادی و خوشی و خرمی ، محروم میمانند .

این دوزنخدا (خرداد و امرداد = هاروت و ماروت) ، در هر دهانی ، اصل مزه و چشش و در هر معده ای ، اصل گوارش و فروختن آتش زندگی بودند . این خدایان که اصل وجود (دهان و معده) در هر انسانی بودند ، یعنی در گوهر جان هر انسانی بودند از انسان تبعید و حذف ساخته و در چاه بابل آویخته میشوند .

درست اینها که اصل سعادت نقد در گیتی هستند ، رد و تبعید و نفی و طرد میگردند و گرفتار بدترین عذاب در گیتی میشوند . این عذاب و آزار و شکنجه آنست که در گیتی ، تا شهد و شیرابه لذت زندگی ، یک انگشت فاصله دارند و آن را همیشه می بینند و می بویند و خواستارند ، ولی هرگز نمیتوانند آن را بچشند و بمزند و از آن بهره ببرند . همیشه از حقیقت و از خدا و شادی ، بریده شده اند با آنکه یک انگشت با آن فاصله دارند و از دیدنش ، تشنه تر میشوند و به رغم افزایش تشنگی ، قادر به رسیدن به آن نیستند . این همان « زُهدی » میشود که « ریا و تزویر و مکرو دروغ » میگردد . مفهوم و تصویر باده و شراب و مستی در فرهنگ ایران ، به کلی با مفهوم باده و شراب و مستی در اسلام فرق داشت . و شریعت اسلام با شمشیر بُرنده اش ، نمیتوانست ، چنین فرهنگ هزاران ساله ای را که از کاریز جان ملت ایران جوشیده بود ، قطع و حذف کند .

رند = عود

«عود» که همان «ئوتی» باشد، نام همه گیاهان و درختان و همه چوبهاست. و همان واژه «وود = wood» در انگلیسی و همان واژه «وُد = عشق و مهر دوستی» در عربیست. درخت و چوب و گیاه، پیکریابی اصل «مهر و دوستی» بود. جهان هستی، درخت زندگی بود. در شیرابه درختان (ژد = مان = انگ = رس) که هوم یا اسانس جهان باشند، «رنگ و بوی» از هم جداناپذیرند و درست همین «مهر و دوستی» هستند. خدا، رنگ (ارنگ = ار + انگ = شیرابه روان گیاهان) است. و «رنگ = ranga» در سانسکریت به معنای رنگ و گوناگونی و شادی و عشق است. نام دیگر درخت، «وَن = van» است، مانند «نارون = سده = شجرة البق = درخت بغ = بو قیسا» که با خدای ایران، اینهمانی داشت. در شاهنامه، رستم و رخش را در تابوت ساخته از چوب «نارون» به خاک میسپارند، چون هردو را زنجی (نار = نئیره = زن) عشق و مهر در آغوش میگیرد، از این رورستم و رخش باز از سرزنده میشوند. همین واژه «وَن = van» که درخت باشد، به معنای «عشق و رزیدن و نگرهبانی کردن» نیز هست. این واژه، در هزوارش «وُن = vun» است که «بُن = بون» شده است مانند گلبن. در واقع، بُن، بطور کلی، اینهمانی با «عشق و مهر و دوستی» داده میشود. درخت و چوب، اینهمانی با «مهر و دوستی و عشق» دارد. در پهلوی vanditan به معنای دوست داشتن و پرستیدن و مراقبت کردن است. عشق و مهر، خود را میافشاند. از این رو vandgar به معنای «عالی همت و بذل کننده» است.

و گل بنفشه = van-afshak عشقیست که خود را میافشاند. و عشق و مهر و دوستی، چیزیست که در پایان بر همه چیزها «پیروز» میشود. از این رو معنای دیگر «وَن» پیروز شدن است. نام

سیمرغ (ابرسیاه بارنده) ، پیروزه بود (حاجی فیروزه درنوروز = ابرسیاه = سیمرغ) ، چون اصل مهر و عشق و دوستی است که اصل پیروزیست . در سانسکریت van-se به معنای نی + چوب نی + چوب است . vaan به معنای چوب ، ظرف چوبین ، عشق ، پرستش هست . و vaana به معنای جنگل ، چوب ، فراوانی ، چشمه ، خواهان و مشتاق است . van به معنای رغبت ، میل ، عشق ، دوست داشتن است . بخوبی دیده میشود که « چوب » و « عشق » و « نی » با هم اینهمانی داشته اند . از این جا میتوان بخوبی رابطه « عود = ابزار موسیقی » را با « عود = چوب خوشبو » تا اندازه ای باز شناخت .

زُهره سازی خوش نمیسازد ، مگر عودش بسوخت
 کس ندارد ذوق مستی ، میگساران را چه شد ؟- حافظ
 دانی که چنگ و عود ، چه تقریر میکنند
 پنهان خورید باده ، که تعزیر میکنند
 چنگ بنواز و بساز ، ارنبود عود چه باک
 آتشم ، عشق و ، دلم ، عود و ، تنم ، مجمرگیر
 تن درپهلوی به معنای « آتشدان » هست ، وجان ، آتشیست (هوفریان = عود) در آتشدان تن . در لغت نامه میآید که « اسب چوبین » ، به معنای « نی است که کودکان ، بجای مرکب گیرند » . این تصویر چوب و درخت ونی و اینهمانیش با « مهر و دوستی و عشق و آشتی » ، گرانیگاه فرهنگ ایران بوده است .
 خدایان ایران که سی و سه تا باشند ، با هم یک درخت سی شاخه بودند . سه تا ، تخمیست که از آن این درخت میروید ، و سه شاخ فرازین (چیتراکات = چکاد = سه + کات) نیز ، همان تخمیست که افشانده میشود و درخت زمان وهستی از آن از سر میروید . درخت

سی شاخه به هم پیوسته و روئیده از یک بن ، بیان پیکریابی مهرودوستی و عشق ، درخدایان است .

خدایان ایران ، شاخه های درخت عشق و مهرودوستی هستند، که در همه یک شیرابه « رنگ و بوی » روانست . این مفهوم خدا ، به کلی با مفهوم « الله یا یهوه » فرق دارد که الاهان واحد قدرت هستند ، و کثرت خدایان را به نام شرک ، رد میکنند . الله و یهوه واحد، هیچ شریک و همکاری را نمی پذیرند (و بدینسان اصل مهر نیستند) . پذیرفتن خدایان گوناگون ، در فرهنگ ایران ، بیان قبول مهر میان خدایان بود ، نه بیان تضاد و جنگ و نزاع و دشمنی و درشتی میان آنها . منشور کوروش ، بر پایه این شیوه برداشت از هماهنگی خدایان باهم ، گذاشته شده بود . از این رو هست که « بریدن یا ااره کردن درخت یا چوب » در فرهنگ ایران ، به معنای تولید افتراق و نزاع و ستیز و درشت خوئی و جنگ بود . بریدن و ااره کردن چوب ، تحول « مهرودوستی » ، به « خشم و کین و درشتی و پرخاشگری » بود . این اندیشه در داستان نخستین جفت انسان (مشی و مشیانه) دریزدانشناسی زرتشتی چنین باقی مانده است . در بندهش (بخش نهم، 104) میآید که مشی و مشیانه « از آهن ، تیغی ساختند ، درخت را بدان بریدند ، آن پدشخور (ظرف) چوبین را آراستند . از آن ناسپاسی که کردند ، دیوان بدان ستنبه شدند . ایشان - مشی و مشیانه - خود به خود رشک بد فراز بردند ، بسوی یکدیگرفراز رفتند ، هم را زدند ، دریدند و موی رودند » .

با ااره کردن درخت یا چوب ، ایجاد ستیزه و کین و خشونت (درشتخوئی) میشود . بدین علت خدایان (مَر = سی و سه) و زمان ، درخت = مهر ، به هم پیوسته بودند . وقتی زمان ، کرانه مند شد (

کرانیدن = از هم گسستن و بریدن و پاره کردن) ، جهان ، جهان کینه و خشم و قهر و درشتخوئی و ستیزندگی میگردد .

اینکه **جمشید** (که **پیما** = که در اصل به معنای همزاد به هم چسبیده است) ، در شاهنامه به دوشقه ارّه کرده میشود ، به معنای آنست که فطرت مهری و دوستی و آشتی ، در همه انسانها از بین برده میشود . آموزه زرتشت که بر بنیاد « همزاد جدا از هم بریده و متضاد باهم » بنا شده است ، به معنای آنست که بُن هستی ، نزاع و درشتی و خشونت و جهاد و ستیزندگی است ، که به کلی بر ضد مفهوم ایرانی از « جی = ژی » هست که به معنای « عشق و صمغ = ژد = اصل چسبندگی و مهر » است که جفت نابردنی از همدند .

از این رو انسان ، گیاهیست که از « مهر گیاه = بهروج الصنم » میروید که بلا دانه (تخم مهر) نیز خوانده میشود . گیاه بهمن (هخامن = بهمنشی = منش دوستی و رفاقت) ، حسن بک ئوتی نامیده میشود که « آسن بغ عود » باشد . در کردی ، مهر گیاه ، « حسن بگی = آسن بغی » نامیده میشود که به معنای « خدای اتصال و امتزاج و یگانگی و مهر » است . از این رو روز شانزدهم هر ماهی که روز مهر است ، اینهمانی با « مهر گیاه » داشته است ، و از این مهر گیاه است که تخم انسان پدید میآید . چون پنج روز پس از این روز شانزدهم که اصل مهر باشد ، **پنج خدا** میآیند (میرویند) که باهم « **تخم انسان** » هستند (روزهای سروش + رشن + ارتافرورد = سیمرغ + رام + بهرام) . بهمن ، عود (ئوتی) یا چوب یا گیاه « آسن = اتحاد و امتزاج و اتصال و یگانگی » است .

از این رو نیز خدای آشور ، مردوک (= مر + دوخ = مر + نای) نامیده میشود که در اصل « امر + ئوتی = عود یا چوب مهر = جفتی = پیوستگی سی و سه خدا باهم » میباشد . دوک = ئوتی ، یا « نای

=عود» ، چوب مهر (وَن = ونسه در سانسکریت) است . نای ،
 بواسطه داشتن گره یا قَف (که سپس کوه قاف شده است) یا بندی
 که دوبرخش را به هم متصل میسازد ، اصل جفتی (مر = سنگ =
 آسن) ومهرشمرده میشد . از این رو عود (ئوتی) و نای ، اصل
 مهر بودند . شیره همه گیاهان (عود، هوم) بوی مهر ودوستی و
 یگانگی میدهند . بطور کلی ، گوهر «چوب» ، «بوی مهر» است
 که همه را به مهرورزی میانگیزد و همه را در مهرشان ، بیدار میکند
 . از این رونیز هست که باد نیکو (وای به) که دروزیدن ، گوهر همه
 چیزها را میزایاند و پدیدار میسازد ، جامه سبز و موزه چوبین ()
 بندهش 9- 131) پوشیده است . با وزیدن نسیم (= نس) ، همه
 چیزها سبز و رنگارنگ میشوند (در جای دیگر از بندهش ، وای به
 جامه رنگارنگ میپوشد) و همه چیزها می بویند .

این کفش چوبین ، همان کفش زرین است که رام در رام یشث پوشیده
 است . کفش زرین ، به معنای کفش طلائی نیست ، بلکه به معنای
 سبزیست که به رنگ زرد میزند . به عبارت دیگر ، خدای ایران «
 کفش عشق ومهر ودوستی» میپوشد و هرگامی که روی زمین می
 نهد با زمین و گیاه وتخم و... هماغوش میشود و از این هماغوشیست
 که بوی و رنگ نهفته در گوهر گیاهان پدیدار میشود . این همان «
 خضر فرّخ پای» است که در ادبیات مشهور است . از این رو پوشیدن
 کفش زرین ، اهمیت فوق العاده در اجتماع ایران داشته است .

چوپان = نی نواز چوبِ چوپان یا شبان

با شناخت اینهمانی چوب با نی و با مهر است که میتوان تصویر « چوپان » و « شبان » را در فرهنگ ایران باز شناخت . در زبان فارسی ، واژه های گوناگون از « نای » موجود هست که همیشه به « شبانان » نسبت داده میشود . اگرچنین رابطه تنگاتنگی میان شبان و نی نوازی و نی هست ، باید پرسید که چرا این رابطه در خود نام شبان یا چوپان ، بازتاب نشده است ؟

از جمله این واژه ها ، یکی « موسیقار » است . در برهان قاطع درباره موسیقار میآید که 1- سازیست معروف که آنرا از نیهای بزرگ و کوچک ، باندام مثلث بهم وصل کرده اند و 2- بعضی گویند، سازیست که درویشان دارند ، و 3- بعضی گویند نام پرنده ایست که در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها ، آوازهای گوناگون برمیآید و موسیقی ماءخوذ از آنست . نام دیگر نای شبانان ، توتک است و درست نام هُدُده = هوتوتک است که به معنای « نای به = وای به » میباشد . در برهان قاطع میآید که « توتک ، قسمی از نی باشد که شبانان نوازند » و البته نام طوطی (توتی) نیز میباشد ، و در گذشته چون کشتی را از نی میساختند به کشتی، توته میگفتند . چنانکه کشتی نوح در عبری « توا » نامیده میشود و « توا = تبا » نام نی است . همچنین « پیشه » به معنای شغل و کار و کسب ، و همچنین به معنای « قسمی از نی باشد که شبانان هم نوازند و آنرا توتک خوانند » . پرنده ای که منقارش نایست پراز سوراخ ، همان سیمرخ در گشتاسپ نامه و همان ققنس (کوخ + نس) در مصیبت نامه و منطق الطیر است . « شبان » که در اصل « خشه پان » باشد ، به معنای « دارنده خشه است که نای میباشد » . خشه و خسه (= خَس) در اصل به نای گفته میشود . اند . چنانچه در یونانی « پان فلوت = فلوت شبان » مشهور است . همان

سیمرغ یا ققنس ، یا خدای ایران ، شبان = نوازنده نای بوده است .
خدای ایران ، اصل موسیقی بوده است . و آنچه امروزه « رَمه »
خوانده میشود و فقط « رمه گوسفندان » از آن فهمیده میشود ،
در سغدی به معنای « جمع و مردمان = ramakan + ram » است .
و « رمه » اساساً به خوشه پروین گفته میشود که همان « ارتای
خوشه = خدای ایران » میباشد (اینهمانی ملت و جامعه با خدا ، یا
بشریت با خدا) . در یزدانشناسی زرتشتی کوشیده میشود که واژه
شبان ، به « فشوپان = fshupaanaka » کاسته شود و نظراً اصل
، منحرف ساخته شود . خدای ایران برای مردمان ، موسیقی
مینواخت تا همه به رقص آیند و جشن برپا کنند . و این ربطی به «
گله اغنام و انعام بودن انسانها » نداشت . این رابطه جشنی خدای
ایران ، بنام « خشه پان » با « جهان = رمه = کل گیتی و بشریت
و جمهور » بوده است . همین اندیشه در واژه چوپان و شبان نیز ،
بازتاب شده است . در جغتائی به چوپان ، کوپان میگویند . و «
کوپ » در فارسی به معنای « نی » است . در سغدی به چوپان ،
سوپانکه = گفته میشود و « سوب = سوپ » در گیلی به معنای «
نی » است ، و همان واژه « صوف » است که نی میباشد و صوفی
هم ، به معنای نی نواز است . از این رو نیز موسیقار ، نای
درویشان شمرده میشد . نام دیگر چوپان در سغدی « خوش پانه =
xush-paane » است که تلفظی دیگر از « خشه » میباشد . چنانکه
واژه axushed به معنای برانگیختن و تشویق کردن است که باید
کار نوای نی باشد . بدینسان خود پیشوند « چوپان » که « چوب »
باشد باید ماند « کوپ » و « سوب » ، همان نای باشد . چنانچه
در گویش خوری به چوب ذرت ، نی آلو (= ذرت) میگویند . و
رقص چویی ، که نوعی رقص میباشد که دستبند و پنجگان هم نامیده

میشود از تصویر نی برخاسته ، چون رقص کردن در حلقه که دست به دست هم داده میشود ، همان اندیشه گره = بند = قف = کابِ نی است که همه را به هم می پیوندد . همینگونه در پشتو به چوپان ، شپه گفته میشود . و شپیلی ، به معنای فلوت ونی است . شپیلی مار، نی نواز است . شپیلی وَهَل ، نی نواختن است . و « شبان فریب » به معنای نی نوازیست که نوای نایش همه را میفریبد . البته چوپانان ، عصای (آس) خود را از همین « نای » برمیگزینند ، و به علت نی بودن ، معنای « پیوند و مهر و بستگی » داشته است . بدینسان دیده شد که گوهر چوب و درخت و گیاه یا « عود = نُوتی = دوخ = نی » ، مهر و دوستی و پیوند است . و بایستی در نظر داشت که نام جفت نخستین در اصل « میتره = mitre = مہری = نرینه » و « میتره + یان = زن = mitryaane » بوده است . و بهرام چوبینه که نام دیگرش « مهران » است ، تنها برای آنکه لاغر اندام و دراز بوده است ، چوبینه خوانده نمیشده است ، بلکه برای آنکه محبوب سپاهیان و مردم ایران بوده است .

چرا چوبهای بویا

(مانند عودقماری + صندل + مورد + کندر)

اصل مهر و دوستی و عشق هستند؟

چرا، خدای مهر، بوی خوشست که انسان را میکشد ؟

چرا چوبهای خوشبو و خدای مهر ، « رند » نامیده میشدند ؟

معنای واژه «رند» چیست ؟

چوبهای بویا (نی های بویا که زیره یا سریره هم نامیده میشدند) ، اصل عشق ورزی و انگیختن به مهر و دوستی هستند . از بررسی خود واژه « چوب = ئوتی = وَن = نی = عشق » در بالا دیده شد . نی های نهانندی که نی های خوشبو هستند ، زیره یا « شیراستا » نامیده میشوند . شیراستا که « شیر + استا » باشد ، به معنای « تخم یا بُن سریره = ارتا واهیشث » است ، چون « سریره » ، در زبان سغدی به واژه « شیر » سبک میشد ، و اصل کمال و خوبی و نیکی و جوانمردی شمرده میشد . و « است » هم به معنای تخم و هم به معنای تخمدان یا زهدان هست . و در اصل جمشید که بُن همه انسانها بود ، جمشید سریره خوانده میشد ، که هم به معنای « جمشید زیبا » و هم به معنای « جمشید ، فرزند ارتا ی هوچهره = زیبا و سرفراز » هست و طبعا به معنای « وجود خوشبو » هست . از این نکته معلوم میشود که « تخت شاهی = سریر » را از نی خوشبو میساخته اند که اینهمانی با خدای ایران داشته است .

در اینجا دیده میشود که « سریره » ، معنای « خوشبوئی » را هم داشته است . ارتا (سیمرغ) ، خدای ایران هم زیباست و هم سرفراز و هم خوشبو و طبعا همه فرزندان که انسانها باشند ، همان گوهر « خوشبویگی » را دارند . و از این رو ، همه ، اصل مهر هستند . از این رو « همبوئی » در فرهنگ ایران ، به معنای باهم دوست شدن و به هم مهرورزیدن و با هم جان در یک کالبد شدن بوده است . چنانکه در داستان باربد در شاهنامه دیده میشود که باربد برای آنکه دسترسی با شاه پیدا کند و به او هنر خود را بنماید با باغبان شاه دوست میشود .

سبک باربد، نزد همبوی شد هم آنروز با مرد، همبوی شد
چنین گفت با باغبان باربد که گوئی تو جانی و من کالبد

البته « گستاخ » نیز در اصل همین معنای « اوج صمیمیت » را داشته است . اخو، یا خوی یا گوهر انسان ، با گیتی ، گستاخ است (گستاخ = ویستا+ اخو) ، با گیتی ، هماغوشی دوجفت هستند . و سپس این صمیمیت میان گیتی و انسان ، که گستاخی باشد (و امروزه سکولاریسم می نامند) ، معنای جسارت و فراتر رفتن از حد خود پیدا کرده است . انسان با دنیا نباید ، گستاخ = صمیمی باشد . بدینگونه فرهنگ اصیل ایران ، فراموش ساخته شده است .

معنای اصلی واژه رند = رن + اند = رم + اند

به همین علت پاشیدن گردِ نخل نرینه را به نخل مادینه (درخت خرما ، اینهمانی با انسان داده میشد) ، بودادن مینامیدند . بودادن ، بهم پیوستن و به هم عشق ورزیدن و دوست شدن بود . و درست واژه « اند = and » در سانسکریت به معنای « به هم پیوستگی » و همچنین به معنای « تخم = بن = اصل » هست ، و در انگلیسی ، واژه « and = و » شده است . در اوستا نیز واژه « ئوت = uta » که همان عود باشد ، به معنای « و » و « هم » شده است . اکنون همین واژه « اند » ، پسوند واژه « رند = چوب بویا = اصل مهر ودوستی » هست . چون واژه « رند » ، مرکب از دو بخش « رَن + اند = رند » میباشد، و به همین علت خدای روز بیست ونهم « رند افریس » نامیده میشده است . « ا- فریس » که فریزو فریس و فرش باشد ، به معنای اصل از نوزنده و سبز و تازه کننده است . در سانسکریت میتوان دید که « رن = ran » همان « رم = ram » یا رام « است . و « رم » همانند رام ، به معنای شادی و فرح و خرسندی و ارضاء و خوشحالی و نشاط « است . بنا بر این با پیوند

دان (همبوئی) رام (روز 28) با بهرام (روز 30) ، « رند = بُن واصل شادی و اوج صمیمیت و دوستی و مهر » پیدایش می یابد، که روز نخست ماه ، خرم ژدا باشد (هو + رم = هور + رام) .
 به عبارت دیگر دوبخش نی که در گره (قف = بند = کاب = کعبه) باهم جفت میشوند ، « مر سنا = سه نای به هم پیوسته = نای » میشوند ، که درست نام همین روز بیست و نهم است ، و نام دیگرش « دهما » است ، و از این رو ، برگ بوی ، دهمست (دهما + است = تخم یا زهدان دهما » یا « سنگ » نامیده میشود . با شناخت این زمینه هست که میتوان دریافت چرا خدای ایران ، بوی خوش در گوهر همه انسانها و اصل « همبوئی » میان آنها بود .

در پهلوی اساسا به نیروی بویائی (شامه) ، همبوی میگویند . باید در نظر داشت که دوسوراخ بینی هر انسانی نیز ، یکی اینهمانی با رام و دیگری اینهمانی با بهرام داشت که عاشق و معشوق در بُن جهان هستند . خود بینی انسان (بینی = وین = نی) ، اصل مهرشمرده میشد . این رام و بهرام باهمند که در هر انسانی ، می بویند . خدای ایران ، بوی مهر در گوهر همه انسانهاست که نیروی جاذبه دارد ، و از این رو نیاز به ترساندن و اندازوارهاب و تخویف و کشیدن شمشیر و امر و نهی کردن ندارد .

رند = عود

عود ، در اصل ئوتی = نی = دوخ بوده است

عود ، پیکریابی ماه پُر است که
 اقتران هلال ماه با خوشه پروین (همبوئی)

یا « بئن مهری هست » که جهان از آن پیدایش می یابد

در شاهنامه دیده میشود که آشیانه سیمرخ بر فراز البرز (سیمرخ = ال ، البرز = ال + برزه) بر فراز سه درخت سروکوهی (شیز) و صندل (برگ بوی) و عود هست و این عود هست که شیز و صندل را به هم می پیوندد

فرورده از شیز و صندل عمود

یک اندر دگر بافته ، چوب عود

در تبری به چوب ، الوار (ال + وار) گفته میشود که اینهمانی خدارا بخوبی با چوب نشان میدهد . ولی معنای عود در اینجا ، هرچوب خوشبوئی نیست بلکه به این عود ، **عود قماری** یا « **آغالوخن = آخ لوخن = agaalochu** » است که در هندی « آگور = آگر » نامیده میشود . از همین نامهایش میتوان معنای شعر فردوسی را دقیقتر دریافت . چون « لوخن = لوخ نای = نای بزرگ » ، به ماه ، و دقیقتر به هلال ماه که زهدان جهان شمرده میشود، گفته میشود ، و « آخ = آق » که « آگ » باشد ، (خوشه) گندم است . به عبارت دیگر ، خوشه پروین (ارتای خوشه = پیرو = سروکوهی همیشه سبز) در شکم هلال ماه قرار دارد . **ماه پُر** ، **پیکریابی اقتران ماه با ارتای خوشه و آبستنی است** . آبستن ، که « آ + پوس + تن » باشد به معنای « فرج زهدان » است . و واژه **یوس = بوس = بوج = بوش** ، در اصل به معنای « نای » میباشد . چنانچه خیزران ، **بامبوس = bam-busa** نامیده میشود که تباشیر باشد . تباشیر که « توا + شیر » است ، به معنای « شیر نی » است و واژه **بامبوس = bam+bus** که خیزران باشد مرکب از دو واژه « بام + بوس » است

. بوس ، نام نی است و بام یا وام ، دراصل به معنای پستان و زنجادی عشق (زهره = خرّم) است . پس خیزران = بامبو ، پستان زنجادی عشقت که تباشیر از آن مکیده میشود . و دراوستا به دیدن عشقبازی در خواب (روعیا) بوش یاستا bush-yaasta گفته میشود که یازش یا عشق به اندام مهرورزی زن بوده باشد .

البته واژه خربزه هم ، دارای پسوند همین « بوچ » هست ، و واژه « بوچ » امروزه ما هم که معنای « تهی و خالی » دارد ، درست همین « اندام مهرورزیست » . اندام مهرورزی و زایش ، بوچ و بی معنا شده است . اینها روند نفی و طرد سکولاریسم بوده است . درست سکولاریسم با ارزش والا دادن به همین پیوند زن با مرد بنیاد نهاده میشود .

این عود یا آخ لوخن یا عود قماری (عود قمری) درست بیان همین « بوی = مهر » است . اساسا معنای واژه بوی ، در برهان قاطع ، محبت و آرزو و خواهش و آرز هست . مقصود از نشان دادن این پیوند ها ، ملموس و محسوس کردن ریشه اندیشه محبت و مهر و رابطه گوهری آن با بوی و بویه است . و نام دیگر همین عود ، که اصل همه گونه مهرها در جهانست ، « رند » میباشد . هماغوشی خدایان باهم ، رندی است .

رند = عود + صندل + کندر (بهرج)

هوکرد = عود

وهوگون = صندل + کندر

در اوستا به عود ، و هوکرت = vohu-kereta = ودرپهلوی hukart گفته میشود که به معنای « کرداریا عمل به ، آنچه به میکند » میباشد، و به صندل و کندر، و هوگون = vohu-gaona = hugon گفته میشود . کندر که در فارسی به آن « بهروج » گفته میشود ، صمغیست از درختان سرو و کاج و صنوبر که برای بوی خوشش ، بر آتش ریزند . درست این سه : 1- عود (و هوکرت) و 2- صندل و 3- سروکوهی ، همان درختانی هستند که سیمرغ بر فرازش آشیانه دارد ، و پیکریابی بوئیست که از این سه برخاسته و طبعا پیکریابی اصل مهر در جهان میباشد .

کندر را در فارسی ، بهروج (بهروز) میگویند ، و در تبری هنوز نیز « روج » ، نام زهره است که خرم یا بیدخت باشد . و نزد ابوریحان « روجن » ، ارتافروردین = سیمرغ میباشد و نام مهر گیاه ، بهروج الصنم بوده است (بهروج ، فرزند سیمرغ) است ، که نخستین تابش و پیدایش سیمرغ باشد و اصل زیبایی و عشق است . اساسا واژه « به » در سانسکریت ، نام زهره یا خدای عشق و « بهی » در فرهنگ ایران نام برج دهم است که دی (دسامبر) باشد و نام دیگرش ، خرم است . به عبارت دیگر ، این خرم یا بیدخت بوده است که در اصل اینهمانی با « زهره = ونوس = افرودیت = زخدای مهر » داده میشود است .

ولی یزدانشناسی زرتشتی ، ناهید را که « دختر وزن رسیده » باشد ، جانشین خرم = بیدخت = رام میسازد ، چون رام را نرینه و ارتشتار ساخته است . و هوگون که به دو درخت خوشبو گفته میشود ، معنای خوشرنگ هم دارد ، چون پسوند « گون » به معنای « رنگ » و « تنوع و کثرت و غنا » نیز هست . افزوده بر این « رنگ = ranga » در سانسکریت به معنای 1- رنگ و 2-

تنوع و گوناگونی و 3- شادی و 4- عشق است . از این جا میتوان شناخت که « نیرنگ = نی + رنگ » ، به معنای « عشق و شادی » بوده است که نوای نی یا موسیقی و سرود بر میانگخته است . نیایشها ، سرودها و آهنگها های « با ر ن گ » بوده اند که مردمان را به رقص و شادی و عشق میانگخته اند و خود واژه « ر ن گ » ، همان واژه « رنگ » است . بوی صمغ سرو و صندل و عود ، چه میکنند ؟ « به = وهو = هو » میکنند . « خرّم » ، « اصل عشق و زیبایی » میکنند . زندگی از این بوی ، زُهره یا خرّم میشود که « به و بهی » باشد . زندگی ، خرّم = به میشود ، جهان ، بهروز میشود . کردار و اندیشه و گفتار ، زیبا و بویا (خوشبو) میشود .

چو امکان خلود ای دل ، درین فیروزه ایوان نیست

مجال عیش ، فرصت دان ، به فیروزی و بهروزی - حافظ

فیروز ، نام سیمرغ یا هما (هو + مای = هوم = شیرابه همه گلهای) هست و بهروز ، نام رام و بهرام است (همآغوشی رام و بهرام) میباشد . ولی عود ، چنانکه در شاهنامه آمده ، گوهر مهر است ، چون درخت صندل (برگ بوی) و درخت سروکوهی (شیز ، کندرو عنبر) را به هم پیوند میدهد . آنگاه در یکی از داستانهای که به اسکندر نسبت داده شده ، ویژگی عود ، چشمگیرتر میشود :

سکندر سوی روشنائی رسید یکی بر شده کوه رخشنده دید

به خوشه پروین ، چنانکه هنوز در زبان کردی نیز باقی مانده ، « کوه » گفته میشود . چنانکه باربد ، لحن بیست و یکم را که منسوب به « رام جیت = رام نی نواز » هست ، « ماه برکوهان » میامد که همان اندیشه « اقتران هلال ماه میباشد که خوشه پروین را دربر گرفته » . همانسان که در ادبیات باقی مانده است که « خانه

سیمرغ ، درکوه قاف « (قف= کاب= کعب= بند و گره نی = اصل مهر) میباشد . سپس فردوسی میگوید :

زده بر سرکوه خارا ، عمود سرش تا به ابراندر ، چوب عود
بروهر عمودی ، کنامی بزرگ

نشسته برو « سبزمرغی » سترگ

برفرازچوب بویای عود (آخ لوخن) مرغی سبز می نشیند . این سراندیشه « همیشه از نوسبزو تروتازه شوی یا فرش گرد » است . اساسا خود واژه « مُرغ = meregha » و واژه « مَرغ = mare+gha= mareghaa ، مانند «مرغزار» که به چمن همیشه به غایت سبز « گفته میشود ، یک واژه اند ، و هردو به معنای ، اصل همیشه از نوتازه شوی هستند . چنانکه در هزوارش ، معنای مُرغ ، « تن گوریا » هست که به معنای « زهدان از نو تکوین یابی = فرشگرد » است . « چمن » که بیدگیاه ، و مَرغ ، و فریز = فریس = فریش ، و نجم (خوشه پروین) و تخم نامیده میشود ، به معنای « همیشه از نوسبزشوی » است . از این رو « سبز » که مخفف واژه « ساپیزه » هست ، درست به معنای « سه + پیزه = سه بُن و اصل آفریننده به هم پیوسته » است ، و از این رو نخستین معنای « سبز » در فرهنگ ایران ، عشق و مهر و دوستی بوده است ، و هدیه دادن « برگ سبز » ، بیان مهرورزی بوده است نه بیان ناچیزی و بینوائی هدیه دهنده .

درویش (= دری + غوش = سه خوشه) برای اظهار مهرش ، برگ سبز را هدیه میدهد ، چون برگ سبز ، چهره نخستین عشق میباشد که اقتران ماه با پروین باشد ، و بوی عود ، بوی این مهرنخستین است که جهان را میآفریند و نام این اقتران ، « رند » است . و درست

گوهری که در تن هر انسانی هست ، همین « عود= رند » میباشد .
اسدی گوید :

چوبید است و چون عود ، تن را گهر

می ، آتش . که پیدا کند شان هنر

بید در این جا بایستی همان « بیدگیاه » باشد . گوهری که در تن
انسان هست ، عود (مهرنخستین میان ماه و خوشه پروین= رند)
میباشد و چنانکه آتش ، بوی عود (اصل مهر) ، را آشکار میسازد
، همچنین نوشیدن باده و نبید و می ، انسان را « خرم = زهره = به
= بهی » میکند ، یا به عبارت دیگر ، گوهر انسان را که
مهر و جوانمردی و زیبایی است ، پدیدار میسازد .

بیا ساقی ، آن « آتش تابناک »

که زردشت میجویدش زیر خاک

به من ده ، که در کیش رندان مست

چه آتش پرست و چه دنیا پرست - حافظ

آفریدنِ ملت و حکومت
برشالوده « منشِ مردمی »

حافظ، آفریننده « منشِ مردمی »
ملت و حکومتِ نوینِ ایران

رندی = آئینِ مهر
« حافظِ مهرِ آئین »

« نخستین عنصر آفریننده » ، در همه چیزها،
مهر و دوستی و عشق است

بردلم، گردِ ستم هاست ، خدایا میسند
که مگذر شود ، آئینه « مهر آئینم »
حافظ

همه ستم ها و آزارها، نمیتوانند « آئینِ مهر »
یا « منشِ مردمی » را از گوهر انسان، بزدایند

ما قصه « سکندر » و « دارا » ، نخوانده ایم
از ما ، به جز حکایتِ مهر و وفا می پرس

چرا در فرهنگ ایران
خدا، «جام باده» ایست که
خود را فرو میریزد، و
با مردم (= مر + تخم) میآمیزد، و با این
مهر، جان مردم میشود؟

دوستِ حافظ کیست؟

ایرانیان، خدای خود را
«زُوش = دوست = محبوبه» خود مینامیدند
انسان و خدا، «دوست» همدیگرند
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور
با خاک کوی «دوست» برابر نمیکنیم

حافظ شیرازی، در همان راستای فرهنگ ایران، قدرت و «ترس از قدرت» را گرانگاه دین و اجتماع و تاریخ نمیداند، بلکه «مهر» را، بنیاد آفرینش و خرد ورزی و پیوند میان انسان با خدا (= اجتماع و طبیعت و گیتی) میداند. خدا به انسان مهر میورزد، چون این تخم خوشه وجود خودش «ارتا = هوفری = مهر و زیبائی به» هست که در هر انسانی کاشته شده است، و آتش جان یا فطرت و گوهر او (اخو = خوی) هست. از این رو، نه در خدا، قدرت می

بیند ، و نه با ترس از امر او، نیکی میکند و با ترس از نهی او ، از بدی میپرهیزد ، و نه در حکومت ، قدرت میخواهد ، و نه علاقه ای به خواندن تاریخ قدرتمندان دارد ، بلکه او فقط « بینش مهری » دارد .

اینست که بینشی که از گوهر او میزاید ، « داته = داد » ، نظام و آرائشی هست که گوهر مهری دارد . او، از دادی که بر قدرت و قهر و خشم و درشتی و کین استوار است ، روبرو میگرداند . از این رو از همان آغاز پیدایش این فرهنگ ، تنش و کشمکش سخت ، میان « عدل استوار بر قدرت » و « مهر » پدیدار میشود .

جهان آرائی ، بر پایه « داد = قانون و نظام و عدالتی را که استوار بر قدرت » است رد میکند ، و فقط به نظامی و حکومتی ، حقانیت میدهد که « داد » را با « مهر » پیوند میدهد ، و داد (قانون و عدالت و نظم) را بر پایه مهر می نهد ، ، چون « داد بدون مهر » ، به خشم (قهر و کین و رزی و درشتی و تهدید) کشیده میشود . میان داد ، و مهر اجتماعی و مهر به گیتی که همان مهر به خداست (خدا که جانانست ، در گیتی و طبیعت و اجتماع پیکر یافته است) ، نبایستی کشمکش و تضاد باشد . این مسئله بنیادی اجتماع و تاریخ و سیاست ، درست در آغاز شاهنامه ، در تراژدی « فریدون و ایرج » طرح میگردد . و همین اندیشه بنیادی در شاهنامه ، که بنیاد فلسفه سیاسی ایرانست ، در غزل حافظ نیز بازتابیده میشود که خطاب به شاه میگوید ، هنگامی که آزمودی که با عدل شمشیری (قهری) ، کامروا نمیشوی ، میتوانی با « بوی خلق خوش » مانند ایرج ، اجتماع را تحول بدهی :

جوبیار ملک را آب روان ، شمشیر تست
تو درخت عدل بنشان ، بیخ بد کاران بکن

بعد از این ، نشگفت اگر ، ... با نکهت خلق خوشت
خیزد از صحرای « ایذج = ایدع » ، نافه مشک ختن
سپس در بررسی دیده خواهد شد که این ایذج یا ایدع ، همان «
مرسپنتا » ، یا « رند افریس » ، یا همان « ایرج » میباشد که
اصل مهرودوستی و آشتیست که جهان وزمان را از نو با
مهر میآفریند.

و ایرج در داستان شاهنامه ، همان ارتا (اِ رِ ز) یا خدا یا اصل
مهر است (چون تخم در گوهر هرانسانی است) که نخستین شاه
اسطوره ای ایران میگردد . یعنی حکومت در ایران ، بر پایه دادی
استوار باشد که در اجتماع ، مهر بیافریند ، نه دادی که برادران (
اعضای اجتماع) را دشمن هم سازد ، و به قهر و کین و تهدید
بیانگیزد . همین ارتا که در ایرج ، اصل مهر است ، در برابر دادی
که بر پایه « معامله به مثل = قصاص » استوار است برمیخیزد ،
از سوی دیگر نیز ، همین ارتا ، « اصل سرفرازی یا سرکشی »
در هرانسانیست که بر ضد داد بدون مهر (بر ضد شریعت و نظام
بدون مهر و عشق) برمیخیزد . یا به عبارت دیگر ، هر جا که داد ،
بر پایه مهر اجتماعی استوار نباشد ، انسانها ، سرکشی میکنند و حق به
سرکشی نیز دارند .

ساقی به جام عدل ، بده باده ، تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند - حافظ

مهر اجتماعی و مهر به گیتی و طبیعت ، در فرهنگ ایران ، همان
مهر به خدا یا جانانست که در گیتی و اجتماع و طبیعت ، پیکریافته
است و « تکرد = جسمانی » شده است . « باده » در « جام عدل »
دادن ، چنین سنتز و آمیزش داد با مهریست . جام و باده ، جفت هم
هستند . ساقی در جام عدل ، باده راستی و مهر را به مردمان بپیمای

تا برنحیزند و انقلاب برپا نکنند (باده از ریشه باد است = پاتک = پاد + تک = بادِ دونده ، باد جاری شونده) که وای نیکو باشد که هم آذرفروز است و هم اصل مهر و پیوند است (بندهش) (تک ، دارای معانی ، شتاب کردن ، دویدن و جریان یافتن و روان شدن است) . هنگامی که عقاب تیز چنگال بیداد و آزار (قهری که عذاب میدهد) ، بال و پر خود را بر فراز آسمان اجتماع ، می‌گشاید ، و هیچکسی توان و جسارت آن را ندارد که تیر آه و ناله و شکایتی از خود بدو بنیدارد ، چه میتوان کرد ؟

عقاب جور ، گشاده ست بال ، بر همه شهر

کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست

اجتماع حافظ ، در زمان امیر مبارزالدین که میخواست و میبایست شریعت اسلام را موبه مو، با نهایت قساوت و بی مهری و خونخواری در اجتماع (مانند امروز) پیاده کند ، زیر چنین ستم و آزاری ، کوبیده و درهم فشرده میشد . مسئله حافظ ، رویارویی با شخص امیر مبارزالدین نبود ، بلکه با پیدایش ناگهانی فرصتی در تاریخ بود که شریعت اسلام ، امکان واقعیت یابی خود را در تمام اندازه اش یافت ، و از درد بردن از این آزار و بیداد است که در حافظ ، آتش رندی و مهر ، که در فرهنگ ایران ، همان آتش جان یا فطرت انسان باشد ، از سر شعله ورمیشود .

جان انسان (جی + یان = گی + یان) از یکسو ، « آتش = تخم » در « آتشدان تن = مجمر = کانون = سنبله زر » شمرده میشد و از سوی دیگر ، « آب = شیرابه = مایه » شمرده میشد که در جام یا مشک تن است . تن ، چنانکه هنوز در گویشهای گوناگون متداول است ، معنای « زهدان یا آبگاه » را داشت و در پهلوی ، تن به معنای آتشدان و مجمر آتش است . انسان ، جامیست که باده (خور = هور)

یا شیرابه خدا، در او ریخته شده است که آذر فروز (مهر آفرین) است . زهدان تن هر انسانی ، به تخم یا نطفه جاننش (آتش جان) ، آستن است . علت هم ، اندیشه بنیادی « دوبرین جفت = یوغ = بیما = جی » است . تخم (= آتش) و آب ، در پیوستگی باهم ، اصل آفریننده روشنی و شادی و بینش هستند . اینست که جان انسان که گوهر و فطرت انسان باشد ، هم در تصویر « آتش بودنش » و هم در تصویر « آب = مایه » بودنش ، گوهر مهر بود در سانسکریت ، نیره ، نام آبست و در ایرانی ، نام آتش است . چون آمیزش گرمی و خویدی (آتش و آب) است که اصل آفریننده است . در آب، آتش ، یعنی گرمی هست . به ویژه که « می ، آب آتشین » نامیده میشود . به عبارت دیگر ، جان در تن هر انسانی ، یا « آتش در آتشکده تن » ، یا « باده = زرمایه = مایه پیوند دهنده » در « جام تن » بود .

این دو ، دورویه به هم چسبیده پدیده « مهر یا زندگی » هستند . چون « جی » ، هم به معنای « زندگی » ، و هم به معنای « مهر = عشق و دوستی » و هم به معنای یوغ (جفتی) است . زندگی ، مهر است یا مهر ، زندگیست . زندگی ، بی مهر ، نیستی هست . نام جم (بیما) که در اصل ، نخستین انسان بوده است و معمولاً به « همزاد = دوقلوی = جیمک » ترجمه میشود ، ولی در اصل به معنای دوقلوی به هم چسبیده است ، همان واژه « جی » هست که « مهر » باشد ، که سپس « مهری + مهریانه » نامیده شده است . به عبارت دیگر ، گوهر و فطرت انسان با مهر ، اینهمانی دارد . نام دیگر « آتش جان در انسان » ، « هو + فری + یان » است . « هوفری » ، به معنای دوستی و زیبایی است . خود « آتش » ، که سرچشمه تابش و تف و پرتوو گرمی « است ، معنای « عشق و مهر و دوستی » را دارد . جان در فرهنگ ایران ، آتش (گرمی = مهر) است .

فرق خدای مهر (ارتا) با اهورامزدايِ زرتشت

ارتا واهيشت (اردیبهشت) خدای ایران ، مانند اهورامزدايِ زرتشت ، روشنی یا نوربیکران نیست ، بلکه منقل وکانون زغالهای آتش است ، یعنی « مجمر عشق و دوستی و مهر » است که از آن « روشنی و بینش فرا می تابد » . در فرهنگ ایران ، روشنی و گرمی ، که بینش و مهر با هم باشد ، از هم جدا ناپذیرند ، و « پرتو » ، گرمائیست که روشنی میدهد . این مهر است که سرچشمه بینش و داد (= داته) هست . فرهنگ ایران، انسان را، مرکب از گل لایب و روح امر، نمیدانست ، بلکه انسان را مرکب از « آتش جان درآتشدان یا آتشکده تن » ، یا « شیرابه و مایه و آب و باد ، در جام و مشک و خنّب تن » تصویر میکرد . جان خود انسان ، گوهر مهر و دوستی ، به جان یا به زندگی در این گیتی بود . انسان ، « جام جم » ، یا « آتشکده مهر » بود .

این بود که حافظ در زیر این بیداد و آزار کلی جان انسان ، اعتراض به شخصی که آلت و مجری ستمگریست (امیرمبارزالدین) میکند ، و تیرآه و ناله و شکایتش را بدو نمیاندازد ، بلکه به سراغ اصل ستم و آزار میرود ، و محتوای « آئین مهرورندی » را ، در برابر « شریعتی که تهی از اصل مهر و عشق » است ، و دین و حکومت و اخلاق را بر پایه ترس از قدرت الله میگذارد ، از سرزنده میکند و میگوید :

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن

که در شریعت ما ، غیر از این گناهی نیست
او، نه تنها تیرآه و ناله و شکایتی به شریعت آزارنده ، نمیاندازد ،
بلکه میکوشد که بر غم همه این ستمها و آزارها از ستمگرو شریعت
ستمگرو آزارنده اش ، **جان مهر آئینش** ، به **کینه ورزی و پر خاش**
ودشمنی و انتقام جوئی با چنین شریعتی ، **برنخیزد و از کینه**
ودرشتی و ستیزندگی ، **تیره و مکر نگردد** . از آزار و ستم آزارنده که
می بیند و دیده است ، مهرش ، تحول به کین و قهرو پر خاش
ودرشتی ، نیابد . اگر از سوئی در آئین او ، آزر دن دیگری ، گناهست
، از سوی دیگر ، **نبایستی آزار و بیداد دیگری** ، **مهر گوهری جان**
خود او را ، تحول به کین و انتقام و درشتی بدهد ، و بدینسان ، آتش
مهر را که گوهر جانش هست ، نابود سازد .

بر دلم ، گرد ستمهاست ، خدایا مپسند

که مکر شود ، **آئینه « مهر آئینم »**

بر غم همه ستمها و آزارها که بر انسان شده است و میشود و خواهد
شد ، آئین مهر در آئینه وجود انسان ، تیره و آلوده و آشفته و پیریشان
و آزرده و رنجیده و گرفته نخواهد شد . **برترین ستمها و آزارها** ،
درفر هنگ ایران ، **دروغ و تزویر و ریا هست که با « ترس**
از قهرو خشم و تهدید قدرت » **پیدایش می یابد** ، و راه **پیدایش**
حقیقت را که همان مهر در گوهر انسان باشد ، **می بندد** ، و **حقیقت**
را که مهر در انسان باشد ، **تیره و تار و گرفته میسازد** . انسان ،
هیچگاه ، **بر غم ترسانیده شدن از قدرت قهار** ، **از فطرتش که مهر**
است ، **دست نمیکشد و نمیتواند دست بکشد** :

شیخم به طیره (خشم) گفت برو ترک عشق کن

محتاج جنگ نیست برادر ، نمی کنم - حافظ

دور شو از برم ، ای واعظ و بیهوده مگوی

من نه آنم که دگر ، گوش به تزویر کنم - حافظ
آنچه که «آئینه» یا ژرفای هستی انسان را مکرر میسازد ، دروغ
وریا و تزویر» است که در «زهد» پیکرمی یابد ، و صفا و پاکی
وراستی (صداقت = حقیقت ، پیدایش فطرت انسان را که -
هوفری = مهر و زیبائی - است) از بین می برد .

مکدر است دل ، آتش به خرقه خواهم زد
بیا ببین که که را میکند ، تماشائی - حافظ
آتش زهد وریا ، خرمن دین ، خواهد سوخت
حافظ ، این خرقه پشمینه ، بینداز و برو

زهد وریا ، که بحسب ظاهر ، گواه بر اطاعت از امر و نهی ، در ترس
از غضب الله هستند ، و بیان ایمان به دین یا شریعت اسلامند ،
خرمن خود این دین را به کلی میسوزانند . این شریعت نهی و امری
و اطاعتی ، بزرگترین ستم بر انسانست و آدم ، که نخستین و بن همه
انسانها در ادیان ابراهیمیست ، از دیدگاه حافظ ، از الله ویهوه ، طرد
نشد و هبوط نکرد ، بلکه باغ بهشت را درست برای همین سرکشی
از امر و نهی و سرکشی از اطاعت ، به رغبت خودش برای رسیدن
به آزادی ، رها کرده :

پدرم ، روضه رضوان ، به دو گندم بفروخت
نا خلف باشم اگر من ، به جوی نفروشم

من بهشت الله و پدر آسمانی را به یک جو ، یعنی مفت و رایگان ،
میفروشم ، چون بودن در بهشت ، با اطاعت از قدرت و ترس
و اندازار و ارباب از الله ، برترین ستم و آزار به جان انسان است که
آتش مهر و دوستیست .

آئینه چیست ؟

آئین مهر ، آئینه (صورت و چهره و جلوه) گوهر من هست . « آئینه انسان » چیست که گوهرش « آئین مهر » است ؟ تصویر امروزه ما از « آئینه » ، ما را از شناخت این شعر حافظ باز میدارد . آئینه ، در فرهنگ ایران ، « آنچیزی نیست که وقتی فقط چیزی روبروی او نهاده شود ، منعکس سازد ، و اگر چیزی در برابرش نهاده نشود ، تهی است و هیچ نمی نماید » . بلکه در فرهنگ ایران ، « آئینه » ، حقیقت نهفته در خود هر چیز است که از درون آن چیز ، آشکار میشود .

مثلا ، چشم ، آئینه هست ، چون آتش جان ، در چشم ، تبدیل به روشنائی نگاه میشود ، و به جهان می تابد . روشنائی چشم که « بهور » باشد (به + اوور ، به = زهره ، اوور = آتش ، زهر یا خرم ، که تابش از آتش جانست) پیدایش « هوفری = مهر و زیبائی » ، و تابش و روشنیش ، زیبائی و مهر را در همه چیزها می بیند .
مثلا به ماه یا خورشید ، آئینه میگویند . چون ماه ، کلیچه سیم = کلید مهر است ، و پیکریابی عشق سه خدا باهمست و با نگاهش ، به همه چیز عشق ورزد . همینسان مهر که آفتاب باشد ، زخدای دوستی و مهر و زیبائیت و صنمیت که در یکدست چنگ و در دست دیگر پیمانان دارد ، تا جهان را به طرب آورد و ساقی جهانیان باشد .
واژه آئینه ، در اصل « آ- دینه = آ- دین » بوده است . چنانچه در پارتی به آن aa-denak می گفته اند و هنوز در بلوچی به آن aa-den=aa-denagh میگویند . روز آدینه ، روز جمعه = روز زهره ، خدای عشق و زیبائی ونی نواز و چنگ و بربط نواز است . و «

دین « در هادخت نسک (اوستا) ، زرخدای زیبائی یا « اصل زیبائی است . دین ، در کردی ، به معنای « آستن » و « دیدن » است . به عبارت دیگر ، دین ، بینش زایشی از جان خود انسان است . دین (آ- دین = آئینه = آئینه) زیبائی و مهرجوشیده از نهاد انسان است ، آنچه در نهانست ، آشکارا ، چهره دیدنی میشود و آنچه از درون ، چهره یافت ، روشنیست .

اینست که همه اشیاء جهان هستی ، آئینه هستند ، یعنی زیبائی نهفته در درون خود را آشکار میسازند . این به کلی با مفهوم ما از آئینه ، فرق دارد . در این آئینه ، درست ، بحث ، انعکاس نیست ، بلکه روند « زهش و جهش از درون و نهاد هر چیزی » است . همه جهان بدین معنی ، آئینه هست ، نه آنکه عکسی را در خود بنمایانند و اگر چیزی در برابرش نباشد ، هیچ برای نمایش نداشته باشند . بلکه برعکس ، گنجی را که درون خود دارند ، آشکار میسازند و چهره دیدنی پیدا میکنند . دین که زهدان زاینده باشد ، اینهمانی با خندیدن و پیدایش روشنی و بینش و شناخت ، یعنی آئینه = آ + دین ، داده میشود . زائیدن ، خندیدن و روشن شدن (دیدن = بینا شدن ، بینش یافتن) بود .

در این بررسی دیده خواهد شد که « جام » یا « ساتگین » اینهمانی با زهدان زاینده داشت که « آگاه » باشد ، و در واقع با نوشیدن از این آبست که تخم یا نطفه ، پرورده و بهم بافته میشود و هستی می یابد و در زادن میخندد (خنده جام) . در اوستا به بافته ، **ub-** **daena** گفته میشود . به معنای « باهم » است . دین یا زهدان ، اصل به هم بافتن = اصل مهر و هستی است . زهدان ، کودک را به هم میبافد = هستی میدهد . مهر ، هستی است .

سا تگین که به جام نیز گفته میشود از دو واژه « ساتی یا سات + گین » ساخته شده است . ساتی وستی در سانسکریت به زن و بانوی ارجمند و زمین خوشبوی گفته میشود و در اصل به معنای به هم پیوند دادن است ، و « گین = غین » ، همان زهدان است که به « ابر » هم گفته میشود . شاه پریان = خدای مهر ، ابر بارنده است . بنا بر این ساتگین که جام باده باشد ، به هم به معنای « زهدان زن » و هم به معنای « پستان زن » است ، و طبعاً به کاسه سفالینی که از آن شراب مینوشیده اند ، گفته میشود است . نوشیدن باده (آب = مایه = زرمایه) از جام ، معنای از نوهستی یافتن ، و از نو زاده و خندان شدن ، و از نو روشن شدن و بینش یافتن را داشته است . به همین علت نام دیگر جام ، آبگینه (آب + گین) بوده است و گوهر چشم که در بندهش ، آبگینه است و از سوی دیگر ، چشم با « آئینه » اینهمانی دارد ، گواه بر این تصویر است .

دربانوگشسپ نامه دیده میشود که شاه پریان (فری + یان = خانه و جایگاه دوستی و مهر و زیبایی) خود را « غین = گین » می نامد . نام ابر (ایه + ور) ، نیز در سغدی « پریکا » هست . سیمرخ ، ابر سیاه بارنده ایست که باد آنرا به جنبش می آورد . گوهر باد یا وای (vaay = vi) ، آنست که به هم می بافد و جامه میشود و شکل و صورت میدهد .

اینست که « وای به » ، که گوهر بافنده (vi = بافتن) و عشق و مهر است ، به هم بافنده و هستی دهنده است ، و جامه و پرنیان و کرباس و صورت و جام میشود . vi هم جامه است و هم بافتن و هم عشق است . اینست که در سانسکریت ، جم و جما ، فرزندان vayu-kesa هستند . vayu-kesa به معنای « نای وای = زهدان وای به » هستند . نام دیگر این وایوکسا (= کاز) که مادر نخستین

جفت انسانیت Gandgharva = گندهرب میباشد مطرب یا موسیقیدانیت که برای فرشتگان آواز میخواند و به معنای سرود خوان و نغمه سرا و و خدای ماه است . به عبارت دیگر، جم ، ازنای یا زهدان یا جام وای (اصل مهرویه هم بافنده و صورت دهنده) پیدایش می یابد یا زاده میشود .

همین واژه « kasa = kesa » همان واژه « کاسه » ، مانند جام است ، که معنای دیگرش ، پدیدار و ظهور و ظاهر است . وای یا باد ، به هم می بافد و هستی = چیز بهم بافته ، یعنی عشق و مهر است . زهدان یا آبگاه ، در بافتن به هم ، صورت و شکل میدهد . اینست که باد (وای به = شاه پریان = غین = گین) ، پرنیان (پرن + نیکان = باد نهفته در نقش ها و رنگها و پوشش) ویا جامه ویا جام و کرباس و پرن دو پیراهن میشود ، و گوهر آنست . همین باد یا وای (= واز = وازیش ، فرن = پران) که از خود، می جنبد ، آذرفروز است ، همان « آتش جان = فرن افتار = هوفری = هوپری » یا تخم آتش یا گوهر انسانست که به انسان ، صورت و چهره و شکل میدهد .

« آئینه و جام و صورت و جامه »
شناخت بنیاد « آزادی » ، در فرهنگ ایران
صداقت = حقیقت (راستی در فرهنگ ایران)

ژرفای کشمکش اندیشه های حافظ و عرفای ایران ، با شریعت اسلام ، هنگامی درک میشود که ورطه ژرف میان فرهنگ ایران و

شریعت اسلام (و سایر ادیان ابراهیمی) شناخته گردد . در اسلام و مسیحیت و یهودیت ، این الله و پدر آسمانی و یهوه است که « به انسان ، صورت میدهند » ، ولی درست وارونه این ، در فرهنگ ایران ، این آتش (وای = پران = فرن) جان است که « اصل به خود صورت دهنده » است . اصل صورت دهنده به انسان ، در گوهر خود انسانست . خدا، همین اصل است . از این رو میان این بُن انسان (چهره = چیتره) و صورتی و شکلی که به خود میدهد ، نه تنها بریدگی نیست ، بلکه خودش ، تاروپود و رنگ و نقش آن صورتست . از این رو در فرهنگ ایران در مفهوم « راستی » ، صداقت ، اینهمانی با حقیقت دارد . در صداقت ، حقیقت از خود گوهر انسان ، هستی می یابد . حقیقت ، جوشش و زهش و جهش از منش خود انسانست ، نه تعلیمی و قرضی . یا به اصطلاحی دیگر، چهره (= تخم و منشاء) ، خودش ، می چهرد (صورت و شکل و جامه میشود) .

این اصل بسیار مهم است که فرهنگ ایران را از شریعت اسلام ، از هم میشکافد ، و هیچگاه نمیتوان آن دو را با هم آشتی داد ، یا میان آنها پلی زد ، و این اصل است که سراسر گستره سیاسی و اجتماعی و دینی و اخلاقی و هنری را در هر دو، معین میسازد .

از این رو هست که گوهر هر انسانی و هر چیزی ، در صورتش که آئینه و جام و جامه باشد ، جلوه میکند ، یا به عبارت دیگر، گوهر خود او (چیتره) ، چهره و صورت یا آئینه و جام یا جامه میشود . حقیقت و مهر و داد و دین ، در گوهر خود اوست ، که آئینه و جام و چهره و صورت میشود . چهره ، می چهرد . این همان مفهوم « فنومن » در فلسفه غربست . ولی در ادیان ابراهیمی ، این قدرت

خارجیست که به انسان صورت میدهد . آدم ، گلیست که یهوه و الله ،
بدان شکل میدهند .

کشمکش میان حقیقت زایشی (دین به مفهوم ایرانی) با حقیقت آموزشی و تحمیلی (شریعت و دین به مفهوم اسلامی)

ولی گوهر و بُن انسان ، که خودش کشش به پیدایش و صورت دهی
به خود دارد ، درکشمکش و تضاد ، با گرفتن این صورت اجباری
از قدرت خارجی دارد . دین و اخلاق و حکومت و شرع و ارشاد
و تربیت و تعلیم ، ... باید به انسان ، صورت بدهند . درحالیکه
درفرہنگ ایران ، این گوهر خود انسانست که در دین و اخلاق
و قانون و آموزش و پرورش و حکومت ، صورت میشود . اخلاق
و قانون (= داد) و هنر و بینش و سیاست (جهان آرائی) ، صورت
و آئینه اوهستند . انسان، گوهر صورت دهنده است ، نه گل
صورت پذیر . از این رو قدرت خارجی ، با تهدید و عذاب دهی و
قهر، میکوشد که گوهر انسان را از صورت دهی به خودش ، باز
دارد ، و بدین سان ، دروغ و دورویی و تزویر و مکر و ریا و زهد
ریائی پیدایش می یابد ، که کاملاً بر ضد اخلاق حقیقی و بینش حقیقی
و داد حقیقی است .

و در مفهوم « آئینه = جام » در اشعار حافظ این دو اصل)
درفرہنگ ایران با شریعت اسلام) ، با هم تلاقی میکنند . انسان ،
آئینه یا گلی نیست که دین و قانون (داد) و شرع و آموزه و ... را
در خود، منعکس سازد . یا به سخنی دیگر، انسان را نمیتوان به
آئینه منعکس کننده و گل صورت پذیر، کاست .

ما در آئینه ، انعکاس تصویر موجودی خارجی را در آن می فهمیم ، ولی در فرهنگ ایران ، این گوهر درون و بُن هر چیزی است که در « آئینه » ، صورتش ، پدیدار میشود . داد (= قانون ، عدالت ، نظام) و اخلاق و بینش ، صورت گوهر درون انسان هستند . گوهر انسان ، باید در داد و اخلاق و هنر و دین و بینش و هنر ، صورت بخود بگیرد . با شناخت این تفاوت و تضاد است که ما به بنیاد آزادی در فرهنگ ایران پی میبریم ، و درمی یابیم که چرا اندیشه های حافظ ما را نا آگاهانه به خود میکشد . با شناخت این اندیشه است که اینهمانی « آئینه » با « جام » و با « جامه » و با « صورت » را در فرهنگ ایران درمی یابیم .

ابر ، جامِ باد ه است خدا = جامِ باد ه = هم جام و هم باد ه

سیمرغ (مُرغ = وای) در شاهنامه ، ابرسیاه بارنده (ابر = آب + ور) است که جفتِ باد هست . در این تصویر ، بال ، اینهمانی با باد (اصل جنبش) دارد . اینست که در اوستا ، ابر ، dva-nara دوجنسه (جفت نرو ماده) خوانده میشود . ابر ، هم حامله به آب و هم به آتش (آذرخش = سنجیل (خدای سنگ) = ال بیس = ابلیس) است . اساسا در فرهنگ ایران ، آسمان ، آسمان ابری بوده است و ابر و آسمان ، باهم اینهمانی داشتند . در آغاز سال ، هم « آسمان ابری = ابر + باد » پیدایش می یابد (نخستین فصل ایرانی) . ابر ، مَشک یا خُنب یا جام یا پیمانۀ ایست که در خود ، « باد = وای = دوای = دوتای به هم چسبیده » را دارد . این اندیشه در بندهش بدین

شکل عبارت بندی میشود . دربخش نهم پاره 131 میآید که « آن باد نیکو درگذرچنان دلپذیر = garmog است که چون بر مردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آید که به تن جان آید ... تا جام می را که ابر است بوزاند به سرچشمه ارنگ رود، بر بلندی گذر او پیدا شد ... » . دیده میشود که ابر ، با « جام باده » اینهمانی داده میشود . و باد ، این جام باده را هست که میوزاند و میافشاند و می پراکند . «گرمک» که در عبارت بالا ، دلپذیر، ترجمه شده (مهرباد بهار) ، همان گرمی و آتش یا آذرخش (= ابلیس = شاه پریان) است . باده که « پاتک » باشد ، پات + تک است که به معنای « باد دونده و جنبنده و روان شونده » است ، و بادی که می جنبد ، آذرفروزو اصل گرمی (مهر) است . بادی که جام باده را به جنبش میآورد تا بر مردمان وزمین بیافشاند ، خود باد ، در این باده یا شیرابه گرم (آب و آتش) هست که مردمان با نوشیدن آن ، جان به تنشان میآید (ابروبرق ، سنگ هستند، یعنی آب و آتش باهمند).

همین اندیشه ، در داستان بانوگشسپ نیز ، بازتاب میشود . شاه پریان ، همان « غین = ابر » دونده است که سرپوشش ، پرنیانی (جامه) ایست که دارای نقش اصل زیبائیست ، و این نقش زیبا که عکس دختر اوست (خرّم = بیخت = زهره = زوش = توش) فرامرزو بانوگشسپ را شیفته خود میسازد . باد که وای (= وی = vi) باشد ، دارای معانی 1- پوشاک و جامه 2- بافتن 3- عشق و مهر ... است . وای (= va) ، خودش اصل به هم بافتن و مهرباست (وی = vi « ودرپیوند دادن ، هستی (va+vi=bavanih=bavih) را پدید میآورد .

وای ، در هرچه «هست» ، نهفته است واصل مهریست که آنرا به هم می بافد . معنای پرنیان (پرن + نیکان) ، فرن یا وای پنهانی

است . سرپوش (= گیس) شاه پریان که ، نامش غین = ابر است ، جامه (پرنیان) است . جام وجامه و شکل و صورت ، صورتیست که « باد = وای » به خود میدهد . غین که همان « گین است ، به معنای زهدان و پستان است . جام وجامه و صورت و شکل ، زهدان و مشیمه ایست که در آن ، باد یا وای به = شاه پریان = خدا ، هست ، و از آن پیدایش یافته است .

یکی از نامهای جام ، ساتگین هست (ساتی + گین) که به معنای زهدان زن یا پستان ابر میباشد . جام وجامه و پیراهن و لباس و خرقة و شکل و صورت ، در فرهنگ ایران ، از تاروپودی که آتش یا باد درونی و نهفته ، میرشت و می تنید ، هستی می یافتند . خدا ، یا حقیقت ، گوهر جام یا جامه یا پرنیان یا شکل و صورت بود . این بود که هدیه دادن جامه خود یا جام خود ، بیان اوج صمیمیت و خویشاوندی گوهری بود . کیخسرو ، جامه های خود را به رستم میدهد . برزویه پزشک برای پاداش آوردن کلبله و دمنه از هندوستان ، میخواهد که انوشیروان به او جامه اش را بدهد . همین آئین در تصوف در دادن خرقة ، ادامه می یابد . حافظ از شاه میخواهد از جام زری که باده مینوشد ، جامش را بدو هدیه بدهد .

جام یا مشک یا خنب یا ساتگین یا قدح یا پیاله زهدانی یا پستانی شمرده میشدند که در آن اصل به هم بافنده (وای آذر فروز = باده = پاتک = باد وزنده و دونده) بود ، و تخم (آذ رخش = آتش) در تخمدان ، آنرا مینوشید (می هنجید) ، و از آن پرورده و زائیده میشد ، و زاده شدن ، اینهمانی با خندیدن داشت . زایش روشنی و بینش از « گین » ، که هستی یافتن در گیتی باشد ، اینهمانی با شاد شدن و خندیدن داشت . هستی یافتن در گیتی ، شاد شدن است .

با دل خونین لب خندان بیاور هم چو جام

نی گرت زخمی رسد ، آئی چو چنگ اندر خروش
خنده جام می و ، زلف گره گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

جام یا زهدان یا شکل و صورت ، مشیمه تحول یابی و تکوین یابی
ازنو ، و ازنو به هم بافته شدن (= مهرورزی) ، از شیرابه یا
«خور آوه» یا خدا بود . چون ابر که دربندهش ، جام باده است ،
به معنای آنست که : خدا ، جام باده است ، خدا ، شیرابه یا
خورآوه ایست که ساقی شادی بخش همه جهانست . خدا، جام باده
ایست که می جنبد و به تک میدود (خود را می تکاند و میافشانند =
پاتک = باد + تک) و خود را فرو میریزد تا همه را از مایه خود
بنوشاند ، تا همه را از پستان خود شیر بدهد ، تا همه از خدا، مست (
سرشار از شادی) شوند و سبز و تازه شوند . باده که پاتک باشد ،
خودش به معنای « وای نیکوئیست که میدود و میوزد و میریزد و می
تکاند ». بادی که میوزد ، در خود جام باده (پاتک = پاد + تک)
در باده یا می یا نبید یا بگمَز ، هست . باد همان وای و واز است .
vaazitan به معنای دویدن و رفتن و بُردن و راندنست .
vaazenitan به معنای روشن کردن و افروختن و هدایت کردن
است و وازیشْت vaazisht که آتش برای افروختن است ، آتش
در ابراست . و آتش در می و در نبید ، که آتش در افشره انگور
و در هر گیاه بست ، اوُر وازیشْت نامیده میشود و urvaazenitan به
معنای شاد و خوشحال و سعادت مند گردنست . آتش در باده ، که
افشره انگور و گیاهست ، شاد و سعادت مند میسازد . و « واز »
دروازیشْت و اور وازیشْت ، تلفظ دیگر همان واژه « وای = باد »
میباشد (همان وای یا واز ، نام آتش میشود) ، و وای به ، همان
سیمرغ ، خدای ایرانست که اصل مهر (وای = اصل پیوند

دهنده‌سپنتا مینو وانگره مینو هست) میباشد ، که « گوهر
 و عنصر نخستین هر چیزی » هست . وای یا سیمرغ ، یا غین ، یا شاه
 پریان ، که « باد درابر = جنبش و آتش در آب » هست ، خودش ، «
 جام باده » هست . خدا ، آب یا « زرمایه = zare-maya ، مایه به
 هم پیوند دهنده یا مهر آفرین » میشود که در زمین (= تن = زهدان)
 انسان و گیتی و طبیعت ، هنجیده (فرو کشیده) میشود . تخم انسان ،
 با آب خدا ، هماغوش میشوند و باهم مهر میورزند . و این ، « آئین
 مهر » میباشد .

رابطه صورت و شکل ، با گوهر انسان رابطه جامه و لباس و پوشاک و خرقه و دلق ، با گوهر انسان

این بحث ، برای شناختن فرهنگ ایران که در اشعار حافظ بازتاب
 شده است ، بنیادیست . تن ، هم به معنای زهدان است ، که آنگاه
 نیز نامیده میشود . مشیمه (= یاوره) ایست که شیرابه یا گوهر خدا ،
 در آن هست ، و هم به معنای اجاق و آتشدان و تنور (تن + نور) است
 (نور = آتش) . آتش جان یا فرن یا ارتا با این منقل و مجمر و کانون ،
 جفت و انباز است . اکنون ، شناخت رابطه این دو باهم و شناخت
 رابطه همه اندیشه ها و کارها و گفتارهای انسان ، که صورت و شکل
 و جامه و فروغ این مایه یا آتش در آتشدان یا استخرتن است ،
 مطرحست . درک این مسئله ، مارا با درد جانسوز و عذاب الیم
 حافظ ، از زهد و ریا و تزویر آشنا میسازد .

درست با آشنائی با خوشه یک واژه بنیادی ، که آورده میشود ، میتوان این رابطه تنگاتنگ را یافت .

واژه berz= brej به معنای تنور و اجاق است . خود واژه « تنور » که « تن + اوُر » باشد به معنای « آتش در تن = زهدان » است که گواه بر همان پیوند جان با تن است . اکنون می بینیم که همین واژه ، در شکل breh= brih یا در شکل brah= braah به معنای فروغ و درخشندگی و تشعشع است . و در شکل braah= breh به معنای پیراهن و لباس و هیئت و شکل است .

و در شکل brehenitar به معنای خالق و قالب ساز است . و در شکل braahm به معنای پیراهن و جامه و پوشاک و همچنین با تلفظ brahm به معنای روش و خوی و سیرت و طریقه است . به آسانی میتوان شناخت که فروغ و تشعشع و درخشش ، همان شکل و صورت و هیئت و همان جامه و پوشاک و لباس آتش یا اجاق ، شناخته میشود . شعاع و تابش و درخشش آتش ، شکل و صورت آتش است ، یا جامه و پیراهن و پوشاک و لباس آتش است . در واقع جامه و پیراهن و شکل و صورت ، از گوهر آتش ، بریدنی و جداشدنی نیستند .

آئین مهر و جام جم

رابطه « جا = مکان » با « جام و جامه »

چرا در فرهنگ ایران ،

خدا ، « جا » هست ، « جام » هست ، « جامه » هست ؟

جام و جامه و جامی ، و جاماسپ ، از ریشه « جا » ساخته شده اند

جا = جام = جامه = صورت

اگر در نامهای « جام » دقت شود ، دیده میشود که جام ، معنای « زهدان و اندام زایش » را دارد . جام ، جامه هم نامیده میشود . از جمله نامهای جام ، ساتگین ، پیاله ، پالغ ، ساغر ، کشتی هست . ساتگین ، مرکب از « ساتی یا ستی + گین » است ، که به معنای « زهدان بانو » هست . البته گین = غین ، نام همین شاه پریان (در بانوگشپ نامه) است . همچنین قینه که به معنای داه سرود گوی و کون و زن مشاطه هست ، همین گین است . ابرکه « پری کا » هم نامیده میشود ، همین جام است . به عبارت دیگر ، خدا = ابرجنبان (با باد = آتش) ، جام باده است . درست واژه « جا » ، در اصل « جیناک = giyaak = jinaak » بوده است که همین « گین + آک » باشد . به عبارت دیگر ، « جا = مکان » ، معنای « زهدان = سرچشمه آفرینندگی وزهش » دارد . مفهوم « جا = مکان » در فرهنگ ایران ، فوق العاده مهم است . جا ، خلاء نیست . بلکه هرجائی ، سرچشمه آفرینندگیست . خدا نیز در فرهنگ ایران ، « جا » دارد . آنچه دریزدانشناسی زرتشتی « پل جین واد » نامیده میشود ، همین داستانست که تعبیر دیگر ، از آن کرده اند . « جین + واد » یا « گین باد » یا « گین وای » به معنای « زهدان خدا = زهدان یا سرچشمه عشق و مهر » است . یک معنای « واد = باد » چنانکه در پیش آمده ، عشق است . در فرهنگ ایران ، همه جانها بدون استثناء ، چه موعمن ، چه کافر ، چه خوب ، چه بد همه در همان آن مرگ ، به جانان ، یا « ارتا فرورد = سیمرغ » ، می پیوندند ، هماغوش با خدا میشوند . نام دیگر این جینواد ، سرغین یا سرغینه است که به معنای « سرنا = نای سور و جشن

عروسی « است . جان در آنچه مرگ ، نامیده میشود ، با سیمرخ ، جشن عروسی دارد . مرگ هم ، جشن عروسی با خدا هست . مرگ ، ماتم نیست .

بازگردیم به نام دیگر جام ، که پیاله است . پیاله ، در اصل ، « پیغال ، پیغاله » بوده است که مرکب از « پیغ = بیغ = بوق » باشد . پیغال در لغت نامه به معنای نیزه است که « نی » باشد و کانیا که نی باشد ، نام دوشیزه هم هست . بیغ همان بوق یا نی است . خدای ایران ، نای به = وای به است . اصل زایندهگی و آفرینندگی که نای باشد ، اینهمانی با « باد = وای ، یا آهنگ و نوای طربی » دارد که از آن پیدایش می یابد .

و وای یا دوای ، اصل و پیوند و مهر همه چیزها به همست . پیشوند « بیغ » ، همان « بیقان » است که به معنای نی بزرگ است که نوازند و همان بیق ، بوری یا بوریا (= نی) و بالاخره همان « بوق » می باشد . در واقع ، پیاله یا « بیغ + آل » به معنای « نای آل » ، « نای سیمرخ = نای زرخدای زایمان » است که « زهدان خدا » باشد . در لغت نامه دیده میشود که پیاله به « هلال ماه » و « کشتی » تشبیه میشود ، و نزد عرفا ، به معنای « محبوب » است . ماه نو ، کشتی زر ، است . پیاله را به شکل کشتی میساختند ، و آنرا هلال ماه میدانستند . هلال ماه ، که زهدان آسمان شمرده میشد ، در میترائیسم نیز ، کشتی شمرده میشود که همه تخمه جانها (خوشه پروین = اصل پیدایش همه جهان یا همه جانها) در آن هست . اساسا نام دیگر باده ، بگمزهست که « بغ + مز » باشد که به معنای « ماه خدا ، زرخدای ماه » است . باده ، یا بگمز ، خود خدا هست .

به مردم شراب خوار ، کشتی کش ، گفته میشود . این کشتی که هلال ماه باشد ، هیچگاه غرق نمیشود . از اینجاست که داستان «

کشتی نوح « بوجود آمده است . درکشتی که هلال ماه باشد و زهدان همه جاهاست ، همه ایمن از گزند هستند . والبته در این کشتی ، باده ای هست که همه از آن مینوشند و سرشار از شادی میشوند . نجات ، درنشستن در این کشتی ماه یا « جام » هست .

دریای خضر فلک و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

مرا به کشتی باده ، در افکن ای ساقی

که گفته اند ، نکوئی کن و در آب انداز

بده کشتی می تا خوش برانم از این دریا ناپیدا کرانه

کشتی باده بیاور ، که مرا بی رخ دوست

گشت هر گوشه چشم ، از غم دل ، دریائی

کشتی نشستگانیم ، ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینیم ، دیدار آشنا را - حافظ

که هر آنچ مست گوید ، همه باده گفته باشد (باده = خدا = مهر)

نکند به کشتی جان ، جز باده ، باد بانی - مولوی

این باده = باد ، که وای ، واصل عشق است ، همه را میرهاند

طوفان بلا از چپ واز راست بر آمد

در « باده » گریزید که آن « کشتی نوح » است - سنائی

و نام دیگر جام ، « پالغ » است ، که در اصل « پاد + لوغ = پاد +

لوغ » بوده است . لوغ ، به معنای دوشیدن و آشامیدنست . این باد (

وای نیکو) در نای یا زهدان = دین = تن است ، هستی هر چیزی ،

هست میشود و هستی می یابد . تکوین یافتن و هست شدن در شکم

مادر را ، hambavihitan میگفتند . وای که همان وی = vi باشد (

در آلمانی weben + در انگلیسی to weave) ، به معنای 1- عشق

و 2- بافتن و 3- پوشاک و جامه است . و تکوین یافتن و هستی یافتن

، بهم بافته شدن است . وای ، درتن = زهدان = دین ، بهم می بافد و هست میکند . همه جهان ، درتن = زهدان = دین = جام ، تکون می یابند . در این صورت ، پالغ ، به معنای « باده نوشی ، باده آشامی » است . ولی این واژه لوغ ، در اصل به « لوخ ، لوک » باز می‌گردد. لوخ ، همان نی است . ماه هم « لوخن = لوخ + نای » نامیده می‌شده است . در تبری ، لوکا و لوک ، به معنای حفره و سوراخ است . در برهان قاطع ، لوک به معنای عشقه است (در کردی به عشقه که پیچه یا دار دوست باشد ، باداک می‌گویند، و باد ، به معنای پیچ است . البته به چیزی پیچیدن ، معنای عشق دارد) و در کردی ، لوکاندن ، کنایه از هم‌خوابه شدن و لوخان ، به معنای بزم و سرور گروهیست . در دوانی هم به شترنر مست ، لوک گفته می‌شود . البته شتری که مست از عشقت است . اینست که پالغ (پاد+ لوخ = باده نی) ، مستی و بزم و شادی از هماغوشی است . ولی چنانچه دیدیم که وای به ، همان نای (لوخ = لوک) به است . گستره دیگر این اندیشه ، چشمگیر می‌شود . پالغ که « پاد+ لوخ » بوده است ، باد= وای نیکو= هست که در نای (= لوخ = زهدان = تن = دین) هست . ولی باد نیست که در همه نای ها= تن ها = دین ها هست . باد یا « هوای از خود جنبنده که اصل حرکت و زندگی و آذرفروز است » در هر نائی است . به عبارت دیگر ، گستره آسمان = خدا = سیمرغ ، در همه تن ها ، هست . از این رو بود که گفته می‌شد که هوا (hva = از خود، قائم به ذات خود) نخستین چیز و اصل همه چیزهاست به عبارت اسدی توسی :

هوا ، هست آرمیده باد ، از نهاد چو جنبدهوا ، نام گردش ، باد
هر آن جانورکش دمست ، از هواست
به دم ، جان و تن ، زنده و با نواست

همه تخم ، درکشت ها ، گونه گون
که ناراست افتد ، بود سرنگون

هوا در همه ، زور و ساز آورد سرهرنگون، زی فراز آورد
وبالاخره از این « هوای جنبان = باد = وای = وی » در تن ها (لوخ
ها = نای ها = جا ها = جام ها) همه چیزها بوجود می آیند. از این باد (وای) ، همه چیزها در جهان پیدایش می یابد . این « بادِ درنای » ، همان « باده درنای = باده درلوخ = پالغ = باده درجام » است ، چون « باده که پاتک = پات+تک » باشد ، همان باد جنبان و جنبنده است که همه جهان را در « به هم بافتن » ، هستی (vi+va) می بخشد . اینست که در جام ، همه گیتی پیدایش می یابد، و طبعاً در جام ، همه جهان را میتوان دید . از این رو هست که در سانسکریت واژه « لوک = loka » که در اصل به معنای « جا + جای باز » است ، معنای آسمان و جهان و گستره پهن و منطقه وسیع را یافته است . لوک ، به فضا ، فضای آزاد و جا و زندگی عادی ، و جامعه و حیطة و حرکت آزاد ، فضای پهناور ، جهان ، آزادی بخشیدن ، مملکت گفته میشود . لوکایت = Lokaayata به معنای مادی، شخص مادی، مکتب فلسفی مادی گفته میشود . لوکاین ، Lokayana معتقد به جهان مادی است . لوک کارا Loka-kara ، خالق جهانست . لوک کامیا Loka-kamyā ، عشق خلق و عشق مردم است . لوک گورو Loka-guru ، آموزگار خلق است .

جام ، رابطه اش با واژه « جا »
خدا در ایران، جا دارد

در این بررسی دیده شد که نامهای گوناگون جام ، همه با « زهدان = تن = دین = نای » کاردارند ، و تصویرپیدایش جهان و روشنی = بینش ، از وای یا باد در نای وتن وزهدان ، روشن گردید . درپهلوی واوستا دیده میشود که جیناک = jinaak و giyaak به معنای « جا » هستند . گی یاک ، به معنای « مادرزندگی = اصل سیمرخ = گی = اصل جی = رام ، مادرزندگی و موسیقی ورامشگری » است (یاک ، درکردی به معنای مادر است) . وازپیشوند جیناک که همان « گین = غین » هست ، میتوان دریافت که جا ، سرچشمه آفرینندگی وزایش وپیدایش بوده است . اینست که خدای ایران ، جا وخانه وآشیانه دارد ، چون همه جاها (زهدانها = تن ها) ، وای = باد نیکو = اصل آذرفروزی وابداع وابتکارهست .

اینست که درسانکریت ، جا = Jaa به معنای زاده ، پیدایش یافته ، دودمان و خویشاوند و نسل است . Jaama به معنای دخترهست . Jaami جامی به معنای عروس و خویشاوند ، و نام یک زنخدا ، و به معنای همخونی و همشکلی ویکنواختی ، و بالاخره نام « آب » هم هست . این واژه درسانسکریت به « جا = ja » باز میگردد ، که به معنای « زاده از » ، « معلول از » ، « روئیده از » ، « زیستن از » « وابسته و متعلق به » و « ایجاد شده از » و بالاخره به معنای « پسر ، پدر و تولد و دختر » است . « جامه = jaama » دراوستا (یوستی) به معنای « خویشاوند » است . خویشاوندی و نسل و تبار و دودمان و خانواده ، از « زهدان زاینده = زنخدا = جامی = جِه » معین میشود که درمتون پهلوی ، این زنخدا که اصل « جهان » است ، بسیار زشت و فاحشه ساخته شده است .

جاماسپ=Jaamaspa نیز که نقش بزرگی در داستانهای ایران بازی میکند و فرزانه بزرگ شمرده میشود ، درست به همین زمینه باز میگردد . اسب (asv=asu) ، چنانچه خیام نیز گفته ، به معنای « باد جان = اصل زندگی » بوده است که همان « وای نیکو = وای به = نای به » باشد . جام + اسپ به معنای « خویشاوند، یا پسر وای = فرزند سیمرغ ، یا پیدایش یافته وزاده شده از خدا هست » . جام اسپ ، درست همان معنای « جام باده » را دارد که جام جم باشد و در آن ، همه چیزها پدیدارند ، چون این وای (اسو = asv = باد جان = اصل حرکت در همه چیزها) هست که همه چیزها را در مهر به هم می پیوند و میآفریند و به هم می بافد و آشکار و روشن میسازد .

نخستین عنصر آفریننده در هر چیزی درگیتی، «مهر و دوستی و عشق» است

نخستین عنصر،

« باد = وای یا وی = هوا = اسو = خو = فرن، یا پرن » است

جام باده = هور دین

چنانچه آمد ، عنصر نخستین جهان ، « هوای جنبنده » یا « باد » یا « وای = وی » ، یا پرن = فرن یا « اسو = asv » یا اخو axv دانسته میشود (فرن بگ ، آتش وه فرنفتار = آتش جان انسان) . این وای یا هوا یا باد ، اصل عشق و مهر و دوستی هستند . برای ما هوا و باد ، پدیده های فیزیکی و جسمانی شیمیائی شده اند . برای ما ، که « هوا » را که در فضا هست و تنفس میکنیم ، با « هوی » که معنای « هوس و هوای نفس و عشق » میدهد ، دو چیز متفاوت و جدا از هم شده اند .

ولی درست همین « هوا » و همین « باد و دم » و همین « وای » ، اینهمانی با « عشق و مهر و دوستی » داشته اند ، و سپس با چیرگی ادیان نوری بر اذهان ، از هم جدا و پاره ساخته شده اند .

هوا و باد و وای = وی ، اصل عشق و مهر و دوستی و پیوند بودند و از این رو معنای « از خود بودن = قائم به ذات خود بودن » را داشتند . از عشق و مهر و دوستی است که هر چیزی ، آفریده میشود و درست این اصل ، همان « خدا » هست . وای که دوای باشد ، به معنای دوتای به هم چسبیده است . آنچه دوتا را به هم میچسباند ، اصل سوم است که مهر و عشق و دوستی باشد . از این رو ، عشق و مهر و دوستی ، « سه تایی یکتا » بود . سه ، مساوی با یک است . سه تا نای ، نای است . سه تخم ، تخم هست . سه چشم ، چشم هست . سه یان ، یان هست . سه تا پا (سه پا =) ، پا هست (یوستی) . واژه صبا ، همین سه پا هست ، چون باد که پاد باشد ، دوپای به هم چسبیده است . دوپای به هم چسبیده ، مفهوم جنبش و حرکت را داشت . باد و اسو = asv ، اصل حرکت از خود بودند . از این رو اسب ، معنای « باد جان = بادی که منشاء جنبش است » را دارد . بدینسان ، اسب = اسو ، گوهر عشق بود . گشتاسپ و تهماسپ ، جاماسپ و لهراسپ چنانچه که در ترجمه ها گفته میشود ، چندان معنای خشک و خالی « اسب = جانور چهارپا » را ندارد ، بلکه خود اسب هم ، جانور محبوب شمرده میشده است ، که با خدای باد ، اینهمانی داشته است ، و از این رو اسب = asv نامیده میشده است . تهماسپ یعنی ، تخم مهر = تخم خدای باد که اصل عشق است .

پرنده هم که « پرن + انده » است که به معنای « تخم خدای باد ، تخم خدای دوستی » است . پرنیان هم که « پرن + نیکان » باشد به معنای « خدای باد یا عشق است که نهفته = نهان = nikan در نقش

ونگار و رنگها شده است» . فرنبع ، که « فرن + بغ » باشد ، چنانچه گفته شده است ، فره بغ نیست ، بلکه زرخدای باد = زرخدای مهر و دوستی است . آتش جان انسان هم که « فرن + افتار » است ، همین خدای عشق است که فرود آمده و به آتش جان یا جان انسان ، تحول و تشخیص یافته است (افتار = او + تار در سانسکریت) .

اینهمانی « هوا که تنفس کرده میشود و اصل زندگی درگیتی است » با « هوی که عشق و مهر و دوستی » باشد ، بنیاد ، جهان دوستی و « خواستار زندگی درگیتی بودن » است . ما از هوا ، یعنی از عشق و مهر و دوستی ، زنده ایم . همه ، همدم (هم + دم = باد) هستند ، چون یک هوا (یک عشق = خدای عشق و مهر و دوستی) را تنفس میکنند . این ، آئین مهر است .

بدین علت « باده = پاتک - پاد + تک » با « باد = هوا = وی » اینهمانی داشت . در جام ، « باده = باد = اصل عشق و مهر و دوستی = هوی = خدای مهر » هست . با شناخت اینهمانی « هوا » با « هوی = مهر و دوستی » هست که میتوان ژرف اندیشه های حافظ را دریافت . اینهمانی هوا = هوی (مهر و دوستی) هست که جان به پدیده خواستار یا هوادار زندگی درگیتی بودن (سکولاریسم) میدهد .

مهر ، در هوائیست که طبیعت و انسان و جانور همه می هنجند ، و زندگی همه ، زندگی از مهر و دوستی و عشق میشود . هوا ، هوی میشود . باد = باده ، عشق و مهر در زندگی میشود . اینست که حافظ دم از چنین هوائی = عشقی = مهری = دوستی میزند :

ما در درون سینه ، هوائی نهفته ایم

بر باد اگر رود دل ما ، ز آن هوا رود

عالم از ناله عشاق ، مبادا خالی

که خوش آهنگ و فرح بخش هوائی دارد

هوا ، مسیح (نماد محبت) نفس گشت و ، باد ، نافه گشای (بو)
 درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد
 دل من در هوای روی فرّخ (بیدخت = خرّم = زرخدای عشق)
 بود آشفته ، همچون موی فرّخ
 ز کارما و دل غنچه ، صد گره بگشود
 نسیم گل ، چو دل اندر هوای تو بست
 از آن به دیر مغانم ، عزیز میدارند
 که آتشی که نمیرد ، همیشه در دل ماست
 (منشاء بادِ آذر فروز ، در فرهنگ ایران ، در دل است)
 چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب
 که رفت عمر و هنوزم ، دماغ « پر زهواست »
 من از ورع ، می و مطرب ، ندیدمی زین پیش
 هوای مغلبچگانم ، در این و آن ، انداخت
 سپیده دم که صبا (باد) ، بوی لطف جان گیرد
 چمن ز لطف هوا ، نکته بر جان گیرد
 مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
 آه اگر ، خرقه پشمین ، به گرو نستانند
 گفتم ، هوای میکده ، غم می برد ز دل
 گفتا : « خوش آن کسان ، که دلی شادمان کنند »

با نوشیدن درچنان میکده ای هست که انسان مهرمیورزد و به
 اندیشه شادمان کردن دیگران میافتد .

همچنین « باد » ، اصل « مهر و عشق و دوستی » ، و به معنای «
 مهر و عشق و دوستی » بوده است . در برهان قاطع دیده میشود که «
 باد » که روز 22 ام هر ماهیست ، موکل بر تزویج و نکاح یا خدای
 زنا شوئی است ، و به معنای اسب (= بادجان = asv) و به معنای

باده است . در پهلوی vaaditan وادیتن ، به معنای زناشوئی گردنست . مردم به خدای روز 22 باد ، « دوست بین » میگفتند . پسوند « بین » باید « وین » باشد . وین در اصل به نای وانگور (باده) و قنات (وینالود، ویناوات = گناباد) گفته میشود است . در کردی ویناو، خون قاعدگیست (وین + آب) ، چون مجرای زایش، نای است . از این رو « دوست بین » به معنای « نای دوست » است که اینهمانی با « وای به » دارد . به گل بستان افروز که گل روز نوزدهم (ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ) است ، باد روج گفته میشود . بادرنگ که ترنج باشد اینهمانی با « دی به آذر » روز هشتم هر ماهی دارد (بندهش ، 119/9) . این روز درگاه شماری قدیم ارمنی ، روز مهر خوانده میشود است (برهان قاطع حاشیه ، ابراهامیان) . مردم این روز را ، غم زدای میخواندند . اساسا دی ، یعنی زنخدا خرم ، اینهمانی با « آذر = مهر = دین » دارد . و ترنج ، نماد حقانیت به حکومت بوده است . کسی **حقانیت به حکومت دارد که مهر و خرمی و بینش زاده از نهاد مردمان را بیافریند** . رستم که تاجبخش است ، در برابر اسفندیار که به جنگ او آمده است ، ترنج را در دست میگیرد ، یعنی ما هستیم که شاهی را به شما بخشیده ایم (ترنج = بالنگ = اترج = سیب آبی . (citrus medica =

گیاه روز باد ، بادرنگ بویه (پلنگ مشک = ترنجان = قرنفل بستانی = مفرح القلب = Melissa = balm) است . « بوی رنگ » ، نام گل است ، و باد رنگ بویه به معنای « گل عشق » ، گل خدای عشق است . به پیله ابریشم ، بادامه نیز گفته میشود ، چون پیله ابریشم ، پیکریابی عشق است . پیله به دور کرمی که پروانه شده ، پیچیده است . از این رو درویشها نیز به خرقه مرقع (رنگارنگ)

خود ، بادامه میگفتند . چون « بادام و بادامه » ، « باد + دام = vaataam= » که « وات + دام = vaat + daam » باشد به معنای « آفریده خدای عشق یا آفریده عشق » است . از این رو « بادامه » بر کلاه کودکان میدوزند که چشم مانند است که از روسیم ساخته شده است . این چشم خدای باد و عشق و مهر است که کودک را از گزند چشم زخم ، ایمن میسازد . اساسا « باد » که « پاد » باشد ، به معنای « جفت به هم پیوسته » یعنی عشق هست . « باد و وای » در بندهش ، با پا و کفش چوبین (زرین) هست . چون یک جفت پا با همست که معنای « اصل جنبش » را داشته است . این مهر است که اصل جنبش است . دوپر ، و چهارپر ، و هشت پر ، و شانزده پر نیز همین معنارا داشته اند . کوروش در یک نقش برجسته ، دارای چهارپر است . این افاده معنای آنست که او اصل مهر است و تخم فرن (فرن بگ) است . در کردی ، اساسا « باد » به معنای « پیچ » است و عشق پدیده ایست که انسان را فرامیگیرد و احاطه میکند (پیچیدن = pechitan در پهلوی) . از اینرو در کردی ، به گیاه پیچک ، باداک میگویند . نامهای گوناگون گیاه پیچک ، بهترین گواه بر این است که « به چیزی پیچیدن » معنای عشق ورزی داشته است .

گیاه پیچه = داردوست = عشق پیچان = عشقه = توی = لبلاب (لاو لاو) = بلو نامیده میشود ، و درست نام مهر گیاه نیز ، بلا دانه ، و درخت بلوط (بل + ثوت = بل + عود) است که درخت عشق باشد . از آنجا که باد ، همان « پاد » میباشد که « پا » باشد ، در اصل به معنای « جفت به هم پیوسته » یعنی ، « مهر » است . باد یا وای (دوای = دوتای با هم) در بندهش ، با پا و کفش چوبینه است .

باد ، با مرغ یا پرنده ، اینهمانی داده میشود (مانند سیمرغ) ، چون مرغ ، دوبال بهم پیوسته دارد ، و از این رو میتواند پرواز کند . این مهر است که اصل جنبش و پرواز ، اصل به جنبش آوردن و از نو ، زنده کردنست. زرتشت ، اندیشه « جفتی = یوغ = سنگ = مَر = وای = دوای = دیو » را ، که معنای « مهر » داشت ، و همان اندیشه سه گانه یگانه بود (در دوتای به هم چسبیده ، اصلی که دوتا را به هم میچسباند یعنی مهر ، اصل سوم شمرده میشود) رد و نفی کرد . مهر و عشق ، همیشه ، در سه تایی یکتا نشان داده میشود . مثلا سه برگ ، مثلث ، سه تخم ، سه پا ، سه جفت پا یا بال ، سه چشم ، سه رنگ ، سه بوی ، سه گوهر ، سه خوشه ، سه دندان شاهانه ... نماد عشق و مهر و دوستی هستند . از این رو نیز جام باده (= باد = وای) هم جامش ، مرکب از سه گوهر (زر + آبگینه + یاقوت) است ، و هم نوشابه درونش مرکب از آب + شیرگاو + شیرابه گیاهی مانند نی یا انار ... میباشد . جام جم ، هم « سه گانه » و هم « ساغری » نامیده میشود . ساغری به تهیگاه اسب و خرو .. گفته میشود . علتش نیز آنست که « سه + غره » به معنای ، سه نای = سه زهدان « است . بهار ، و ن غره نامیده میشود (یوستی) که به معنای « نای به » است . « جام جم » نیز بدان علت نیز « جم » نامیده نمیشود ، چون منسوب به جم است و پادشاه افسانه ای ، چنین جامی داشته است . بلکه « جم = بیما = جیمک » ، در فرهنگ زنجائی = ارتائی ، بُن و تخم همه انسانها بوده است . فطرت یا بُن و گوهر انسانی ، « جم » است . جام جم ، بیان « اصل بینش گوهری یا همان آسن خرد در هر انسانی » بوده است . نام دیگر باده ، بگمزی یا بگماز است که « بغ + مز » باشد . زنجادی ماه ، باده است . ماه ، که کلیچه سیم (= اسیم = یوغ = جفت) ، یا کلید مهر نامیده

میشد ، مرکب از سه خدا باهمست . ماه ، پیوند رام و بهرام و سیمرغ است . بهرام ، زراست و رام ، آبگینه است ، و سیمرغ ، یاقوت است که سه گوهر جام میباشند . هم باده ، هم جام ، اصل مهر هستند.

برای این « جام باده » ، « جام جم » نامیده میشود ، چون جم یا ییما که بُن همه انسانهاست ، به معنای « همزاد یا جفت به هم پیوسته » هست . جم و ریواس و هوم و مریزاد و اُرمک ، و وید، همه یک معنا داشتند ، و چهره های گوناگون یک اصل بودند . « جم » در واقع ، « مهر میان زن و مرد » است که آن دورا به هم می پیوندد . فرهنگ ایران ، با آفرینش شخصی بنام « آدم » شروع نمیکند ، و جم نیز چنانچه مشهور شده است ، مرد و نرینه نیست ، بلکه در آغاز، « مهر میان زن و مرد » ، اصل انسان است . **جم** ، **چنین معنایی داشته است** . جهان و انسان و جانور مانند گیاه ، با دانه یا بذریا تخم ، شروع میشود . از این رو واژه آغاز و نخست ، fra- است tom=tum ، تخم است . دانه ، در اصل « دوانه = جفت به هم چسبیده » است . بذر در اصل « باز + راک » ، دواصل بهم بافته « است ، تخم در اصل « تتوخمان = تواءمان » است . توم که تخم باشد ، در عبری به معنای « دوقلو = همزاد » هست و نام « توماس » نیز همین معنی را دارد . اینکه نخستین جفت انسان در بندهش ، مشی و مشیانه ، ریواس هستند ، به علت آنست که ریواس ، گیاهیست که نروماده را در خود دارد و نام دیگرش « زرنیله = زرنیره » است که به معنای « جفت باهم یگانه شده » است . « زر = zara » به معنای باهم یگانه شدنست . زن و مرد نخستین باهم سه تایی یکتا ، اصل مهر هستند . از اینرو « مهری » و « مهریانه » نامیده میشوند . ویزدانشناسی زرتشتی ، در این باره که

چگونه این دو ، از هم جدا شدند، مسئله دارد . همین « ریواس » را در افغانی ، « هوم » مینامند . هوم ، تنها نام گیاهی نیست که زرتشتی ها آنرا برگزیده اند بلکه « هوم » ، مریزاد نیز نامیده میشود که « مهر ایزد » باشد . از این رو مشخص میشود که « هوم » ، « هو + مای » بوده است که « مای به » باشد که هم به معنای « مادر به » و هم به معنای « مایه به » است و چنانچه آمد ، به وبهی نام خرّم یا زُهره بوده است . هوم ، « وید » نیز نامیده میشود که همان « بید = بیت » باشد و در اردو ، این بید و بیت ، به معنای « نی هستند . و درست نی به علت گره یا بند یا قفی که دوبخش را به هم پیوند (پات + وند) میدهد ، گیاه سه گانه یگانه ، یا « گیاه مهر » بوده است . و در گویشهای گوناگون به حلق و گلو (گرد = غرو) که نای است ، هوم گفته میشود . و در تبری به قنات ، « سوما » که همان « هوم » گفته میشود ، چون قنات هم نای وزهدان زاینده آب شمرده میشود است . به قنات در پهلوی ، « kaana-kin » میگویند که « کانا + گین » باشد و به معنای زهدان زن (کانا = کانیا) یا پستان زن است . و درست در پهلوی به آئینه و شیشه « گین = gen » گفته میشود که همان « گین » باشد . به عبارت دیگر جام یا « آئینه = آ- دین = زهدان » ، همان « گین » است .

